کتاب جمعه

۳۲

سال اول
۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹



طرح روی جلد از: علیرضا اسپهبد

کتاب جمعه
هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان
ناشر: انتشارات مازیار
تنظیم صفحات: گرافیك کتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲ـ۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخهٔ اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.

شورای نویسندگان در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و یا قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

کتاب جمعه ویژهٔ داستان معاصر

از همهٔ نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ئی از آثار چاپ شده پس از قیام ۵۷ خود را برای نقد و احیاناً معرفی در اختیار دفتر مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ حاشیه‌نشینی

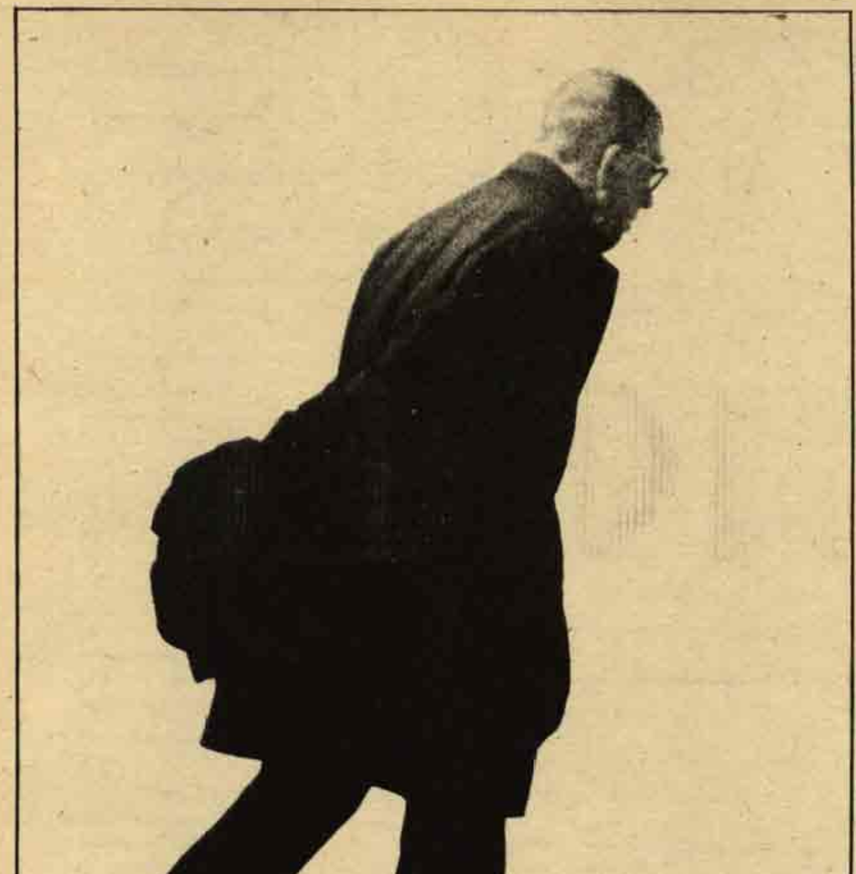
چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

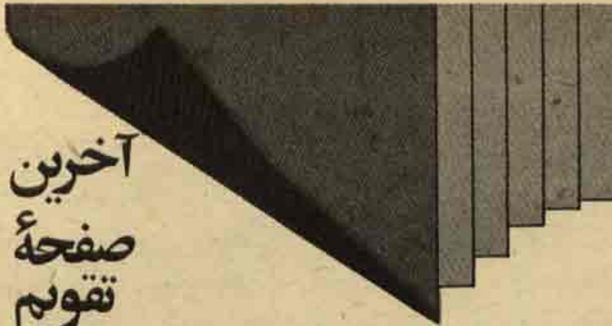
کتاب جمعه ۳۲

سال اوّل

۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸



ژان پل سارتر، رفت!



آخرین صفحهٔ تقویم

نخستین تصفیهٔ اساسی سرانجام آغاز شد ـ اما نه از آن جاهائی که به‌اعتقاد مردم بیش از همه محتاج تصفیه است. مدتی پیش از اعلام عفو عمومی نوروزی آیت‌الله خمینی، رئیس ستاد مشترك، در پی پاره‌ئی کشمکش‌ها میان جناح‌های درون ارتش، با صراحت گفته بود که «تصفیه در ارتش خاتمه یافته» و «اکنون فردی در ارتش وجود ندارد که در معرض اتهام باشد.» (اطلاعات، ۲۳ بهمن ۵۸) در جای دیگر، ناظران مالی دادستانی انقلاب از شرکت‌های مصادره شده فراخوانده شدند؛ و به‌این ترتیب مالکیت وارثان و نمایندگان سرمایه‌داران مطرود یا معدوم بر کارخانه‌های به‌جامانده به‌رسمیت شناخته شد. اما شاهین تصفیه لاجرم باید بر جائی می‌نشست: دانشگاه‌ها و مدارس آموزش عالی متهم شده‌اند که «با گرایش به‌چپ و راست، خون شهدا را به‌هدر می‌دهند.» در یك روز نسبتاً خوش بهاری، خورد شدن سرودست دانشجویان و صدای شکستن شیشه‌های دانشگاه‌ها در سراسرکشور، آغاز «انقلاب فرهنگی» را اعلام کرد. اگر تصفیهٔ دانشگاه‌ها، آن چنان که ظاهراً در برنامه است، به‌ثمر برسد به‌احتمال زیاد دیگر جبههٔ معارضی نخواهد بود تا بحث تصفیه در ارتش و جاهای دیگر را به‌میان آورد.

برنامهٔ تصفیه‌ئی که امروز به‌مرحله‌ئی هیجان‌آور رسیده از سال پیش آغاز شد: کمیسیون‌های عجیبی متشکل از افرادی نامعلوم دست به«پاکسازی» مراکز آموزش عالی زدند. برخی از استادان سابق، با یا بدون تصفیه اساساً و دیگر جائی در ایران نداشتند. اما شمار استادانی که سزاوار مجازات دانسته نمی‌شدند کم نبود. درکنار این، مهاجرت دستجمعی متخصّصانی که، به‌هر دلیلی، از امکان ادامهٔ کار و تدریس ناامید شده بودند مشکل را حاد کرد. موارد کاهش کادر علمی به‌نصف و یك سوم، نادر نبود. با آن که آموزش عالی از ابتدای سال تحصیلی جاری دشواری‌های فراوانی در سر راه داشت، اما می‌شد دید که اکثریت دانشجویان برای این که کار دانشگاه متوقف نشود چوب‌ها را از لای چرخ‌های کند شده درمی‌آوردند.

استادان بسیاری، صرف نظر از گرایش‌های سیاسی‌شان، این نکته را می‌پذیرند که با وجود تنش سیاسی دائمی در دانشگاه‌ها، فعالیت‌های دانشجویان برهم زنندهٔ نظم لازم و مخلّ پیشرفت آموزش نبوده است.

اشغال سفارت آمریکا، ماجرای گروگانگیری و بالا گرفتن تب شعارهای ضدامپریالیستی مدتی بر همه چیز از جمله مسائل دانشگاه‌ها، سایه انداخت؛ و همین خود امکان فعالیت گسترده‌تری را برای سازمان سیاسی و دانشجوئی فراهم کرد. اما همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های متفاوت و حتی مخالف، امکان مداخله با بهانهٔ «فرنشاندن اغتشاش در محیط دانشگاهی» را به‌دست کسی نداد.

اما داستان انشعاب چند ده تن از دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه ملّی و راه انداختن یك دانشکدهٔ اقتصاد جدیدالتأسیس، که در ماه آخر سال گذشته پیش آمد، نشان داد که در زیر شکیبائی ظاهری حکومت، جریانی تازه درحال تکوین است[1]. سخنرانی هفتهٔ پیش هاشمی رفسنجانی در دانشگاه تبریز ـ که از مضمون آن و علّت اعتراض دانشجویان هنوز اطلاعات دقیقی منتشر نشده ـ نمی‌تواند بیش از یك بهانه باشد. در اسفندماه سال گذشته، وزارت کشور، با زیر پا گذاشتن اصل همیشه نادیده گرفتهٔ شدهٔ استقلال دانشگاه، به‌وزارت علوم و آموزش عالی دستور داد که از برگزاری‌سخنرانی‌و تبلیغات سیاسی گروهی، در دانشگاه‌ها جلوگیری کند. و این دستور را به‌شهربانی هم ابلاغ کرد. بدون برخورددانشگاه تبریز هم مقدمات بستن دانشگاه‌ها فراهم بود و پیام نوروزی آیت‌الله خمینی تردیدی باقی نگذاشت که توفان خیلی زود قدیمی‌ترین کانون مبارزه وروشنگری را در هم خواهد کوبید.

با این همه، چرا برای مضمحل کردن دانشگاه‌ها تا آغا تعطیلات تابستانی، که با کاهش شمار دانشجویان سرگرم تحصیل و مرخصی استادان همراه است، دست نگه نداشتند؟

دلیل خاص این حرکت را می‌توان در روابط رئیس جمهوری و جناح رقیب او در حکومت یافت که باز هم دومی پیشدستی کرد. اما بطور کلی پیداست که در شرایط کنونی مقام‌های حکومت امیدی به‌تعطیل شدن

۱. طرفه اینجاست که رئیس دانشگاه ملّی علناً از این انشعابگری و دسته‌بندی حمایت می‌کند. در پاسخ به‌خبرنگاری که از او می‌پرسد: «تکلیف دانشکده‌ئی که دانشجویان به‌صورت دانشگاه انقلابی درست کرده‌اند [کذا] چه می‌شود»، می‌گوید: «تکلیف آن دانشکده مانند سایر دانشکده‌هاست و تا آنجا که بمن گزارش داده‌اند که معلمیّن و شاگردان درس کلاس را تشکیل می‌دهند [کذا] و گمان نمی‌رودکه درامر کار آن‌ها اخلالی ایجاد شده باشد.» (انقلاب اسلامی، ۳۰ فروردین ۵۹)

دانشگاه‌ها در مفهوم کاهش فعالیت‌های سیاسی ندارند. شتاب حرکت جامعه، افزایش نیروی سازمان‌های چپ یا متمایل به‌چپ را به‌عنوان واقعیتی وهم‌انگیز در برابر جناح‌های حاکم گذاشته است.

از سوی دیگر، کشور بیش‌تر از پیش در بحران فرو می‌رود و حکومت، خود را روز به‌روز بیش‌تر در بن‌بست می‌بیند. در کردستان، کودکان راه را بر ستون‌های زرهی «ارتش جمهوری اسلامی» بسته‌اند و اعلام جهادی دیگر برای گسترش جنگ، خطرکردنی است بیش از حد بزرگ. در هر حال، برای اجرای طرح ضربتی تازه‌ئی در کردستان، قطع رابطهٔ سیاسی و اطلاعاتی با کردستان ضروری به‌نظر می‌رسد؛ و با وجود سازمان‌های سیاسی فعّال و فراوانی که حوزهٔ عمدهٔ فعالیت‌شان در دانشگاه‌هاست، چنین قطع رابطه‌ئی عملی نیست، چرا که نشریات سازمان‌های سیاسی منبع اطلاعاتی و خبری بسیار مهمی‌اند.

نتیجهٔ دور اول انتخابات مجلس شورای ملی آن شد که حتی از هیأت هفت نفری رسیدگی به‌تخلفات و شکایات انتخاباتی، سه تن در همان روزهای اوّل استعفا کردند. بالاتر از همهٔ این‌ها، تورم شدید و بیکاری از مضامین گفت‌وگوهای روزمرّه شده. حقیقت این است که مردم سهم خود را از غنائم انقلاب می‌خواهند. اما، چنان که پیداست، هر بار که فکر رسیدگی به‌دخل و خرج قوت می‌گیرد پرداخت مزد آن‌ها به‌پایان‌نمایش تازه موکول می‌شود ـ که البته قربانیان این نمایش‌ها گاهی به‌راستی نابود می‌شوند.

درچنین شرائطی، تبلیغات تکراری، بر پیشروی سریع سازمان‌های سیاسی تأثیر چندانی ندارد و حتی گاهی آن را تسریع می‌کند۲. پاره‌ئی سازمان‌های سیاسی برنامه‌هائی برای اصلاحات ارائه می‌کنند که رفته رفته شنوندگان بیش‌تری می‌یابد؛ سازمان‌های سیاسی مبارزه با امپریالیسم و ماجرای گروگانگیری را رها نمی‌کنند۳ و با تعبیر وتفسیر موشکافانهٔ گفتار و کردار سران حکومت، عملاً امکان مانوور و پس گرفتن حرکت‌های قبلی را از آن‌ها سلب کرده‌اند.

---

۲. به‌هجوم‌های پیاپی دو ماه گذشته به‌مجاهدین خلق در مقایسه با رژهٔ میلیشیای اخیر این سازمان در تهران و تأثیری که دست کم بر بینندگان گذاشت توجه کنیم؛ و نیز «بحث آزاد» بنی‌صدر با نمایندگان چریک‌های فدائی خلق (گذشته از ارزیابی شیوه‌های برخورد این سازمان) و پاسخی که رئیس جمهوری پیرامون کشتار چهار رهبر سیاسی ترکمن هنوز به‌مردم بدهکار است.

۳. دربارهٔ درستی یا نادرستی پشتیبانی از گروگانگیری، هفتهٔ پیش درهمین جا بحثی شد. اما این پرسش را باید بر آن بحث افزود که سازمان‌های هوادار گروگانگیری و مدافعان پرشور «دانشجویان خط امام» این بار در برابر یورش «دانشجویان» عضو همان خط به‌دانشگاه‌ها، چه توجیهی ارائه خواهند کرد؟

بنابراین، عقب راندن کسانی که مخالف قلمداد می‌شوند، فراهم کردن فضای بیش‌تری برای دست و پا زدن‌های سیاسی به‌حساب می‌آید. حزب جمهوری اسلامی، نیرومندی روزافزون مجاهدین خلق رامایهٔ تنگ‌تر شدن عرصه و مستقیماً به‌زیان خود می‌یابد. با تمام کوشش‌هائی که برای تحریم و بیرون راندن مجاهدین خلق از مرکز صحنهٔ سیاست شده، در عمل، نشانه‌ئی از ضعف و افول نیرومندترین سازمان سیاسی کشور به‌چشم نمی‌خورد.

***

دلائلی که برای یورش به‌دانشگاه‌ها پیش کشیده‌اند این‌هاست: سازمان‌های سیاسی اتاق‌های دانشکده‌ها را در اختیار گرفته‌اند وحق چنین کاری را نداشته‌اند؛ دانشگاه از انقلاب جدا افتاده؛ و در آخر: نظام آموزشی کنونی عقب‌مانده است و باید از پایه دگرگون شود.

موضوع گرفتن اتاق برای دفاتر سیاسی را احتمالاً با توجه به‌زمینهٔ کمبود مسکن و حساسیّت مردم نسبت به‌اتاق خالی دستاویز کرده‌اند. اما واقعیت این است که حل مسأله دانشگاه‌ها هیچ گاه در گرو اتاق و پنجدری و پستو نبوده. درست است که با افزایش فعالیت سازمان‌های سیاسی متعدد تقاضا برای اتاق خالی در دانشگاه بالا رفته، اما این را هم باید در نظر داشت که قرار است دانشگاه‌ها شورای هماهنگی داشته باشند و رسمیت هر سازمانی برای فعالیت در محیط آموزشی با نظر نمایندگان استادان دانشجویان تأئید شود.

بنابراین، قضیهٔ اتاق و دفتر، حتی اگر به‌حد مشکلی جدی و دست‌وپا گیر برسد، با دخالت شورای مدیریت و شوراهای هماهنگی حل شدنی است. آزاد کردن اتاق‌های «اشغال شده» تنها در فرهنگ آشوب‌طلبان خیابانی محتاج «بسیج مردم» است. این که «مردم» مورد اشاره در اعلامیه‌های رسمی چه کسانی‌اند، جای تأمل ندارند. چماقداران قدیمی (اگر فرض کنیم که اکنون دیگر فعال نباشند) به‌چنین رونقی در کسب و کار یورش و غارت و تخریب با حسرت می‌نگرند.

***

دو موضوع دیگر را می‌توان توأمان بررسی کرد: دانشگاه از انقلاب عقب‌مانده و نظام آموزش باید دگرگون شود. در این بحثی نیست که دانشگاه نیز هماهنگ نظام حاکم بر هر جامعه‌ئی است. در رژیم گذشته، ریاست دانشگاه شغلی در ردیف وزارت و سفارت و ریاست دفتر بود و اشخاص در گذر به‌مناصب بالاتر، از مقام ریاست دانشگاه هم می‌گذشتند. در صدر هیأت امنای دانشگاه‌ها عموماً فردی از خاندان سلطنت (حتی تاحد کودک ۸ـ۷

ساله شاه) می‌نشست.

اما امروز حرف این است که دانشگاه چه باید بشود. در سال گذشته تنها بحث‌های نسبتاً مهمی که پیرامون دانشگاه‌ها مطرح شد، پاکسازی و هماهنگی دانشگاه‌ها و مدارس عالی بود. به‌برنامهٔ «پاکسازی» اشاره‌ئی کردیم. اما هماهنگی در نظام آموزش عالی، که در وهلهٔ نخست به‌معنای یکسان کردن نوع استخدام و کار استادان از نظر تمام وقت و نیمه وقت و غیره است، در همهٔ محیط‌های علمی به‌آسانی پذیرفته نشد. مدّرسان دانشگاه‌هائی در ردیف دانشگاه صنعتی و دانشگاه شیراز اعتراض می‌کنند که چرا به‌جای کوشش در بالا بردن معیارهای آموزشی و علمی، سطح آموزش بهترین دانشگاه‌ها تاحد توسعه نیافته‌ترین آنها پائین بیاید و دانشگاه تهران معیار سنجش شود.

اما بحثی که اکنون تبدیل به‌جدال شده این نیست. گفته می‌شود که محتوا و نوع آموزش عالی باید از بیخ و بن عوض شود. دانشگاهیان می‌پرسند چه کسی طرحی برای دگرگونی دادامام مسئولان دانشگاه‌ها شانه خالی کردند؟ اساساً نظام مطلوبی که قرار است به‌سوی آن حرکت کنیم چگونه تعریف می‌شود؟ نظام آموزشی فرسوده ونخ‌نمای بسیاری از دانشگاه‌ها قابل دفاع نیست. اما نظام جدیدی که قرار است پس از «انقلاب فرهنگی» برپا شود بر چه اصولی استوار خواهد بود؟

مقام‌هائی که «انقلاب» خورد کردن در و دیوار دانشگاه‌ها با هدایت آن‌ها آغاز شده تاکنون در این باره نه توضیحی داده‌اند و نه حرفی زده‌اند. حقیقت این است که پی‌ریزی آموزش مقدماتی نوین را باید مقدمهٔ زیروزبرکردن آموزش عالی به‌حساب آورد. «اصلاح»کتاب‌های درسی دبستان ودورهٔ راهنمائی تا امروز از حد کندن یا حذف بخش‌های «مضرّه»ئی از قبیل تئوری تکامل طبیعی داروین ونظریهٔ پیدایش کهکشان‌ها فراتر نرفته است. باچنین خزانی چگونه می‌توان به‌شکوفائی نظام آموزش عالی رسید؟

توجهی به‌اوضاع دانشکده‌ها از ابتدای سال تحصیلی جاری آماج اصلی حمله را به‌روشنی نشان می‌دهد: بخش‌های علوم سیاسی و انسانی بیش از همه زیر فشارند. محافظه‌کارترین استادان این رشته‌ها نیز وجودنقایص اساسی در کتاب‌های درسی دانشگاه‌و شیوهٔ تدریس را می‌پذیرند، اما بیدرنگ اضافه می‌کنند که گروه‌های فشار کوچکی ـ که البته بیرون دانشگاه هواداران پرقدرتی دارند ـ خواهان تدریس چیزهائی‌اند که خود به‌درستی نمی‌دانند چیست و چگونه است. مدرّسان دانشگاه‌ها می‌پذیرند که هیچ تغییر وبهبودی در برنامه‌ریزی آموزشی بی‌نظارت دانشجویان، که قطب دیگراین داد و ستدند، میسر نیست. اما همواره در برابر اصرار گروه‌های فشار برای تدریس

روانشناسی و اقتصاد بر پایهٔ اصول و معتقدات مذهبی متحیّر مانده‌اند.

***

اما اگر در دانشکده‌های فنی کشمکش نبود، می‌شد پذیرفت که بحث اصلی بر سر محتوای کتابهای درسی است. دست کم تا امروز کسی مدّعی کشف اصولی غیرغربی و غیرشرقی برای فیزیك و آناتومی نشده است. اما، بااین همه، دانشکده‌های فنی به‌اندازهٔ بخش‌های علوم انسانی ـ و گاهی بیش‌تر از آن‌ها ـ صحنهٔ درگیری بوده‌اند. پس جای تردیدنیست که مسأله در جای دیگری است. در حالی که رأی عمومی قدرتمندان بر «تعطیل و تصفیهٔ دانشگاه‌ها و آن گاه برنامه‌ریزی دوباره» است مسأله محتوای کتاب در برابر نگرانی از حضور اشخاص بی‌اهمیت می‌شود. روشن است که زمان در نظر گرفته شده برای این «برنامه‌ریزی» فرضی حتی اگر چند سال هم باشد امکانی برای تألیف صدها جلد کتاب علمی در شرائط کنونی نیست. اما طردو نفی گروه‌هائی ازاستادان و دانشجویان وقت و نیروی زیادی نمی‌خواهد.

***

کشمکش «انقلاب فرهنگی» موقعیت رئیس جمهوری در کنار و در برابر شورای انقلاب و کل نظام حکومتی را نیزمحك خواهد زد. در حالی که بنی‌صدر همچنان برای تحویل گروگان‌ها به‌دولت، در شورای انقلاب با رقیبان چانه می‌زند و هنوز دورنمائی از موفقیت در برابر ندارد، جبهه‌ئی تازه در برابرش گشوده شده: چه مرجعی باید دانشگاه‌ها را «پاکسازی و بازسازی» کند[۴]؟

در آخرین روزهای سال گذشته که هیأت مدیرهٔ موقت دانشگاه تهران در پی هجوم به‌میتینگ‌های دانشجوئی استعفا کرده بود، بنی‌صدر در نامه‌ئی از این هیأت خواست که کناره‌گیری نکند وکوشید تا اطمینان بدهد که «نابسامانی‌های جزئی وکلی موجود در ادارهٔ دانشگاه‌ها با همفکری و همکاری مداوم از میان برود و بزودی با تصویب قانون استقلال دانشگاه‌ها نابسامانی‌های موجود تقلیل فاحش یابد.» (کیهان، ۲۸ اسفند۵۸) هیأت مدیرهٔ دانشگاه تهران چند ماه پیش‌تر نیز به‌سبب هجوم به‌دانشجویان تهدید به‌کناره‌گیری کرده بود. اما شورای انقلاب درنامه‌ئی (به‌تاریخ اول دی ماه ۵۸) به‌این هیأت قول رسیدگی داد و

---

۴. بنی‌صدر در سرمقاله‌ئی سراسر فغان و زاری در روزنامه‌اش، «انقلاب اسلامی» (۳۰ فروردین ۵۹) از دخالت‌هائی که رقیبان در تصفیهٔ دانشگاه‌ها کرده‌اند سخت می‌نالد واعلام خطر می‌کند که «ای مسلمانان، ای جوانان، به‌شما باید راست گفت، انقلاب و کشور بجد درخطر است.» و اندکی بالاترتوضیح می‌دهد: «در جامعه‌ئی که چرخ اقتصاد هنوز به‌حرکت در نیامده است و تحت محاصرهٔ اقتصادی نیز قرار گرفته است، بعثت فرهنگی و آن تغییر بنیادی فرهنگی، بوجود آمدن روحیه کار و تلاش و نظم و بخصوص وحدت تصمیم‌گیری است.هر عملی بنام «انقلاب فرهنگی» که انحراف از این عمل تعیین‌کننده و وحدت تصمیم‌گیری باشد، ضدانقلابی و قطعاً مخالف با اسلامی کردن فرهنگ است.»

درخواست کرد که مسئولان سرکارشان بمانند.

با این همه، فکر بستن دانشگاه‌ها تازگی ندارد و ازمدت‌ها پیش اشاره‌هائی به‌این کار می‌شد. موافقت بنی‌صدر با این کار هر اندازه باشد، واقعیت این است که رقیبان دستِ پیش را گرفته‌اند. اکنون دانشگاه‌ها در دست گروه‌هائی است که عملاً از رئیس جمهوری فرمان نمی‌برند و بعضی از آنها احتمال همان برنامهٔ «تحویل [دانشگاه‌ها] بمجلس شورای ملی» را تکرار می‌کنند.

در هر حال، در بیانیهٔ عصر شنبهٔ ۳۰ فروردین شورای انقلاب از ضرب‌الاجَل تعطیل دانشگاه‌ها تا ۱۵ خرداد حرفی نرفت، اما برنامهٔ تازهٔ جمع‌آوری وضبط اموال دفاتر سازمان‌های سیاسی مطرح شد.

در هجومی که احتمالاً در آیندهٔ نزدیك لقب «انقلاب فرهنگی» یا «انقلاب دانشگاهی» یا چیزی ازاین دست بر آن نصب خواهد شد، نه برای دانشگاه‌ها استقلالی مانده و نه تردیدی که یك دورهٔ دیگر فعالّیت سیاسی علنی پایان یافته است. از دفاتر سیاسی ضبط شده مدارك و اسامی بسیاری برای شناسائی و تعقب دانشجویان، و نیز تبلیغات وجنجال، به‌چنگ خواهند آورد. از سوی دیگر، فعالیت سیاسی علنی بیرون از دانشگاه، به‌دلائل عملی، به‌مراتب دشوارتر خواهد بود و به‌مجامع و گردهمائی‌های سیاسی در اینجا و آنجا به‌آسانی یورش خواهند برد ونقشهٔ خلع سلاح هم رفته رفته دستور کار روز خواهد شد.

تعطیل دانشگاه‌ها عملاً به‌معنای زیرزمینی شدن بخش عمدهٔ فعالیت بسیاری از سازمان‌های سیاسی خواهد بود. با این همه، ازدست رفتن محیط امن دانشگاه‌ها وروبرو شدن با خطرهای کوچه و خیابان شاید در تاریخ مبارزات سیاسی به‌عنوان نقطهٔ آغاز بلوغ جریان‌هائی ثبت شود که توانائی ادامهٔ حیات بیرون از فضای آشنا وشکیبای دانشگاه را دارند.

انتخاب پانزدهم خرداد به‌عنوان آخرین روزفعالیت دانشگاه نیز به‌نوبهٔ خود پرمعناست. در مصاحبه‌ئی رادیوئی با یك ناشناس (پس از اخبار بعدازظهر جمعه ۲۹ فروردین) به‌امکان مبارزه‌ئی شبیه ۱۵ خرداد علیه دانشگاهیان «منحرف از صراط مستقیم» اشاره شد. درجای دیگر، در مراسم جشن «وحدت» به‌مناسبت قطع رابطهٔ آمریکا با ایران - چتربازان با مهارت در محوطه‌ئی کوچك در میان چمن دانشگاه فرود می‌آمدند. مفهوم این حرکت ظاهراً سرگرم‌کننده، اما در عین حال تهدیدآمیز، چیزی بیش ازنمایش صرف بود: سابقهٔ ورود چتربازان - البته آن بار ازراه زمین - به‌تاریخچهٔ دولت علی امینی (و آخرین توطئه‌های تیمور بختیار) باز می‌گردد.

پس ازهمهٔ این‌ها اگر، آن‌چنان که در اعلامیه‌های شورای انقلاب اشاره شده، رئیس جمهوری در صف مقدّم مهاجمان چوب به‌دست دانشگاه را فتح کند، بی‌تردید برای تاریخ تمدّن از خود رکوردی تازه در بسط و تعالی «معنویت» برجای گذاشته است.

م.مراد

۳۰ فروردین ۵۹

تحلیل مسائل خارجی:
غلامحسین میرزاصالح

کودتا در قدیمی‌ترین جمهوری آفریقا

زمانی که بردگان تازه از بند رستهٔ آفریقائی پس از چند پُشت بیگاری و خفت در قارهٔ جدید با کشتی‌های زهوار در رفته به سرزمین آباء و اجدادی خود بازگشته (۱۸۲۲) و در ساحل غربی قارهٔ بازیافتهٔ خود به تشکیل کولونی‌های پراکنده پرداختند آنچنان در حسرت استخلاص بودند که کشور تازه تأسیس خود را جمهوری لیبریا [آزادی] نامیدند. (۱۸۴۷)

این جمهوری در طول یکصدو سی‌وسه سال عمر خود هرگز شاهد کودتائی از سوی ارتش نبود، هرچند که مانند همهٔ یکصدوسیزده کشور دیگر جهان سوم، نهاد آن را بالقوه در درون نظام وابستهٔ خویش حفظ و سرکوب می‌کرد.

ساخت اجتماعی ـ اقتصادی جمهوری لیبریا از هرنظر منطبق برالگوی عمومی ممالك قارهٔ آفریقا است. سرزمینی به وسعت ۱۱۱/۳۷۰ کیلومترمربع، با ۱/۸۷۰/۰۰۰نفر جمعیت، شامل بیست‌ودو قبیله، که علی‌رغم برنامه‌ریزی و کوشش حکومت در ایجاد یك ملت واحد از سال ۱۹۴۴، قبایل کپل و باسا و کیو همچنان پای‌بند رسوم سنتی و آداب و مذهب و زبان خویش باقی‌مانده‌اند.. و از آنجا که قبایل یاد شده به ترتیب ۲۰/۸٪ و ۱۶٪ و ۸/۲٪ جمعیت لیبریا را تشکیل میدهند امکان یکسان سازی و تجهیز روحیهٔ ملی در جهت ایجاد یك ملت واحد لیبریائی ناممکن بوده است.

آن دسته از سیاهان از بندرسته و فراری ایالات‌متحد که از سال ۱۸۲۲ به سرزمین باستانی خود بازگشتند به علت پراکندگی، به زودی با اقوام محلی و مهاجران مجاور درهم‌آمیختند و تأسیس دولت جمهوری در سال ۱۸۴۷ ـ که قانون‌اساسی آن توسط پرفسور گرین‌لیف استاد دانشگاه هاروارد تنظیم و تدوین شد و علی‌رغم شباهت کامل آن با قانون‌اساسی ایالات‌متحد به ویژه از نظر حقوق ملیت‌ها نتوانست موجب یگانگی و اتحاد قبایل شود.

مردم لیبریا از نظر اعتقادات مذهبی۲۳٪ مسلمان ۱۲٪ مسیحیند در حالی که ۶۵٪ آنها همچنان پیرو ارواح قبیله و معتقدات بومی خود هستند. هرچند که قانون‌اساسی ۱۸۴۷ آزادی کامل مذهب را به رسمیت شناخته و این کشور تا کنون مانند چاد، سودان، سوریه و لبنان صحنهٔ جنگ‌های مذهبی نبوده اما

بالقوه امکان تحقق آن وجود دارد. لیبریائی‌ها زبان رسمی «ملی» ندارند و انگلیسی زبان رسمی و اداری آنهاست، هرچند که تنها ۳۰٪ از مردم به آن تکلم می‌کنند.

با وجود معادن سرشار آهن، الماس، سرب، قلع، روی، مس و منگنز ۷۲٪ از مجموع ۶۹۰ هزار نفر نیروی کار کشور در بخش کشاورزی فعالیت دارند. با این حال سهم تولیدات کشاورزی در تولید ملی، مانند سایر کشورهای آفریقائی نسبت معکوس دارد.

از مجموع ۹۱۰ میلیون دلار تولید ناخالص ملی، کشاورزی ۲۵٪، صنایع ۴٪، معادن ۲۹٪، راه‌وساختمان ۳٪، تجارت ۱۰٪، حمل‌ونقل ۷٪، و سایر بخش‌ها ۱۴٪ درآمد ملی را تشکیل می‌دهند.

لیبریا مانند سایر ممالك آفریقائی از لحاظ آموزش و پرورش بهداشت بسیار فقیر و عقب‌مانده است. کشوری با داشتن یك میلیارد تن سنگ‌آهن در اعماق سرزمین خود و به عنوان چهارمین صادر کنندهٔ سنگ‌آهن (۱۶/۹۲۳/۰۰۰) و معادن بسیار غنی الماس، فقط ۳۴ بیمارستان و ۱۳۲ پزشك دارد. ۷۶٪ مردم لیبریا بی‌سوادند و از این نظر در جهان، در مرتبهٔ یکصدودهم قرار دارد.

موقعیت جغرافیائی و همسایگی با ممالکی چون سیرالئون، گینه، و ساحل عاج که کمتر صحنهٔ تشنجات داخلی و بین‌المللی بوده‌اند، باعث شده است لیبریا در صورت تمایل از سیاست انزواجوئی و عدم مداخله در مسائل و بحران‌های منطقه‌ئی پیروی کند. سیاستی که اولین رئیس‌جمهور منتخب مردم ـ ویلیام توب‌من از سال ۱۹۴۳تا۱۹۶۱ مجری آن بود. ولی به دنبال اوج‌گیری نهضت‌های استقلال طلبانهٔ مردم آفریقا از آغاز دهه ۱۹۶۰، دولتمردان لیبریا هم تغییر رویه دادند و از انزوا خارج شده با دول انگلیس، فرانسه، سوئد، ایتالیا، آلمان‌غربی و واتیکان روابط نزدیك‌تری برقرار کردند.

روابط سیاسی و اقتصادی با ایالات متحد که به دلیل رفتار خشونت‌آمیز آن‌ها با بردگان تا اوایل ۱۹۲۰ بسیار سرد بود از دههٔ سوم قرن حاضر به علت مشکلات اقتصادی لیبریا و وعدهٔ کمك‌های مالی ایالات‌متحد وارد مرحلهٔ جدیدی شد و تا بدانجا توسعه یافت که براساس معاهدهٔ نظامی دو کشور، دفاع از سرزمین لیبریا در برابر تجاوزات خارجی به عهدهٔ ایالات‌متحد قرار گرفت، و علی‌رغم سختگیری‌های قانون‌اساسی لیبریا در مورد تابعیت و نفوذ سفیدپوستان و این‌که هیچ سفیدپوستی نمی‌تواند شهروند کشور شود، اتباع ایالات‌متحد در تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، تعلیم و تربیت، نظامی، و سیاسی کشور رخنه کرده‌اند. ارتش ۵/۲۵۰نفری لیبریا تماماً توسط کارشناسان آمریکائی آموزش یافته و تعلیمات نظامی آن‌ها به‌عهدهٔ مستشاران این کشور است.

انتخاب مجدد ویلیام‌توب‌من در سال ۱۹۶۷ و کشف یك توطئه کودتای

«چینـــی» در سال ۱۹۶۸ بیش از پیش باعـث نزدیـکی و وابستـگی لیبریـا به ایالات‌متحـــد شد. روابط سیاســی و اقتصـــادی دو کشـــور پس از مرگ رئیس‌جمهـــور در ۱۹۷۱ و به قدرت رسیدن معاون او تالبرت همچنان دوستانه بود. سفـر جیمی‌کارتـر و استقبـــال گرم زمامـداران لیبریـا از او در سال ۱۹۷۸ ظاهراً باعث استحکام بیش‌تر روابط دو کشور شد. تالبرت در دوران زمامداری خود کوشید با برقراری روابط دیپلماتیك با مسکو و سایر دول بلوك شرق و کوبا، سیاست خارجی لیبریا را متوازن کند و از خطـر نفـوذ تبلیغاتـــی و گروه‌هـــای مارکسیست داخلی بکاهد ولی علی‌رغم اجرای این سیاست، روابط لیبریا با دول یاد شده همچنان در حد رعایـت اصـول رسمی دیپلماتیك باقی‌مانده است.

حزب ویگ، تنها سازمان سیاسی لیبریا، از سال ۱۸۷۸ تا کودتای هفتهٔ پیش مصدر قدرت بود و از لحاظ مدت زمامداری، در میـان نظام‌هـای سیاســی جهان بی‌بدیل محسوب می‌شد. در دوران حکومت توب‌من و تالبرت، تمام بخش‌ها و نهادهای سیاسی و اقتصادی دولت تحت سلطهٔ این حزب قرار داشـت و فقط از چند سال پیش بود که مخالفان دولت با سازمـان دادن حزب پیشـرو خلق لیبریـا سعـی کردنـد از طریـق اعلامیه‌هـا، اجتماعات پراکنده، و دعوت به اعتصاب عمومـــی با حزب حاکمـــه به مبـــارزه برخیزنـد. غیرقانونـی اعـلام کردن حزب پیشرو خلق و بازداشت سران آن از جمله گابریل‌باکاس‌ماتیوس ظاهراً باعث تحکیم قدرت مطلقـه تالبـرت شد ولـی تبانـی اعضاء مخفـی شدهٔ حزب غیرقانونـی با ناراضیـان ارتش از یك طرف، و فسـاد عمومی و وابستگی شدید و خودکامگی دولتمردان رژیم از سوی دیگر، جمهوری ۱۳۳ساله و بدون تجربهٔ کودتای لیبریـا را از پای درآورد.

سران آزاد شدهٔ حزب پیشرو خلق با همکاری نظامیـان کودتاچـی کابینـهٔ جدید را تشکیل دادند. رهبر نظامیـان ـ گروهبان دوم ساموئل‌دوئـه ۲۸سالـه ـ با اعلام این مطلـب که به زودی حقـوق سربازان، درجـه‌داران، و پلیس افـزایش خواهد یافت، ارتش آمریکائی لیبریا را به اطاعت از رژیم فراخوانده و «شورای حاکم آزادی خلق» ـ که نوزده‌تن عضو دارد ـ دستور محاکمه و مجازات عمال رژیـم سرنـگون شده و متجـــاوزان به حقوق‌بشر را صادر کرده است.

تشکیل یك گروه نظامی مخـالف اقتدار گروهبان دوم انقلابی، تضاد منافع شرکت‌هـا و سهامـــداران آمریکائـــی و اروپائـــی در قیمـــت‌گذاری و میـــزان بهره‌برداری از معـادن فوق‌العـاده غنـی آهن و الماس، و بالاخره فقدان عوامل و عناصـر سازنـدهٔ قدرت ملـی به دلیـــل اختلافات قبیله‌ئـی مذهبـی و فرهنـگی، حاکی از پیوستـــن لیبریـــا به فراینـــد محتومی است که سایر ممالك قاره کم و بیش با آن مواجهند. فرایندی که از قیام علیـه استبـداد حاکم و برقـراری آزادی مدنی شروع می‌شـود، در هرج‌ومـرج و ناامنی ادامه پیدا می‌کند و به کودتـای نظامی می‌انجامد.



ژان - پل‌سارتر

جمهوری سکوت

آنچه در این صفحات از نظرخوانندگان می گذرد، مقاله‌ئی است که «سارتر» در سال ۱۹۴۴ به‌هنگام آزاد شدن فرانسه از اشغال نازی‌ها نوشته بود، وی دراین نوشته مفهوم «اشغال» را که فرانسه طی جنگ جهانی دوم چهار سال تمام از آن

رنج برد، از دیدگاهی نظری و آرمانی بررسی می‌کند، نگاره‌ئی از واقعیت تجربه شده را انعکاس می‌دهد که برای افراد عادی، در جاهائی که تجربیات مشابهی داشته‌اند هم آشنا و بیگانه می‌نماید، و هم واقعی و تحریف شده به‌نظر می‌رسد.

دوران اشغال فرانسه که سراسر جور و ستم، تنهائی، و مرگ و نابودی بود از نظر «سارتر» موجب آن شد که فرانسویان نسبت به‌سرنوشتِ معنویِ انسان در چنان شرائط و اوضاعی دانستگی پیدا کنند، و همراه با آن هر فردی توانست به‌آزادی و مسؤولیت خویش آگاهی یابد و به‌نام انسان‌های دیگر چنان سرنوشتی را نفی کند و به‌جای تسلیم شدن دست به‌قیام و طغیان زند. «سارتر» از نظر ذهنی به‌این تجربهٔ خود الگوئی داده است که با دید اگزیستانسیالیستی او از مفهوم «واقعیت انسان» ـ چنان که در کتاب «هستی و نیستی» مطرح کرده ـ منطبق است. و بدین سان بازتابی وارونه به‌ارزش‌های موجود داده است.

وی در «جمهوریِ سکوت» اجتماعِ آرمانیِ «انسان‌های راستین» را به‌تصویر در می‌آورد و سخنگوی این اجتماع آرمانی می‌شود ـ اجتماعی که درنابیِ وجدان وحدت پیدا کرده و در پندار و کردار نمونه است. و این الگویِ آرمانیِ سارتر از «نیروی مقاومت» است که خواسته است اجتماع فرانسه آن روزگاران را در آن متجلی کند ـ اجتماعی با خصوصیت دو قطبی و ساختاری از گناه و بیگناهی، فضیلت و بی‌فضیلتی... و این می‌تواند در زمان و مکان پیش رود و تعمیمی وسیع‌تر پیدا کند... چرا که «جمهوریِ سکوت» تجلی آن حقیقت اخلاقی است که فراسوی زمان و مکان است...

ر- ش

ما هرگز بدان اندازه که در دوران اشغال آلمانی‌ها آزاد بودیم، آزاد نبوده‌ایم. ما هر حقی را که داشتیم، و به‌ویژه حقِ سخن گفتن را، از دست داده بودیم؛ هر روز به‌ما اهانت می‌کردند و ما ناگزیر بودیم که خاموش بمانیم؛ و به‌عنوان کارگر، زندانی سیاسی، و جهود، تبعیدمان می‌کردند؛ روی دیوارها، در روزنامه‌ها، و بر پردهٔ سینماها، همه جا سیمای پلید و بی‌اعتنائی می‌دیدیم که بیدادگران می‌خواستند. و با همهٔ این‌ها، ما آزاد بودیم. چون زهر نازی‌ها به‌اندیشه‌هامان راه می‌یافت هر اندیشهٔ راستینی یك پیروزی بود. چون پلیس مقتدر می‌کوشید به‌زور وادار به‌سکوت‌مان کند هر کلمه‌ئی ارزش بیان یك اصل را پیدا کرده بود.چون در تعقیب‌مان بودند هر حرکتی از سوی ما اهمیتِ یك تعهد و درگیری را داشت. شرایط و مقتضیات مبارزهٔ ما که اغلب بیرحمانه بود ما را سرانجام در وضعی قرار داده بود که بی‌هیچ گونه تظاهری به‌زندگی

خود ادامه دهیم و در این وضع تحمل ناپذیرِ جانکاه که نامش را سرنوشت انسان گذاشته‌ایم زندگی کنیم. سروکارمان پیوسته با تبعید، اسارت، و به‌ویژه مرگ بود: یعنی آنچه در ادوار شادی و نیکبختی خیلی راحت از نظرها پنهان می‌ماند؛ و به‌این حقیقت پی برده بودیم که این حوادث ـ یا حتی تهدیدهای مستمر خارجی ـ قابل پیشگیری نیستند: بلکه «قسمت» ما، سرنوشت ما، و منشاء واقعیت انسانی ما چنین بوده است. ما هر لحظه معنای این جملهٔ کوتاهِ مبتذل را که «آدمیزاد طعمهٔ مرگ است» کاملاً درك می‌کردیم. وهرکس هر چه انتخاب می‌کرد انتخابی راستین بود، چرا که در برابر مرگ دست به‌چنین کاری می‌زد، چراکه همیشه می‌توانست با چنین عبارتی عمل خود را توجیه کند که «مرگ بهتر بود از...». من تنها دربارهٔ گروه نخبه‌ئی که مقاومت‌کنندگان واقعی را تشکیل می‌دادند سخن نمی‌گویم بل منظورم تك تك فرانسویان است که مدت چهار سال تمام، درهر ساعت روز و شب گفتند نه! بیرحمی دشمن ما را گرفتارِ نامطلوب‌ترین وضعی کرد که امکان داشت؛ و واداشت پرسش‌هائی از خود بکنیم که در زمان صلح برای‌مان مطرح نبود: هر یك از ما که دربارهٔ «نهضت مقاومت» اطلاعاتی داشت (و کدام فرانسوی بود که زمانی در چنین وضعی قرار نگرفته باشد؟) نگران و دلواپس از خودمی‌پرسید: «اگر شکنجه‌ام کردند خواهم توانست جلو زبانم را نگه دارم؟». بدین سان مسألهٔ اختیار مطرح می‌شد و ما درآستانهٔ عمیق‌ترین آگاهی‌ئی قرار گرفته بودیم که انسان ممکن است از خود داشته باشد. چراکه راز انسان عقدهٔ حقارت او یا عقدهٔ خصومت شدید او نسبت به‌پدر یا مادرش نیست؛ بل حدود آزادی اوست و قدرت مقاومتش در برابر شکنجه ومرگ برای کسانی که به‌فعالیت‌های زیرزمینی می‌پرداختند شرایط ومقتضیات این مبارزه تجربه‌ئی تازه بود: آن‌ها، همچون سربازان، آشکارا جنگ نمی‌کردند؛ بلکه در تنهائی مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، در تنهائی بازداشت می‌شدند، و در تنهائی مطلق در برابر شکنجهٔ به‌مقاومت می‌پرداختند: تنها و عریان، در برابر جلادانی خوش بنیه، تروتمیز، و با البسه‌ئی پر زرق و برق که بر پوست و گوشت نکبت‌زدهٔ آن‌ها

می‌خندیدند، و آن‌ها با وجدانی پاك و قدرتی بی‌پایان نشان می‌دادند که حق را به‌جانب خود می‌دانند. و با وجود این آن‌ها در عمق این تنهائی، از دیگران، از تمام کسان دیگر، از تمام رفقای «نهضت مقاومت» دفاع می‌کردند. یك کلمه کافی بود که ده یا صد نفر را بازداشت کنند. مگر مسؤولیت مطلق در تنهایی مطلق سبب مکاشفهٔ اختیار ما نیست؟ برای همه ـ چه رهبران و چه افراد ـ اضطرار، تنهائی، و شدت مخاطره یکسان بود. برای کسانی که پیام‌ها را می‌بردند و نمی‌دانستند محتوای آن‌ها چیست و نیز برای کسانی که تمامی «نهضت مقاومت» را سازمان داده بودنمد تنها یك نوع محکومیت وجود داشت: زندان، تبعید، مرگ. هیچ ارتشی در دنیا نیست که در آن، خطراتی که فرماندهان و سربازان را تهدید می‌کند بدین سان برابر و یکسان باشد. و از همین رو «نیروی مقاومت» یك دموکراسیِ واقعی بود: برای سرباز و برای رهبر همان خطر، همان مسؤولیت، و همان آزادی مطلق در انضباط وجود داشت. بدین ترتیب، در دل ظلمت و خون، مقتدرترین جمهوری‌ها تشکیل شد. هر کدام ز شهروندان این جمهوری می‌دانست که وجود خویش را مدیون دیگران است و تنها می‌تواند به‌شخص خود متکی باشد؛ و هر یك نقش تاریخی خود را در تنهائی مطلق ایفا می‌کرد. هر کسی در اقدام برضد بیدادگران تصمیم می‌گرفت شخصاً عمل بکند؛ و بدین سان با انتخاب آزادانهٔ خود، بدون آن که چارهٔ دیگری هم باشد، آزادی را برای همه انتخاب می‌کرد. این جمهوریِ فاقد ارتش و پلیس و فاقد نهادهای لازم را فرانسویان می‌بایست تك تك تسخیر کنند و در هر لحظه برضد «نازیسم» استحکامش بخشند. ما اکنون در آستانهٔ جمهوری دیگری هستیم: آیا در روز روشن نمی‌توانیم محسنات ساده و بی‌پیرایهٔ «جمهوری سکوت و شب» را حفظ کنیم؟

ترجمهٔ رامین شهروند

انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه



تظاهرات سندیکای کارگران - ۳۰ مه ۱۹۶۸

این مقاله از کتاب «ماه مه ۱۹۶۸، و بعد از آن» تألیف طریق علی اقتباس شده است. طریق علی، خود پاکستانی است امّا سال‌ها است به‌خاطر مبارزات سیاسیش از پاکستان تبعید شده و به‌صف مبارزان کارگری انگلستان پیوسته است.

علی شخصاً به‌عنوان یکی از دست‌اندرکاران اصلی در مبارزات دانشجوئی ماه مهٔ ۱۹۶۸ فرانسه شرکت داشت و به‌همین سبب پلیس فرانسه ورودش را به‌آن کشور ممنوع کرد. در این مقاله سعی شده است مطالب او فقط به‌عنوان گزارش یك شاهد عینی اقتباس شود و حتی‌الامکان مواضع سیاسی وی در مقاله انعکاس نیابد.

«انقلاب، جشن مردم تحت ستم و تحت استثمار است... اگر با معیار محدود و مردم دوستانهٔ پیشرفت تدریجی قضاوت کنیم، مردم در چنین مواقعی معجزه می‌کنند. امّا بر رهبران احزاب انقلابی فرض است که هدف‌های خود را قابل درك‌تر و مشخص‌تر کنند تا شعارهای‌شان همواره جلوتر از ابتکارهای انقلابی توده‌ها باشد... اگر از این انرژی باشکوه توده‌ها و اشتیاق انقلابی آنان برای یك هدف مستقیم و تعیین‌کننده استفاده نکنیم، خیانتکاریم: خیانتکاران به‌انقلاب!»

لنین: دو تاکتیك سوسیال دمکراسی ۱۹۰۵

«آنچه سرآغاز می‌نامیم، غالباً سرانجام است
و به‌پایان رساندن، جز آغاز کردن نیست.»

تی - اس - الیوت

دولت فرانسه، به‌سال ۱۹۶۸، یك دولت نمونهٔ سرمایه‌داری بود. ترقی روزافزون و غرورآمیز فرانسه حسادت اروپای غربی را برمی‌انگیخت. انگلستان از بحران اقتصادی حادّی رنج می‌برد، و آمریکا درجنگ پرخرج خاور دور فالج می‌شد. اما فرانسه ظاهراً از ثبات کامل برخوردار بود. ژنرال شارل دوگل را سراسردنیا مورد تحسین می‌کرد. محافظه‌کاران انگلیسی، سیاستمداران ملی‌گرای کبِك، خودکامگانِ نظامی آسیا و آمریکای لاتین،هر یك به‌سهم خود با احساس دیگرگونه‌ئی ازحرمت و تکریم به‌او چشم دوخته بودند. دوگل، رئیس جمهوری کشوری بود که «برنامه» اقتصادیش به‌عنوان حیرت‌انگیزترین موفقیت نظام پیر سرمایه‌داریِ تجلّی می‌کرد.

شکوفائی اقتصادی بعداز جنگ ـ که سرمایه‌داری را در اروپای غربی و ژاپن احیاء کرده بود ـ عامل صنعتی شدن فرانسه بود. در سال ۱۹۶۸ بیش‌تر مردم فرانسه شهرنشین بودند. کارگران صنعتی که در استخدام شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشتند ۴۱٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند وتعداد«کارگران یقه سفید»(۱) نیز ۱۵ درصد به‌این رقم می‌افزود. این هر دو با هم طبقهٔ اکثریت را در جامعهٔ فرانسه تشکیل می‌دادند. ضمناً ۶٪ جمعیت نیز در امر خرده تولید شاغل بود در حالی که اکثریت دهقانان در روستاها مالك زمین‌های خود بودند. خرده بورژوازی سنتی دومین گروه بزرگ اجتماعی در فرانسه بود. این گروه‌ها، پایهٔ اجتماعی حزب بورژوائی مهم موسوم به‌حزب رادیکال را در جمهوری سوم تشکیل می‌دادند. از زمان جنگ جهانی دوم به‌بعد، سرمایه‌داران فرانسه حزب سیاسی با ثباتی نداشتند که مستقیماً مبین منافع طبقاتی آن‌ها باشد. خلئی موجود در سیاست بورژوائی فرانسه نشان‌دهنده بخشی از عدم ثبات نهادهای سیاسی جمهوری چهارم است. تشکیل و سقوط سالانهٔ کابینه‌ها این کشور را بیش تر به‌جمهوری‌های مغشوش آمریکای‌لاتین و آسیا شباهت می‌داد تا کشوری بورژوا ـ دمکراتیك در مرکز سرمایه‌داری. در واقع، هند بعد از جنگ، دولت بورژوائی با ثبات‌تری بود تا جمهوری فرانسه.

---

۱. کارمندان دفتری WHITE COLOR WORKERS

جنگ الجزایر، بحران‌های سیاسی پی‌گیر، وفلج شدن حزب کمونیست، موقعیت تازه‌ئی برای سرمایهٔ بزرگ-در فرانسه فراهم آورده بود که به‌تولد جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸ انجامید. **دوگل** که آدمی متکبر و خودبین بود و از بناپارت الهام می‌گرفت و تمام تصمیمات مهم سیاسی و اقتصادی را مستقلاً اتخاذ می‌کرد. سرمایه‌داری انحصاری فرانسه استبداد دوگل را پذیرفته بود تا شاید انزوای اجتماعی خودرا به‌پایان رساند و به‌دوره‌ئی از ثبات اجتماعی و **اقتصادی** دست یابد. با این که ناسیونالیسم و ضدآمریکائی‌گرائی دوگل حرکتی بود برخلاف منافع سرمایهٔ بزرگ که ادغام آمریکا و اروپا را طلب می‌کرد، مع‌ذلك مجموع سیاست‌های خارجی شتر گاو پلنگ او، بدون برخورد یا مخالفت‌های جدی مورد توافق قرار می‌گرفت. همین قدر که سیاست‌های داخلی او به‌نیازهای سرمایه‌داران فرانسه پاسخ می‌گفت (و تا سال ۱۹۶۸ کاملاً چنین بود) آن‌ها جز قبول موقعیت استثنائی دوگل چاره‌ئی نمی‌دیدند. جمهوری پنجم نیازمند شخصیتی نیرومند بود، و دوگل تنها کسی بود که می‌توانست این نیاز را برآورد. از این رو موقعیت او جایگزین فقدان حزب بورژوائی مقتدری می‌شد که می‌توانست طبقهٔ حاکم فرانسه را متحد کند، مانند دمکرات‌های مسیحی ایتالیا یا حزب محافظه‌کار انگلستان. در واقع او به‌منزلهٔ پلی موقت بود که در عین حال نوعی حزب سیاسی را نیز سازماندهی می‌کرد. دوگل مستقیماً از طریق وسائل ارتباط جمعی که در اختیار داشت با توده‌ها سخن می‌گفت. کنفرانس‌های مطبوعاتی او چنان دبدبه و کبکبه‌ئی داشت که بیش‌تر مناسبت یك نظام پر تشریفات سلطنتی بود. این کنفرانس‌ها به‌مسائل سیاسی فوق‌العاده مهمی منتهی می‌شد. از آنجا دولت دوگل برحزب سیاسی مستقلی تکیه نداشت ـ که این شامل حزب خود او نیز می‌شد ـ ناگزیر نظام بوروکراتیکی لازم بودکه در تمام سطوح تقویت شده احتیاجات «دولت نیرومند» را نیز جوابگو باشد. این بوروکراسی اساس عدم مشروعیت دستگاه «گلیستی»* بود که، ضمناً اجباراً از توده‌ها فاصله می‌گرفت. یك چنین فاصله‌گیری می‌تواند در شرائط بحرانی فوق‌العاده

* طرفداران دوگل را فرانسویان اصطلاحاً «گلیست» می‌نامند، و دستگاه حکومتی‌ئی را که او به‌راه انداخت دستگاه «گلیستی».

خطرناك باشد.

در اوواخر سال ۱۹۶۳ دستمزد کارگران برطبق قانون و به‌نحوی تحمیلی تثبیت شد. در سال ۱۹۶۸ تعداد بیکاران به‌نیم میلیون رسید. جمهوری پنجم نخستین پنج سال عمر خود را پشت سر گذاشته بود اما دیگر ناونَفسی نداشت.

با رشد سرمایه‌داری در فرانسه، گسترش عظیم جمعیت دانشجوئی اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا تکنولوژی احتیاج به‌متخصص داشت. تعداد دانشجویان از ۲۰۰ هزار در ۱۹۶۱ به‌۵۰۰ هزار در ۱۹۶۸ رسید و به‌این ترتیب، دانشجویان واسطهٔ مهمی بین طبقات اجتماعی معترض در مراکز



اصلی شهری به‌صورت واسطهٔ مهمی در آمدند. نتیجه، ازدحام فوق‌العادهٔ جمعیت در این مناطق بود. دولت نتوانسته بود احتیاجات دانشجویان جدید را از لحاظ مسکن، بورس تحصیلی، ناهارخانه، دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌های اضافی،برطرف کند. نظام تحصیلات کاملاً اتوریته‌ئی و قدیمی بود و نیازهای دههٔ ۳۰ را منعکس می‌کرد نه دههٔ ۶۰ را. نظام ارتباطی و شیوهٔ برگزاری امتحانات نیز هنوز سنتی بود.

در اواخر سال **۱۹۶۷**، علائم نارضائی در کارخانه‌ها نیز بیش ازپیش به‌چشم می‌خورد. کارگران خواستار دستمزد بالاتر و لغو قانون تثبیت دستمزدها بودند. دانشجویان نیز بارها به‌نمایشات اعتراضی پرداخته برای خود خواستار شرایط بهتری شده بودند. از جمله اعتراضات آن‌ها، سرمایه‌گذاری بیش از اندازه برای طرح‌های استفاده ازانرژی اتمی بود. آنان خواستار آن بودند که این بودجه می‌باید صرف نیازهای آموزشی شود. در **۲۰** نوامبر **۱۹۶۷** حدود ۱۰,۰۰۰ دانشجو در اعتصاب دانشجوئی عظیم **نان‌تِر Nanterre** شرکت جستند. در **۱۳** دسامبر همان سال دانشجویان تظاهرات دیگری ترتیب داده بودند که با موفقیت فوق‌العاده‌ئی روبرو شده بود. در **۲۱** فوریه **۱۹۶۸** آنان بار دیگر تظاهرات عظیمی به‌راه انداختند و ضمن آن نسبت به‌پارتیزان‌های ویتنامی ابراز همبستگی کردند و محلهٔ **لاتَن Cartie Latin** را «محلهٔ قهرمانان ویتنام» نام گذاشتند. در این تظاهرات تعدادی از رهبران دانشجوئی که عضو **کمیتهٔ ملی ویتنام** بودند دستگیر شدند. در **۲۲** مارس **نان‌تر** دوباره صحنهٔ تظاهرات عظیمی علیه دستگیری این دانشجویان شد. دانشجویان، دانشگاه و ایستگاه بخش **نان‌تر** را اشغال کردند و در پی گردهمائی عظیمی«جنبش ۲۲ مارس» پایه‌ریزی شد. رهبر اصلی این جنبش **دانیل کوهن بندیت** ـ دانشجوئی با گرایشات آنارشیستی ـ بود و **دانیل بن سعید** که رهبر «کمونیست‌های انقلابی جوان». ـ **۲۹** مارس به‌عنوان روز «بحث سیاسی» انتخاب شد. رئیس دانشگاه، به‌دنبال اعتراضات شدید دانشجویان تصمیم گرفت دانشگاه را برای‌دو روزتعطیل کند. پس از باز شدن مجدد دانشگاه، دانشجویان تصمیم گرفتند که روزهای دوم و سوم ماه مه را به«مبارزه علیه امپریالیسم»اختصاص دهند. رئیس دانشگاه که از پی‌آمد این

تظاهرات هراس داشت بار دیگر درهای دانشگاه را بست اما در هر حال این تظاهرات صورت گرفت منتها به‌جای **نان‌تر** از دانشگاه **سوربُن** که در قلب محلهٔ **لاتـن** پاریس قرار دارد. تظاهرکننـدگان متشکل از دانشجویـان و دانش‌آموزان مدارس متوسطه بود که روز ۳ مه مورد حملهٔ پلیس قرار گرفتند و تعدادی از رهبران آن‌ها دستگیر شدند. دانشگاه **سوربـن** بستـه شد امـا جنگ‌های خیابانی ادامه یافت.

تظاهرات چندین روزمتوالی ادامه پیداکرد و خواست تظاهرکننـدگان آزادی فوری دانشجویان زندانی و باز شدن **نان‌تر** و **سوربن** شد. مقامات



مسؤول، به‌طور اختیاری از قبول این هر دو خواست سر باز زدند و آن را نپذیرفتند. درنهم مه قرار بسیج توده‌ئی برای روز بعد گذاشته شد. همان شب «کمونیست‌های جوان انقلابی» در موتوآلیتــه Mutualite جلسه‌ئـی برگزار کردند و در جریان این جلسه اعلام شد که پلیس فرانسه با ورود دانشجویان سوسیالیست آلمانی به‌فرنسه مخالفت کرده است.

۱۰ مه روز تعیین‌کننده‌ئی بود. ۳۵ هزار دانشجو علیه پلیس در محلهٔ دانفر روشو Danfer Rocherau گردآمدند و از آنجا به‌سوی زندان سانتــه Sante که رفقای‌شان را در آنجا به‌بند کشیده بودنـد راهپیمائـی کردنـد و همـچنان به‌سوی مرکز محلهٔ لاتن راه‌پیمائی را ادامه دادند. دانشجویان با شگفتی تمام شاهد پشتیبانی مردم ازخود بودند!

پلیس کارتیه لاتن را در محاصره گرفت منتها البته ایـن پلیس، نه پلیس عادی فرانسه، بل نیروی «پلیس مخفی مسلح» CRS بود؛ یعنی سازمانی که به‌سال ۱۹۴۷ به‌ابتکار وزیر کشور وقت برای سرکوب کارگران اعتصابی کمونیست سازمان یافته و تا دندان تجهیز شده، و به‌همین جهت نیز مورد تنفر اکثریت بخش‌های مبارز طبقهٔ کارگر فرانسه بود. روز ۱۰ مه افـراد ایـن سازمان آمادهٔ جنگ با «دشمنی جدید و ناآشنا» بودند امـا با ایـن وصف فکرمی‌کردند که به‌طور قطع دانشجویان را شکست خواهند داد. نره غول‌های کلّه پوك CRS دانشجویان را «بچه ننه‌های لوسی» تصور می‌کردند که تاب تلنگری را ندارند و مطمئن بودندکه به‌نخستین نهیب، گریه‌کنان و «مامـان مامـان» گویـان به‌خانه‌هاشـان عقب‌نشینـی خواهنـد کرد. در ایـن حیـن دانشجویانی که به‌داخل دانشگاه رفته بودند تا در موضوع گشایش دانشگاه با رئیس آن مذاکره کنند باز گشتند و چون ازمذاکرات خود نتیجهٔ منفی گرفته بودند موقعیت را برای حرکت «مناسب»اعلام کردند. البته طبق معمول، برخی ازگروه‌های فرقه‌گرا ـ و از آن جمله «فدراسیـون دانشجویـان انقلابـی» ـ مخالفت این نظر بودند و شرایط را برای «حادثه‌جوئی» مناسب‌ندیدندو محل اجتماع دانشجویان را ترك گفتند. دانشجویانی که باقی ماندند، طبق سنت انقلابی فرانسویان به‌سنگربندی خیابانی پرداختند، چنان که تا ساعت یازده شب نزدیك به‌شصت سنگر برپا شد. ساکنان محل نیز پیشقدم شدند و از


COIFFEUR



دانشجویان دعوت کردند که در صورت لزوم آپارتمان‌های محله را هم مورد استفاده قرار دهند. همبستگی انقلابی در هیجان‌انگیزترین شکل خود متجلی شده بود. دانشجویان بی‌وقفه از طریق بلندگوها مردم پاریس را در جریان می‌گذاشتند که پلیس برای سرکوب آنان دست به‌کار شده است.

حزب کمونیست [دنباله‌رو شوروی] طی ماه‌های گذشته، دانشجویان را لاینقطع زیر حملات بی‌دریغ خود گرفته بود.

در سوم ماه مه رهبر این حزب در روزنامهٔ اومانیته L' Humanite ـ ارگانِ مرکزی حزب کمونیست فرانسه ـ تحت عنوان «انقلابی‌های قلابی را شناسائی کنیم» مقاله‌ئی نوشته، طبق شیوهٔ مرضیهٔ سنواتیِ همهٔ «احزاب برادر» در اینِ گونه موارد، طی آن نسبت به‌دانشجویان اتهاماتی را ردیف کرده بود که معمولاً ازروی کتاب‌های درسی چاپ مسکو ویژهٔ استفاده، طوطیان شکرشکن

در دو دههٔ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ رج زده می‌شد. ـ وی ضمن این که نیروی دانشجویان را «فوق‌العاده‌ضعیف و پوشالی»وصف کرده بود آنان را «عوامل تحریك‌کنندهٔ جریانات» معرفی کرده تصویری از آنان ارائه داده بود که بتواند شوونیسم فرانسوی‌ها را برانگیزد؛ منجمله براین «موضوعِ طراز نوین» تأکید کرده بود که، چه نشسته‌ای خلایق که این‌ها «مشتی کارگر مهاجرند، و کوهن بندیت یك رهبر دانشجوئی آلمانی است»!

وی نوشته بود: «علی رغم تضادهای داخلی این گروهكِ متشکل از فقط چند صد دانشجو،آنها موفق شده‌اند در جنبشی که نامش را **جنبش ۲۲ مارس «نان تر»** گذاشته‌اند متحد شوند. رهبر این جنبش، **کوهن بندیت** (آنارشیستِ آلمانی) است... این انقلابیون قلاّبی باید بی‌درنگ شناسائی شوند زیرا واقعیت این است که آنان درخدمت منافع گلیستی و انحصارات بزرگند... نظریات و فعالیت‌های این به‌اصطلاح «انقلابیون» بسیار خنده‌آور است زیرا بیش‌ترشان‌فرزندان بورژواهای بزرگند و از دانشجویان طبقهٔ کارگر که به‌زودی «آتش انقلابی» آنان را خاموش خواهند کرد به‌شدت متنفرند. .... دانشجویان طبقهٔ کارگر به‌آن‌ها خواهند گفت که بروید کسب وتجارت باباجان‌تان راراه بیاندازید و کارگران را با شگردهای سنتی سرمایه‌داری استثمار کنید....»

این، زبان فرقه‌گرائی و وحشت بود. عجیب نیست که نفرت ۳۵ هزار تن فرزندان «بورژوازی بزرگ» نسبت به‌حزب کمونیست دنباله‌روِ فرانسه به‌طور روز افزون شدت می‌یافت، خوشبختانه، مجراهای اطلاعاتی دیگری هم برای کارگران وجود داشت، و آن‌ها بی‌درنگ توانستند واقعیات را از جفنگیات تمیز دهند.

***

باز می‌گردیم به شب دهم ماه مه:

در ساعت دوی بعد از نیمه شب بلندگوها اعلام کردند که حزب کمونیست فرانسه همبستگی خود را با دانشجویان اعلام کرده است. دانشجویان برای ابراز هیجان خود یکصدا به‌خواندن سرود «بین‌الملل» پرداختند. آنان دریافته بودند که عقب‌نشینی ناگهانی حزب کمونیست فرانسه تنها در اثر فشار اکثریت اعضا، اعضای پائین‌تر حزب، صورت گرفته است، و

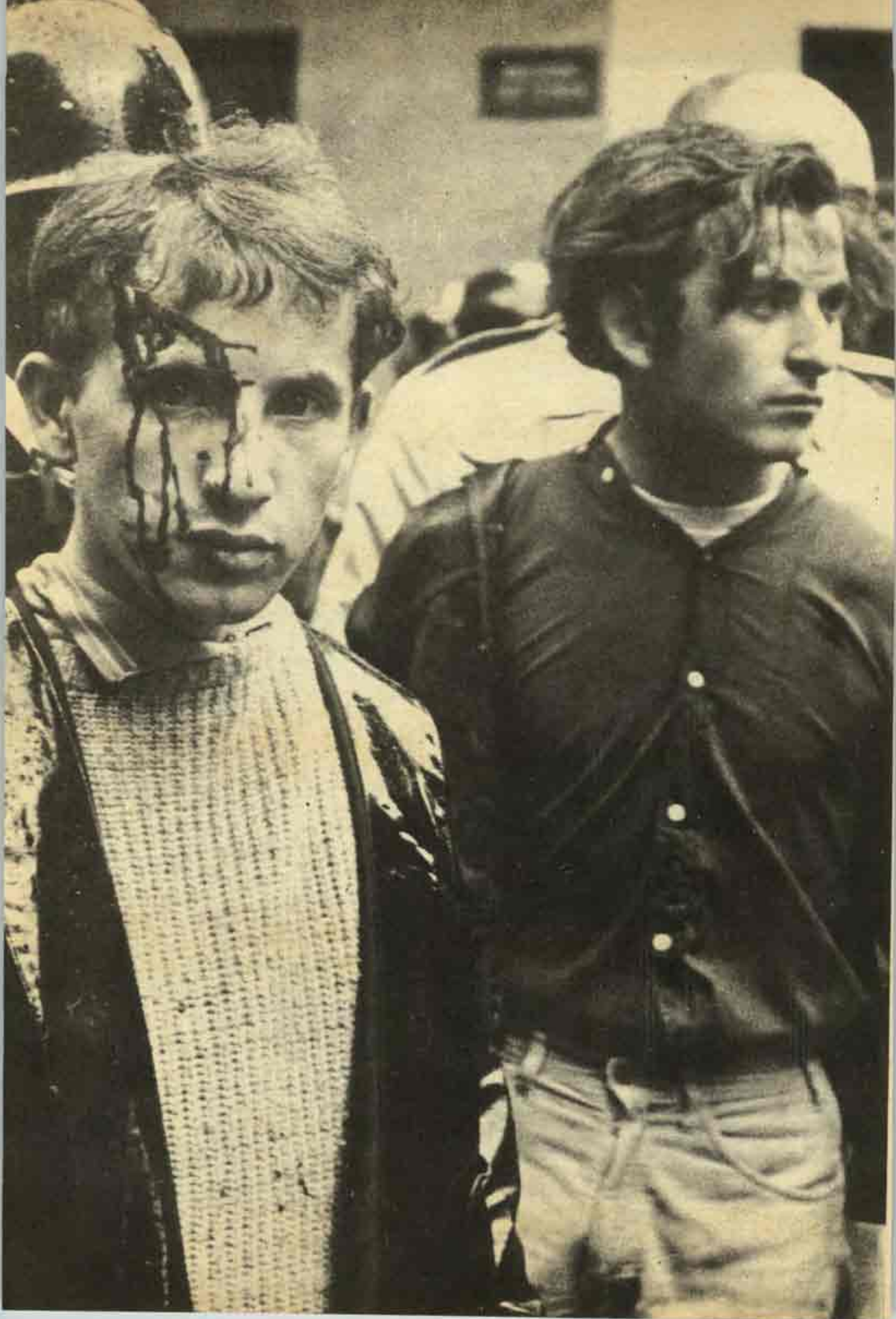
نشانهٔ آن است که کارگران نیز به‌زودی بدین جنبش خواهند پیوست. و چنین شد!

بزرگ‌ترین اتحادیهٔ کارگری ـ یعنی «سندیکای سرتاسری کارگران» CGT که رابطهٔ نزدیکی با حزب کمونیست فرانسه دارد ـ اعلام کرد که کارگران، برای ابراز همبستگی با دانشجویان، در روز ۱۳ مه دست به‌اعتصاب خواهند زد. یك اعتصاب عمومی **یك روزه**! ـ خبر این همبستگی که به‌معنی پیروزی دانشجویان بود، توان بیش‌تری برای مبارزه به‌آنان می‌داد. پیروزی نزدیك بود.

در ساعت ۲/۳۰ صبح، به‌پلیس مخفی دستور داده شد که به‌سنگرها حمله برد. حمله با انواع گازهای اشك‌آور آغاز شد. بعضی از پزشکان و دانشجویان پزشکی از مردم تقاضای کمك کردند. آب گرم، ملافه، پتو و کیسه‌های پلاستیکی از آپارتمان‌ها به‌پائین سرازیر شد. مردم، این وسائل کمکی را برای دانشجویان مهیا می‌کردند تا قدرت دفاعی آنها در مقابل حملات پلیس و گاز اشك‌آور و غیره تقویت شود. ساکنان **کارتیه لاتن** برای دانشجویان مبارزه قهوه و آب و غذا فراهم می‌کردند. یاری‌های بی‌دریغ مردم در حفظ روحیهٔ پیکارجوی دانشجویان اثر فوق‌لعاده‌ئی داشت.

سرانجام پلیس به‌سنگرها هجوم آورد؛ سنگرهائی که صدها دختر و پسر دانشجوی فعال در پس آنها پایداری می‌کردند. هنگامی که عقب‌نشینی مدافعان هر یك از سنگرها ناگزیر می‌شد، پلیس آن را به‌آتش می‌کشید تا از اتلاف وقت جلوگیری شود! ـ دانشجویان ازساعت ۶/۳۰ عصر در خیابان‌ها بودند.

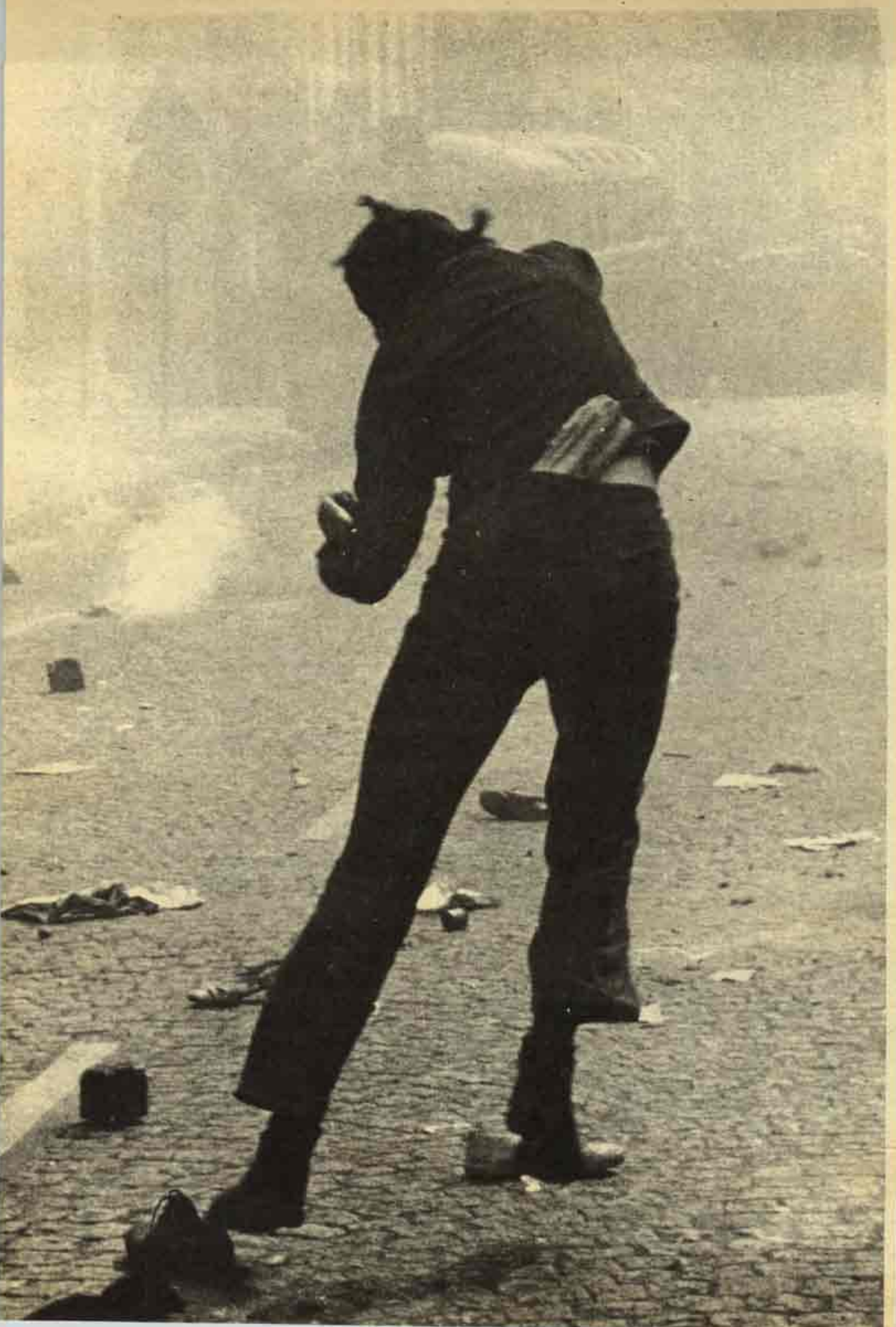
در ساعت ۵/۳۰ صبح روز بعد، یعنی درست ۱۲ ساعت بعد از جنگ، هنوزحمله و مقاومت ادامه داشت. هنگامی که آفتاب طلوع کرد دانشجویان و تعدای از افراد پلیس روی بام خانه‌ها دیده می‌شدند. تا این لحظه تقریباً چهارصد تن دانشجو زخمی شده بود که بعض آن‌ها وضع وخیمی داشتند. در آن شب تلفات جانی به‌بار نیامد و این واقعیت مدیون سازماندهی بسیار مجهز پزشکی دانشجویان بود نه عدم قساوت پلیس. و هرکه شاهد آن درگیری‌ها بوده باشد نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. در ساعت ۸ صبح روز یازدهم



مه، دانشجویان هنوز می‌جنگیدند. در این وقت دولت تصمیم گرفت رهبر دانشجویان را آزاد کند تا از این طریق به‌یك خواست مهم آن‌ها پاسخ گفته باشد. بنابراین، شب سنگرها با موفقیت به‌صبح رسیده بود. برطبق برنامه قرار بود دو روز بعد اعتصاب عمومی کارگران و تظاهرات عظیم توده‌ئی انجام شود. این تظاهرات با شرکت یك میلیون نفرکارگر که از نواحی مختلف پاریس گرد آمدند آغاز شد. **دانفرروش** به‌عنوان محل تجمع پس از تظاهرات معین شده بود. این حرکت کارگران در روحیهٔ دانشجویان تأثیر فوق‌العاده‌ئی داشت و طبعاً باعث دلگرمی کسانی شد که حزب کمونیست بدان گونه مورد اتهام قرارشان داده بود. پرچم سرخ در آن روز برفراز **سوربن** و **پلاس دولارپوبلیك** Place de la Republipue برافراشته شد اما مبارزه تازه آغاز شده بود. دانشجویان فرانسه با مبارزات انقلابی‌شان به‌رفقای خود در آمریکای لاتین و آسیا پیوسته بودند. نه، آن‌ها غول‌های خیالیِ یکپارچگی نبودند!

ساخت اجتماعی گُلیسم که بر حکومت نخبگان تکیه داشت، اکنون تشتِ ضربه‌پذیری و انزوای جمهوری پنجم را از بام به‌زیر افکنده بود. دولت امیدوار بود که با گردن نهادن به‌اعطای امتیازات به‌تأخیر افتادهٔ دانشجویان، کلك جنبش را بکند. در واقع حالا دیگر خواست‌های دانشجویان «مسألهٔ اصلی» نبود. واقعیت مهم چشمگیر این بود که حکومت، در مقابل وضع تهدیدآمیز برخوردهای خشونت‌بار خیابانی عقب‌نشسته سر فرو آورده بود. شبِ سنگرگاه‌ها جرقه‌ئی زد که مستقیماً به‌قلب طبقهٔ کارگر فرانسه زد. حزب کمونیست و اتحادیهٔ سرتاسری کارگران، برای ابراز همبستگی با دانشجویان، تعطیل یك روزه اعلام کردند. در روز تظاهرات، گروهی از مأموران قلچماق «انتظامات» حزب کمونیست بین دانشجویان و کارگران حائل شدند تا از این طریق میان آن‌ها جدائی بیندازند و مانع پیوستن دانشجویان به‌صف زحمتکشان شوند. اما همچنان که تمامی نهادهای دیکتاتوری نیز دریافته‌اند، عقاید و نظریات به‌این گونه دیوارهای گوشتی اعتنائی ندارند.

کارگران و بخصوص جوان‌تران آن‌ها، دسته دسته به‌**سوربن** آمدند. کارگران ساختمانی از سنگرهای دانشجویان بازدید کردند و در پاره‌ئی موارد



به‌آن‌ها آفرین گفتند. آنچه را که این کارگران در سوربن می‌دیدند با ساخت اتحادیه‌های کارگری خود سخت متفاوت یافتند. اعضای مبارز اتحادیهٔ سرتاسری کارگران CGT عادت داشتند از رؤسای خود دستور بگیرند، واگر سؤال بی‌موردی به‌میان می‌آمد از سؤال‌کننده می‌پرسیدند: «آیا شما با گروه‌های افراطی چپ آمد و رفت داری؟» - در اتحادیه محیطی وحشتناك وبورکراتیك حکم می‌راند، حال آن که در سوربن، عقاید سیاسی مدام به‌بحث و مناظره گذاشته می‌شد و جز در چند مورد استثنائی بر «شورای سوربن» دمکراسی کامل حاکم بود. - کارگرانی که به‌این جلسات می‌آمدند تقاضای صمیمانهٔ دانشجویان را برای اتحاد با طبقهٔ کارگر می‌شنید و به‌ناگزیر تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتند. رهبران‌شان به‌آن‌ها گفته بودند شورش دانشجوئی را «مشتی آشوبگر» به‌راه انداخته‌اند، اما واقعیت این بود که هزاران دانشجوی پیکارجوی فداکارِ ازخود گذشته، عملاً در جنگی خیابانی مأموران منفورِ «پلیس ضدشورش» را در هم شکسته بودند. - رهبران آن‌ها گفته بودند که این‌ها «بچه ننه‌های نثر بورژوازی» هستند، اما همین «بچه‌ننه‌های نُثُر بورژوازی» در سوربن جز تماس و همکاری هرچه عمیق‌تر با طبقهٔ کارگر فکر و ذکر نداشتند. روحیهٔ پرشور و مبارز دانشجویان، بالاخره از کارتیه لاتن پا بیرون نهاد و به‌کارخانه‌ها وافکار هزاران هزار کارگر جوان انتقال یافت: نتیجه حیرت‌آور بود:

روز بعد از اعتصاب، اشغال کارخانه‌ها به‌طور خودجوش آغاز شد. دو کارخانه‌ئی که در وهلهٔ اول تسخیر شد عبارت بودند از يك کارخانهٔ هواپیماسازی در نانت و یکی از کارخانه‌های ماشین‌سازی رنو در حوالی روئن. کارگرانی که کارخانه‌هارا اشغال می‌کردند هدف مشخص اقتصادی نداشتند، و این نکته از همان ابتدای امر روشن بود. طی هفته‌های بعد اشغال کارخانه‌ها به‌اوج خود رسید: طبقهٔ کارگر فرانسه قیام کرده بود. خاطرات قیام‌های انقلابی پیشین، طبقهٔ حاکم فرانسه را به‌سر حد فالج شدن کشانده بود. ارواح انقلابات ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ دوباره زنده می‌شدند. پرسشی که مطرح بود این بود که کارگران تا کجا پیش خواهند رفت. کارگران با از کار انداختنِ شبکه‌های راه‌آهن و وسائط نقلیهٔ عمومی، کل سیستم ارتباطی

را یکسره فلج کردند. بنادر، کارخانه‌های تولید نیرو، و چاپخانه‌ها، همه تعطیل شد، و توقف کامل شبکهٔ پست و تلگراف نیز به‌دنبال آن صورت گرفت. ظرف ۲۴ ساعت، مقیاس اعتصابات کامل روشن شد: یك اعتصاب عمومی خودجوش، از پائین... این اعتصاب که بزرگ‌ترین مبارزهٔ طبقهٔ کارگر در تاریخ سرمایه‌داری به‌شمار آمد، ده میلیون تن کارگر را در بر گرفت. آنچه بیش از همه حیرت برمی‌انگیخت این بود که کارگران «اصلاحات رفاهی» نمی‌خواستند بلکه به‌ناگها و یکسره خواستار «تغییر بنیادی یکپارچه» در جامعه بودند؛ چرا که حکومت ده سالهٔ **دوگل** و فضای وحشتناك جمهوری پنجم دیگر برای‌شان قابل تحمل نبود.

حکومت **دوگل** به‌لرزه افتاد و تعادل خود را از دست داد. این حکومت در نتیجهٔ اعتصابات پی در پی و اشغال کارخانه‌ها و تظاهرات دانشجویان فالج شده بود هرچند که هنوز در معرض حملهٔ مستقیم قرار نگرفته بود. چارهٔ آن چه بود؟ **دوگل** چه گونه می‌توانست ضربهٔ متقابل را وارد آورد؟ **پومپیدو**، نخست‌وزیر **گلیست** وقت ـ از یك سفری که به‌خارج کرده بود فراخوانده شد. وی در حضور رئیس پلیس اعتراف کرد که فرانسه در یك حالت «پیش از انقلابی» به‌سرمی‌برد. پیشنهاد کرد که فعلاً از سوی دولت حرکتی صورت نگیرد و تحریکی به‌عمل نیاید، چون ممکن است اثر معکوس داشته باشد و اوضاع راوخیم‌تر کند. **پومپیدو** در همین حال گفت‌وگوهای روزانهٔ خود را با نمایندگان حزب کمونیست آغاز کرد. چند هفته بعد **دوگل** به‌**بادن بادن** رفت تا با ژنرال‌های فرانسوی مستقر در آنجا مشورت کند و نقشه‌های فوری را با آن‌ها در میان بگذارد. بناپارت فرانسوی متوجه شد، هنگامی که پلیس تهدید می‌کند که اگر به‌کارخانه‌ها اعزام شود دست به‌اعتصاب خواهدزد، دیگر طبعاً به‌سربازان وظیفهٔ ارتش اعتماد نمی‌توان کرد. ژنرال‌های **بادن بادن** با تحلیل‌های **دوگل** موافق بودند اما شرائط خود را نیزمطرح کردند. اولین شرط این بود که **سالان**، ژنرال نیمه فاشیست بدنام فرانسوی (که قبلاً خود یك کودتای دست‌راستی علیه **دوگل** ترتیب داده بود) و دیگر کسانی که در آن زمان بازداشت شده بودند در آیندهٔ نزدیك آزاد شوند. دوگل موافقت کرد و سهم خود را در این معامله پرداخت. اما در این مورد احتیاجی به‌آمدن

سربازان از بادن بادن نبود. «ژنرال‌هـای طبقهٔ کارگر فرانسه» تصمیم گرفته بودند که به‌هیچ صورتی در هیچ جنگی شرکت نکنند. حتی هفته‌نامهٔ انگلیسی **آبزرور** The Observer در گزارشی ازپاریس نوشت: «بدیـن ترتیـب حزب کمونیست [فرانسه] به‌عیان نشان داد همان دژِ نهائی جامعهٔ مصرفی است که بلشویك‌های دانشگاهی کمر به‌نابودیش بسته بودند. ـ در حالیکه دانشجویان با دولت گلیست مبارزه می‌کننـد، اتحادیه‌های کمونیست و دولت گلیست در سنگری واحد قرار گرفته‌اند. و این درست بدان می‌ماند که واشنگتن و مسکو برای به‌زانو در آوردن ویتنام دست به‌یکی کرده باشند! ـ اینان از همان جامعهٔ فرانسه‌ئی که معروف حضورتان هست دفاع می‌کنند.»

واقعیت جریان این بود که رهبران حزب کمونیست فرانسه مصمم‌بودند نگذارند جریانات ماه مه ۱۹۶۸ کش پیدا کند. آن‌ها با تعمد و به‌طـرزی بی‌رحمانه با استفاده از هر وسیلهٔ ممکن کوشیدند مسیر اعتصابات عمومی را به‌همان مجرای آشنـای «افـزایش دستمـزد» بیندازنـد. شعارهـای کارگران درکارخانه‌های اشغال شده دم به‌دم بالا می‌گرفت: «این بار، راه را تا به‌آخر خواهیم پیمود!» ـ و سِگی، رهبر اتحادیهٔ کارگران، توضیح می‌داد که: «بله، معنی عبـارتِ تمـام راه برای ما اعضـای اتحادیه‌هـای کارگری، ارضـای خواست‌هائی است که همیشه برای برآوردن آن‌ها جنگیده‌ایم ولی حکومت‌ها و رؤسا همیشه از توجه به‌آن‌ها تن زده‌اند... معنیِ تمام راه، افزایش عمومی دستمزدهاست؛ یعنی که هیچ دستمزدی از ۶۰۰ فرانك کم‌تر نباشد.»

هر خواستی که حزب کمونیست فرانسه پیش می‌کشید، تمامی معنا و مفهوم مبارزه‌ئی را که در فرانسه جریان داشت نادیده می‌گرفت.

به‌طور پراکنده، بعض کارگران کارخانه‌های تولید نیازمندی‌های اساسی، کارشان را از سر گرفتند. در جاهای دیگری هم، دهقانان محلی برای تأمین احتیاجات شهرنشینان دست به‌دستِ کارگران شهری دادند.

آنچه در باب جنبشی که فراسه را چنان به‌لرزه در آورد نوشته شده، کوهی از مطالب گوناگون است. این‌ها همه باید با دقت کافی بررسی شود تا سرانجام، از موقعیت‌هائی که طی سه هفتهٔ ماه مه در برابر چپ قرار گرفته بود تصویری کامل به‌دست آید. تنها و تنها دانشجویان و «گروهك»ها بودند که

بدیل (آلترناتیف) جامعی ارائه کردند؛ اما بوروکرات‌های اتحادیهٔ سرتاسری کارگران راهِ ورود آن‌ها را به‌کارخانه‌ها بستند. رهبران حزبِ کمونیست و اتحادیه‌های سراسر کارگران، سرانجام، از طریق مذاکره با گُلیسم معامله را تمام کردند. در **گِره‌نِل**، طبقهٔ حاکم فرانسه با سپاسگزاری تمام، اهداف حقیر اقتصادگرایانهٔ (اکونومیستی) آنـان را مورد تأئید قرار داد؛ اما فشار از آنچه بود هم بالاتر رفت. کارگران، در سراسر فرانسه، درکارخانه بعد از کارخانه، موافقتنامهٔ گره نِل را طرد کردند. دولت مورد تهدید جدی قرار گرفت. دراین موقع بود که **دوگل** سفرِ محرمانهٔ معروفش به‌**بادن بادن** را انجام داد. اندکی بعد، **دوگل** که از حمایت ارتش و حزبِ کمونیست برخوردار شده بود پیامی تلویزیونی فرستاد وطی آن قول داد اصلاحاتی راعملی کند و تاریخ دقیق انتخابات عمومی را نیز اعلام کرد. حزب کمونیست بی‌درنگ قول او را



پذیرفت؛ و اتحادیه‌ها، به‌آهستگی تمام اما با اطمینان کامل، جنبش را از هم پاشید.

روزی که **دوگل** پیام تلویزیونی خود را فرستاد، هوادارنش به‌خیابان‌ها آمدند: مخلوطی عجیب از کهنه سربازهای یادگار ارتش سری فرانسه در ماجرای الجزایر، فاشیست‌های فرانسوی، چشم و چراغ‌های گلیست‌ها، میرزا قلمدان‌های دولتی، پلیس‌های خفیه و افسران شخصی‌پوش... و از جمله شعارهائی که می‌دادند یکی این بود که: «**کوهن بندیت** را روانهٔ **داخائو** کنید!» ـ بفرمائید!

یك ماه بعد، **دوگل** رکورد اکثریت آراء انتخاباتی را به‌دست آورد. طبقهٔ حاکم فرانسه نفس راحتی کشید. جمهوری پنجم حفظ شده بود. ـ تناقض عجیبی در میان بود ا اما غیرقابل توضیح نبود.

نه پاریس پتروگراد بود، نه مه **۱۹۶۸** اکتبر **۱۹۱۷**. اما فرانسه به‌یك انقلاب تمام عیار بسیار نزدیك بود. این کشور بر تمام الگوهای جامعه‌شناسی که بورژواها علم کرده بودند، و بر تمام روایات استحاله یافته‌ئی که پاره‌ئی از تئوریسین‌های سوسیالیست غرغره می‌کردند خط بطلان کشید. این همه، تجربه‌هائی اجتماعی را پی افکند که تأثیر خود را هم بر حاکمان برجا نهاد هم بر حکومت‌شوندگان. این، تجربه‌ئی «واگیردار» بود: با اینکه تب ایتالیا به‌شدت تب فرانسه نبود میلیون‌ها کارگر ایتالیائی در سال **۱۹۶۹** با اشتیاق تمام به«بیماری فرانسوی» لبیك گفتند.

فرانسه در مه **۱۹۶۸** یك آزمایشگاه سیاسی بود. تجربه‌ئی که نخستین بار در آنجا روی داد، ابتدا مورد خرابکاری قرار گرفت و سپس به‌بن‌بست کشانده شد، اما فرانسویان، علیرغم این مسأله، نشان دادند که اگر تمام مواد لازم اولیه به‌درستی گردآوری شود چه امکاناتی ممکن است فراهم آید.

واضح‌ترین و طبیعی‌ترین مورد مقایسه با این جریان، انقلاب روسیه است. نکاتی که عنوان شد، با همهٔ پیش پا افتادگی درست بود. حزب بلشویکی در فرانسه وجود نداشت، تروتسکی و لنینی هم در پاریس نبود، موج اشغال کارخانه‌ها همبستگی نداشت و یك رشته خواست‌های سیاسی و اقتصادی یگانه هم مطرح نشد، حزب کمونیست فرانسه هم آگاهانه در مبارزه

دست به‌خرابکاری زد. این‌ها همه واقعیاتی غیرقابل انکار است، اما باید مورد تحلیل قرار گیرند و توضیح داده شوند تا درس فرانسه در مشتی لفاظی و خطبه‌بافی یاتکرار مبارزات صحیح اما محدود و یکسویه نابود نشود.

فهرست پرسش‌هائی که باید در تحلیل این تجربهٔ ذی قیمت پاسخ داده شود می‌تواند چنین باشد:

شباهت‌های فرانسه و روسیهٔ تزاری به‌چه اندازه بود؟

در حزب کمونیست فرانسه که آشکارا به‌آرزوهای توده‌ها پشت کرد چرا شکاف عمده‌ئی به‌وجود نیامد؟

تکامل چپ چه گونه بود؟

چه گونه گلیسم، پس از آن که تقریباً قدرت را از دست داده بود در انتخابات به‌پیروزی رسید؟

این‌ها پرسش‌هائی است که باید توسط هر نیروی سیاسی درگیر مبارزات کارگری به‌دقت پاسخ داده شود.■

ترجمهٔ آزاد و تلخیص آزاده

جمعیت جهان به‌چهارونیم میلیارد نفر رسید
جراید

محمد رخشانی:

جشن بزرگ

سال ۲۰۵۰ میلادی است. در یکی از پایتخت‌های بزرگ جهان، زیر سقف رفیع یکصد و پنجاه متری کلیسای شهر که تماماً با بتن مسلح الوان و شیشه‌های رنگین ساخته شده مراسمی برپاست. بنا، براساس آخرین طرح کلیساهای مدرن در چندین طبقه ساخته شده است. نیاز جمعیت سی میلیونی شهر به‌کلیساهای بزرگ‌تر مسلم بود، اما با کمبود زمین در داخل شهر، سرانجام تصمیم گرفته شد در گوشهٔ تنها پارك باقیماندهٔ شهر کلیسای بلندی در چندین طبقه ساخته شود و هر طبقه یا تمام طبقات آن در مراسم مخصوص جشن یا عزاداری مورد استفاده قرار گیرد.

سال‌ها بود که دیگر کسی حال و حوصله عزاداری و برگزاری مراسم یادبود برای مردگان را نداشت، و به‌همین اکتفا می‌شد که جنازه‌ها را برای سوزاندن به‌شهرداری تحویل بدهند وخاکستر آن‌را ـ اگر خواستند ـ از دفتر مخصوص اموات تحویل بگیرند. فقط دو سه سالی بود که بنا به‌پیشنهاد شهردار، در مواقعی که تعدادی از مردم، یکجا، طی حادثه‌ئی از دست می‌رفتند مجلس یادبودی برپا می‌شد. دراین مراسم دیگر نوجوانان در کلیسا سرود نمی‌خواندند. ارگ کلیسا هم از سال‌ها پیش

الکترونیك شده بود. باراول در آغاز مراسم، دکمه‌های خودکار کامپیوتر ارگ را یکی از جوان‌ها اشتباهاً روی یکی از آهنگ‌های شاد گرشوین [1] میزان کرد که موجب فرح و انبساط خاطر جمیع حاضران شد؛ و در دفعات بعد هم مراسم یادبود را با اجرای قطعات نشاط‌انگیز انجام دادند و از آن پس پایکوبی و رقص در مراسم عزاداری به‌صورت رسمی قابل قبول در آمد.

در آن هنگام مقالات مفصلی در روزنامه‌های شهر به‌چاپ رسید که آیا رقص و شادمانی در مراسم عزاداری جایز است یا خیر؛ و اظهارنظرهای موافق و مخالف صاحبنظران نیز به‌تفصیل در جرائد منعکس شد.

عالیجناب اسقف اعظم شهراظهارنظر کرده بود که: «سنت خواندن آواز در مراسم عزاداری از اینجا نشأت گرفت که لازم بود حال و شوری به‌مجالس ترحیم داده شود. به‌نظر نمی‌رسد که نوع آهنگ و به‌خصوص ریتم آن، آن قدرها موردنظر بوده باشد. به‌هر حال برما فرض است که به‌یاد درگذشتگان باشیم، خواه با آهنگ غم‌انگیز خواه باآهنگ شاد. همین قدر که حرکات ما گویای اندوه‌مان باشد کفایت می‌کند.»

در جواب افاضات اسقف اعظم، کمیسر کشاورزی محل اظهار لحیه کرده بود که: «با کمبود مواد غذائی و تلمبارشدگی جمعیت در شهرها، مرگ نه تنها یك مصیبت و فاجعه نیست، بلکه راستش را بخواهیم یك دریچهٔ اطمینان است. و هر چه دهنهٔ این دریچه بازتر و گشادتر باشد برای دیگران گشایش بیش‌تری به‌بار می‌آورد. به‌عبارت ساده، اگر دو دهان بسته شود بهتر از یك دهان است. به‌عقیدهٔ ارادتمند، اگر برای حوادث مهم از قبیل سقوط هواپیما و حریق و سیل و زلزله وامثالهم که تعداد تلفات در یك وحله از ده‌ها نفر بیش‌تر باشد حتماً و حتماً و به‌طور مسلم باید جشن ملی گرفت.»

---

۱) جرج گرشوین موسیقی‌دان امریکائی که آثار خود را براساس قطعات جاز و تصانیف عامیانه به‌وجود آورده است. (۱۸۹۸ـ۱۹۳۷).

و در شمارهٔ فردای همان روزنامه، شهردار محل نوشت: «اکنون چند سالی است که دیگر حتی برای ساختن کوره‌های جنازه‌سوزی هم جا نداریم. با این که سال‌ها است همهٔ گورستان‌ها را تبدیل به‌مزرعه کرده‌ایم و نود و پنج درصد مردگان سوزانده می‌شوند، باز ناگزیریم در همین سال آینده در چند نقطهٔ شهر کوره‌های جدیدی احداث کنیم. درحال حاضر، در گورستان‌ها فقط قهرمانان ملی و رجال دولت به‌خاك سپرده می‌شوند. آن هم در گورهائی که فقط ده سال باقی می‌ماند و ناگزیریم بعد از ده سال با کمال شرمندگی سنگ قبر را برداریم، استخوان‌های حریف را بریزیم دور و شخصیت مهم تازه‌ئی را جای آن دفن کنیم... همشهریان گرامی و خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که هم اکنون طرح تقلیل مدت ده سال به‌پنج سال را هم در شهرداری آماده کرده‌ایم که قرار است به‌زودی تسلیم مجلس شود.»

در موضوع جمعیت شهر، تا آن لحظه چندین بار قوانین تنظیم خانواده اصلاح و تعویض شده بود، ساختن تختخواب دو نفره سال‌ها بود که جنایت ملی شمرده می‌شدو مجازات بسیار سنگینی داشت. سن بازنشستگی به‌سی و پنج تقلیل یافته، رفته رفته، نوعی وحشت ازپیری بر همه جا سایه افکنده بود.

***

مراسم آن روز بسیار با ابهت و جالب بود: دوموشك مسافربری بر فراز شهر به‌یکدیگر برخورده روی دو آسمان‌خراش بزرگ سقوط کرده بود. بدین جهت در این حادثه بهجت‌انگیز ملی علاوه بر دو هزار و یکصد مسافر و سرنشین موشك‌ها اردوئی متجاوز از ده هزار نفر نیز در آتش‌سوزی آسمان‌خراش‌های دوگانه جان باخته بودند. در مجموع، تنها در یك روز دوازده هزار نفر از سکنهٔ شهر زحمت را کم کرده بودند ولاجرم همین که خبر میمنت اثر منتشر شد تمامی آژیرهای الکترونیك شهر به‌نشانی شادی به‌صدا در آمد. روز بعد که نتیجهٔ تلفات دوازده هزار و یکصد و شصت سه نفر گزارش شد، دیگر شهردارو رئیس ادارهٔ کشاورزی و مسؤول ادارهٔ آمار روی پابند نبودند وبا این که هر دو

برادر تنیِ رئیس آمار با تمام افراد خانواده‌شان در این ماجرا منزل به‌دیگران پرداخته بودند، ازشادی در پوست خود نمی‌گنجید.

سیل تلگراف تبریك بود که از همه سو به‌دفتر رئیس جمهوری و حضرت نخست‌وزیر و دیگر مقامات ذی‌ربط مخابره می‌شد و خلایق، حادثهٔ مولمه را صمیمانه خدمت حضرات معظم شادباش می‌گفتندو بقای عمر و عزت ایشان را خواستار می‌شدند!

سرانجام مقرر شد آن روز در هر یك از تالارهای کلیسا به‌طور جداگانه مراسم جشن ترحیم برگزار شود.

بازماندگان کشته‌شدگان هر یك از دو موشك در سالن جداگانه، و بازماندگان کشته‌شدگان هر یك از آسمانخراش‌ها نیز در سالن‌های دیگر اجتماع کنند وجشن به‌وسیلهٔ عالیجناب شهردار افتتاح شود. ولی رادیوها وتلویزیون‌ها در آخرین لحظه در بخش خبری خود اطلاع دادند که شخص ریاست جمهوری و همهٔ اعضای هیئت دولت نیز رسماً در مراسم شرکت می‌کنند تا این موهبت عظمی و این گشایش غیر منتظره را که نصیب شهروندان گرامی شده است حضوراً به‌بازماندگان حادثه تسلیت عرض کنند. رئیس آمار با دقت تمام، آمار کشته‌شدگان را از جهت سن و سال و جنسیت طبقه‌بندی کرده بود ومسؤول ادارهٔ کشاورزی گزارش تطبیقی کامل از موضوع را با درصد صرفه‌جوئی در مصرف موادغذائی درجزوهٔ کوچکی چاپ کردهِ بود که به‌محل جشن آوردند تا بین حضار توزیع شود. دستهٔ موزیك نظامی، در لباس‌های مخصوصی ضدتشعشعات اتمی و کلاه‌های گردِ سفید، با ابزارهای کوچك مشغول نواختن مارش بودند.

از دیگر اعضای دسته عجیب‌تر، طبال ارکستر بود که چند دکمهٔ سفید به‌طور ردیفی در دو سمت کلاهش به‌چشم می‌خورد. حکمت دکمه‌ها این بود که با فشار به‌سمت راستی‌ها گُمب و گُمب طبل بزرگ به‌گوش می‌رسید و با فشار به‌سمت چپی‌ها راپّ و راپّ طبل کوچك شنیده می‌شد.

همهٔ آلات و ادوات موسیقی گذشته ـ از قبیل شیپورها و قره‌نی و

فلوت و طبل و سنج ـ به‌صورت‌های کوچك شده و مینیاتوری در جعبهٔ آینه‌ئی جلوِ رهبر دستهٔ موزیك دیده می‌شد.

هر قسمت از ساختمان کلیسا طرح به‌خصوص جداگانه‌ئی داشت: جبهه شمالی آن به‌صورت یك بیضی بزرگ بود و جبههٔ شرقیش طرح ذوذنقه‌ئی را داشت با ابعاد غیرقابل شمارش. قسمت غربی به‌شکل یك لوزی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و در انتهای آن صلیب بزرگی می‌درخشیدو روی سقف مخروطی کلیسا هم مجسمهٔ بزرگی از شیطان لعین نصب کرده بودند با دُمِ نیزه‌ئی که سر دو سُم بلند شده با هر دو دست به‌طرف خلایق اشاره می‌کرد و انگار همان دم بود که از خنده روده بر شود. مجسمهٔشیطان حرام‌زاده برندهٔ اول جایزه هنری سال شده بود.

با نزدیك شدن رئیس جمهوری سرود ملی نواخته شد،وپس از پیاده شدن او ازاتومبیل مخصوص، وزرا نیز پیاده شدند و پشت سر رئیس جمهوری صف منظمی تشکیل دادند. جلو در ورودی کلیسا، شهردار در برابر رئیس جمهور وصف هیأت وزیران ایستاد و با صدای شمرده‌ئی چنین گفت:

«حضرت ریاست جمهوری! هیأت محترم دولت!

مفتخرم که از طرف شهروندان، مقامات محلی، و به‌خصوص از طرف بازماندگانِ مقتولین حادثه برخورد دو موشك و ویران شدن آسمان خراش‌ها خیرمقدم عرض کنم. این حادثه، براساس گزارشات رسمی،اثر بالنسبه محسوسی در امر مصرف ونیز گشایش از جهات عدیده، خاصه موضوع مسکن وحل سایر مشکلات رفاهی شهر مادر برداشته است. در وهلهٔ اول ما موفق می‌شویم با دوازده هزار نفر ازکسانی که مدت‌ها بود در لیست انتظار مسکن بودند خانه و مسکن بدهیم... اکنون جای خود را به‌نمایندهٔ بازماندگان می‌دهم که مایل است مراتبی به‌عرض برساند.»

در این هنگام زن جوانی که پیراهن سفید و بلند پوشیده گل‌های قرمزی به‌موهای خود زده بود، لغزان و خرامان پیش آمد وپس از آن که یك زانوی خود را به‌حالت احترام اندکی خم کرد گفت:

«از تشریف‌فرمائی شما آقای رئیس جمهوری خوشحالیم. با اینکه

شوهر و برادر و مادر من دراین حادثه از دست رفته‌اند حس می‌کنم شهر کمی راحت‌تر نفس می‌کشد و آرام‌تر شده است. البته شایداین فقط یك تصور ذهنی باشد،ولی نمی‌توانم شادی بازماندگان حادثه را در حضور جناب عالی و هیأت دولت ابراز نکنم. خواهشمندم به‌همهٔ سالن‌ها سر بزنید و پیش از این که شادی و مسرت و پایکوبی حاضران از مرز معقول خارج شود، در شادی آنان شرکت بفرمائید.»

آنگاه رئیس جمهور اندکی جلو آمد و با لحنی مؤدب و آهنگی شمرده گفت:

«از تبریکات آقای شهردار و خانمی که نمایندهٔ بازماندگان بودند ممنونم. طبیعی است که حوادثی از این قبیل، ما را در حدی اطمینان‌بخش نسبت به‌آینده امیدوار می‌کند. با این که طرح اقتصادی سوزاندن اموات و استفاده از خاکستر حاصله رضایت‌بخش بوده نیازقسمتی از صنایع را هم تأمین کرده است،معذلك مشکل تأمین غذا و مواد اولیه و مسکن، در سطح جهانی و به‌خصوص در کشور ما، کماکان مشکلی است که در لحظهٔ حاضر لاینحل به‌نظر می‌رسد. امیدوارم قانون «تشویق به‌خودکشی» که مجلس ملی در دست مطالعه دارد به‌زودی تصویب شود، و همچنین امیدوارم «قانون جیره‌بندی عمر» که از مدت‌ها پیش در سازمان ملل سرگرم مطالعه‌اش هستند سرانجام مورد تصویب قرار بگیرد... در موردحادثهٔ دیروز هم، بدون این که علتش روشن بشود ویا اصلاً درصدد جست‌وجوی علتش باشیم، از همهٔ درگذشتگان گرامی سپاسگزاریم!»

رئیس جمهوری پس از نطق کوتاه خود با گام‌های بلند و گردنِ کشیده قدم به‌درون کلیسا گذاشت. رقص و پایکوبی تا ساعت‌های متمادی شیشه‌های کلیسا را می‌لرزاند و مجسمهٔ شیطان لعین، روی بام کلیسا، با دو انگشت به‌سوی خلایق اشاره می‌کرد و هم چنان که پنداری داشت از خنده روده‌بر می‌شد،هیأت خاموشش گویای هزار سخن بود.

پایان



هوشنگ گلشیری:

سبز، مثلِ طوطی
سیاه، مثل کلاغ

هر وقت حسن آقا را می‌بینیم می‌گوئیم: «خوب، چطور شد؟ موفق شدی؟»

می‌گوید: «نه، نشد، باز غارغار کرد.»

می‌گوئیم: «آخر، مرد حسابی!مگر مجبوری؟»

می‌گوید: «من فقط یك طوطی می‌خواهم که باش حرف بزنم، درددل کنم. اما این طوطی‌های حسین آقا ـ آدم چه بگوید؟ ـ دریغ از یك کلمه! دریغ از یك حسن آقای خشك و خالی، همین طور که من و شما می‌گوئیم! این‌ها فقط بلدند غارغار کنند: غار، غار!»

آن وقت باز می‌رود سراغ حسین آقا یك طوطی تازه می‌خرد. چند هفته‌ئی یا حتی یکی دو ماهی، سالی، پیداش نمی‌شود که نمی‌شود. بعد یکدفعه می‌آید. چشم‌هاش سرخ سرخ،کاسهٔ خون، و ریشش نتراشیده. چمباتمه می‌نشیند کلاهش را برمی‌دارد می‌گذارد روی کاسهٔ زانویش و با مشت می‌کوبد روی زمین که: «باز هم نشد!»

می‌گوئیم: «این دفعه هم؟»

می‌گوید: «هرچه بگوئید برایش خریدم. با دست خودم

بهش قند و نبات دادم. روزی دو سه ساعت باش حرف زدم. نشاندمش روبروی آینه. اما نشد که نشد.»

می‌گوئیم: «غارغار که نکرد؟»

می‌گوید: «پس خیال می‌کنید گفت سلام، یا گفت صبح به‌خیر حسن آقا، همین طور که من و شما می‌گوئیم؟»

می‌گوئیم: «آخراین دفعه دیگر چرا گذاشتی کلاه سرت برود؟»

می‌گوید: «والله خیلی حواسم راُ جمع کردم. بال‌هاش را دیدم، پنجه‌هاش را، نوکش را. هیچ عیبی نداشت. حسین آقا قسم می‌خورد که طوطی است، اصل اصل، حرف هم می‌زد به‌فارسی اما حالا دو سه روزی است تولاك رفته. اگر یکی پیدا بشود وقت صرفش کند راه می‌افتد، زبان‌باز می‌کند.»

بعد اشك تو چشم‌هاش حلقه می‌زند. و تا ما نبینیم، سیگاری سر مشتوك می‌زند. ما هم کبریتی می‌کشیم یا یك چای قند پهلو جلوش می‌گذاریم و از در و بی‌در حرف می‌زنیم؛ از کسادی کارمان می‌گوئیم یا مثلاً از خواب نما شدن محسن آقا که کم کم دارد فکر می‌کند خود حضرت آمده‌اند سر وقتش دست گذاشته‌اند رو شانه‌اش و فرموده‌اند دیگر نشستن بس است. بعد هم بالاخره حرف را می‌کشانیم به‌چین و ماچین، به‌اعراب... اما مگر می‌شود؟ حسن آقا عین خیالش نیست. اگر بگوئید گندم یادِ سبزیش می‌افتد: یاد بال‌های سبز طوطی. حتی اگر بگوییم جنگل یا کوه، یاد قفس می‌افتد: قفس طوطیش که تازگی‌ها از کجا و از کی خریده است، آن هم... دست آخر هم نمی‌خواهد اعتراف کند که حواسش سرجا نبوده، که زیرورُوی کار را درست ندیده. طوطی بودن یك پرنده که فقط به‌بالش نیست یا به‌نوکش. اما حرفی نمی‌زنیم. خاطرِ حسن آقا را می‌خواهیم. ساده است، پاك است، نمی‌دانیم، بی‌غل و غش است، اما فراموشکار است. اگر امروز سرش را بشکنند، پولش

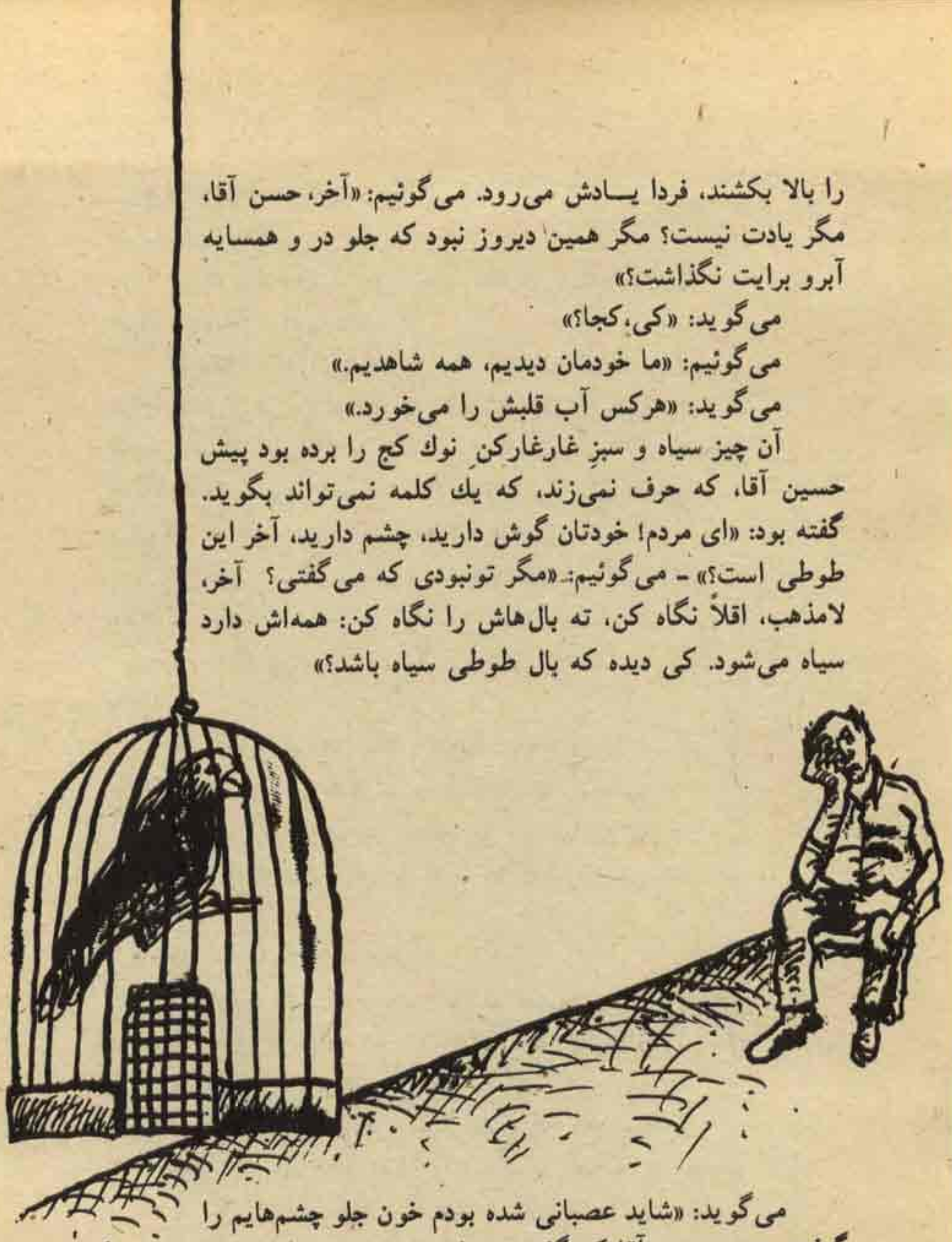
را بالا بکشند، فردا یـــادش می‌رود. می گوئیم: «آخر، حسن آقا، مگر یادت نیست؟ مگر همین دیروز نبود که جلو در و همسایه آبرو برایت نگذاشت؟»

می گوید: «کی، کجا؟»

می گوئیم: «ما خودمان دیدیم، همه شاهدیم.»

می گوید: «هرکس آب قلبش را می‌خورد.»

آن چیز سیاه و سبزِ غارغارکنِ نوك کج را برده بود پیش حسین آقا، که حرف نمی‌زند، که یك کلمه نمی‌تواند بگوید. گفته بود: «ای مردم! خودتان گوش دارید، چشم دارید، آخر این طوطی است؟» - می گوئیم: «مگر تونبودی که می گفتی؟ آخر، لامذهب، اقلاً نگاه کن، ته بال‌هاش را نگاه کن: همه‌اش دارد سیاه می‌شود. کی دیده که بال طوطی سیاه باشد؟»



می گوید: «شاید عصبانی شده بودم خون جلو چشم‌هایم را گرفته بوده. حسین آقا که گفت، بیچاره توضیح هم داد.»

بعـد هم حتماً می‌رود سراغ حسیـن آقـا تا از دلش در بیاورد. حتماً هم چای خورده و نخورده، یك چیزی مثل طوطی

می‌خرد می‌برد خانه‌اش. می‌گوئیم: «ترا خدا این دفعه دیگر حواست را جمع کن.»

می‌گوید: «دیگر می‌فهمم. استاد شده‌ام. بالش را می‌بینم، نوکش راهم می‌بینم.»

می‌بیند، واقعاً می‌بیند، چند بار هم. حتی دست می‌کند زیر بال‌هاش، زیر هر پرِ کوچك که مبادا تهِ یك پَر سیاه بزند. سر قیمتش هم حسابی چانه می‌زند تا این دفعه دیگر دولا پهنا باش حساب نکنند. می‌گوئیم: «نکند دزدی کسی می‌آید طوطیت رامی‌برد کلاغی چیزی جاش می‌گذارد؟»

می‌گوید: «مگر می‌شود؟ در خانه بسته است. تازه از بالای دیوار هم که بیاید پیداش نمی‌کند. توی اتاق است، بالای سر خودم. مگر دراتاق را بشکند یا مرا بکشد، همهٔ ما را بکشد.»

مشتش را تو هوا تکان می‌دهد، خیره رو به‌دزدی که نیامده فریاد می‌زند: «مگر از روی نعش ما رد بشوی!»

بعد هم آهسته می‌گوید: «ما در بچه‌ها خوابش آن قدر سبك است که نگو!همه‌اش می‌گوید این چیز که نمی‌گذارد من بخوابم!»

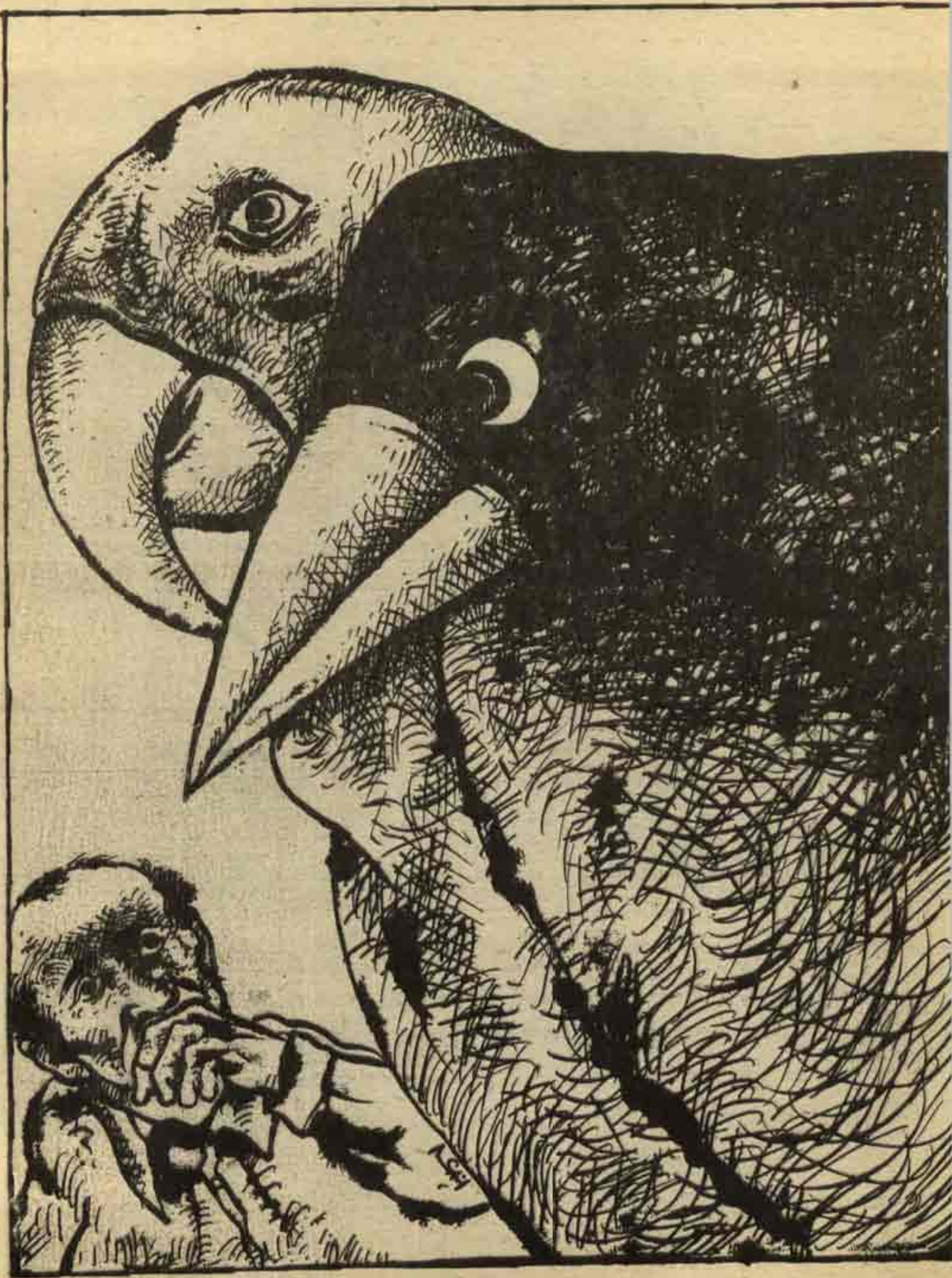
می‌گوئیم: «آخر پس چرا؟»

می‌گوید: «من که دیگر عقلم قد نمی‌دهد. مادر بچه‌ها می‌گوید شاید این دفعه هم یك کلاغ گرفته بال‌هاش را رنگ کرده، سبزِ سبز.»

می‌گوئیم: «نوکش چی؟ نوكِ کلاغ که کج نیست.»

می‌گوید: «من هم همین را می‌گویم. اما ما در بچه‌ها می‌گوید شاید نوكِ این زبان بسته را گرفته روی شعلهٔ پریموس یا چراغ، همچین که نرم شده کجش کرده.»

می‌گوئیم: «چی؟ یعنی حسین آقا نوكِ کلاغ را کج می‌کند؟ آن هم با شعلهٔ پریموس؟»



می‌گوید: «خوب، شما بگوئید. مگر می‌شود؟ حسین آقا آن قدرها بد نیست، دل رحم است. تازه کلاغِ مادر مرده که گناهی نکرده.»

می‌گوئیم: «خوب، گیریم یك بار این کار را بکند، دوبار بکند. اما آخر مگر می‌شود؟ حسین آقا آن قدر طوطی دارد که نگو.تازه‌چه‌طورمی‌شود نوكِ نرم شده را طوری کج کرد و خم داد تا درست بشود عینِ نوكِ یك طوطی؟»

می‌گوید: «من هم همه‌اش همین را می‌گویم. از حسین آقا هم پرسیده‌ام، می‌گوید اگر این‌طور است چرا خودتان دست به‌کار نمی‌شوید؟ چرا می‌آئید سراغِ من؟ کلاغ که فراوان است: یکیش را بگیرید بالش را رنگ بزنید نوکش را هم بگیرید رو شعلهٔ پریموس‌تان... می‌گویم ما این کار بکنیم، آن هم به‌خاطر جیفهٔ دنیا؟ می‌گوید به‌خودت بگو!»

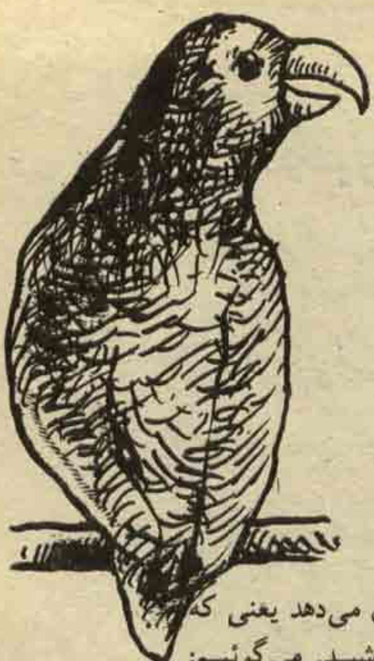
آه می‌کشد. ته سیگارش را می‌اندازد روی زمین. رویش پا می‌کشد. کلاهش را از روی کاسهٔ زانویش برمی‌دارد یکی دو تلنگر بهش می‌زند که یعنی دیگر باید بروم.می‌گوئیم: «حالا کجا؟ نشسته بودید...»

می‌گوید: «باید بروم با حسین آقا حرف بزنم از دلش در بیاورم. به خاطر جیفهٔ دنیا که آدم با همسایه‌هاش در نمی‌افتد.»

می‌گوئیم: «این دفعه دیگر مواظب باش، خوب چشم‌هات را باز کن.»

پوزخند می‌زند که: «خیال کردید!»

بعد هم که می‌گوئیم: «خودت انتخاب کن، نگذار خودش به‌ات بدهد»، می‌گوید: «خیالتان راحت باشد. من دیگر استاد شده‌ام. اگر هم یکیش را توصیه بکند بال‌هاش را می‌بینم، یکّی یکی، اگر یکیش تهِ یك پَرش حتی سبزِ سبز نبود می‌فهمم که کلاغ است. تازه نوکش چی؟ طوطی‌ها که، می‌دانید، نوك‌شان کج است، یك جورِ خوش ریختی کج است که آدم از دور هم





که ببیند می‌فهمد طوطی است.»

می‌گوئیم «حسن آقا، ترا به‌خدا...»

کلاهش را می‌گذارد سرش، دستی تکان می‌دهد یعنی که خونسرد باشید یا که به‌من اعتماد داشته باشید. می‌گوئیم: «پس اقلاً این دفعه گوشت را هم باز کن.»

می‌ایستد خیره نگاه‌مان می‌کند، همان طورها که حسین آقا حتماً نگاهش خواهد کرد. بعد بالاخره می‌گوید: «شما دیگرچرا؟ آمدیم و گفت حسین آقا، یا حالا دم غروبی گفت صبح‌بخیر!، یا دست بر قضا به‌من گفت: بی‌بی، بی‌بی؟»

می‌گوئیم: «خوب، مگر چه عیبی دارد؟»

می‌گوید: «البته که دارد. من طوطی می‌خرم که هر روز صبح فقط بگوید صبح به‌خیر حسن آقا.»

خوب، چه می‌شود گفت؟ اینجا دیگر حق با حسن آقا است. آدم طوطی می‌خرد که باش دردل کند، باش حرف بزند و صبح و ظهر و شب سرش بشود، نه که میانِ بی‌بی، یا حسین آقا و حسن آقا یاسیدمحسن رضوی تفاوت قائل نشود، حالا اگر بهترین طوطی دنیا هم نباشد، نباشد.

تیرماه ۱۳۵۸

دختر زاده شدم

من دختر زاده شدم
تا عروسک و جارو به دستم دهند
طرازِ پیرهن مردان را زرکشم
و غبارِ خانه بروبم.

برادرم در کوچه بازی می کند.
برادرم با دوچرخه به کوچه ها می زند
من در کنج خانه می مانم.

من دختر زاده شدم
در فصل سئوال و جست و جو
چرایم بی جواب می ماند و
جست و جوهایم بی حاصل.

برادرم در خم و پیچ کوچه ها
در بازی با خاک و سنگ
زند گی را تجربه می کند.
تجربهٔ من از دیوارها بر نمی گذرد.
من کوچه ها را نمی شناسم

من دختر زاده شدم
تا در طلوعِ بلوغ
چشم وحشت زده ام
چون چشم آهوئی بی قرار
راز مرا بر ملا کند.

برادرم امشب به خانه نیامد
او دیگر برای خودش مردی است.

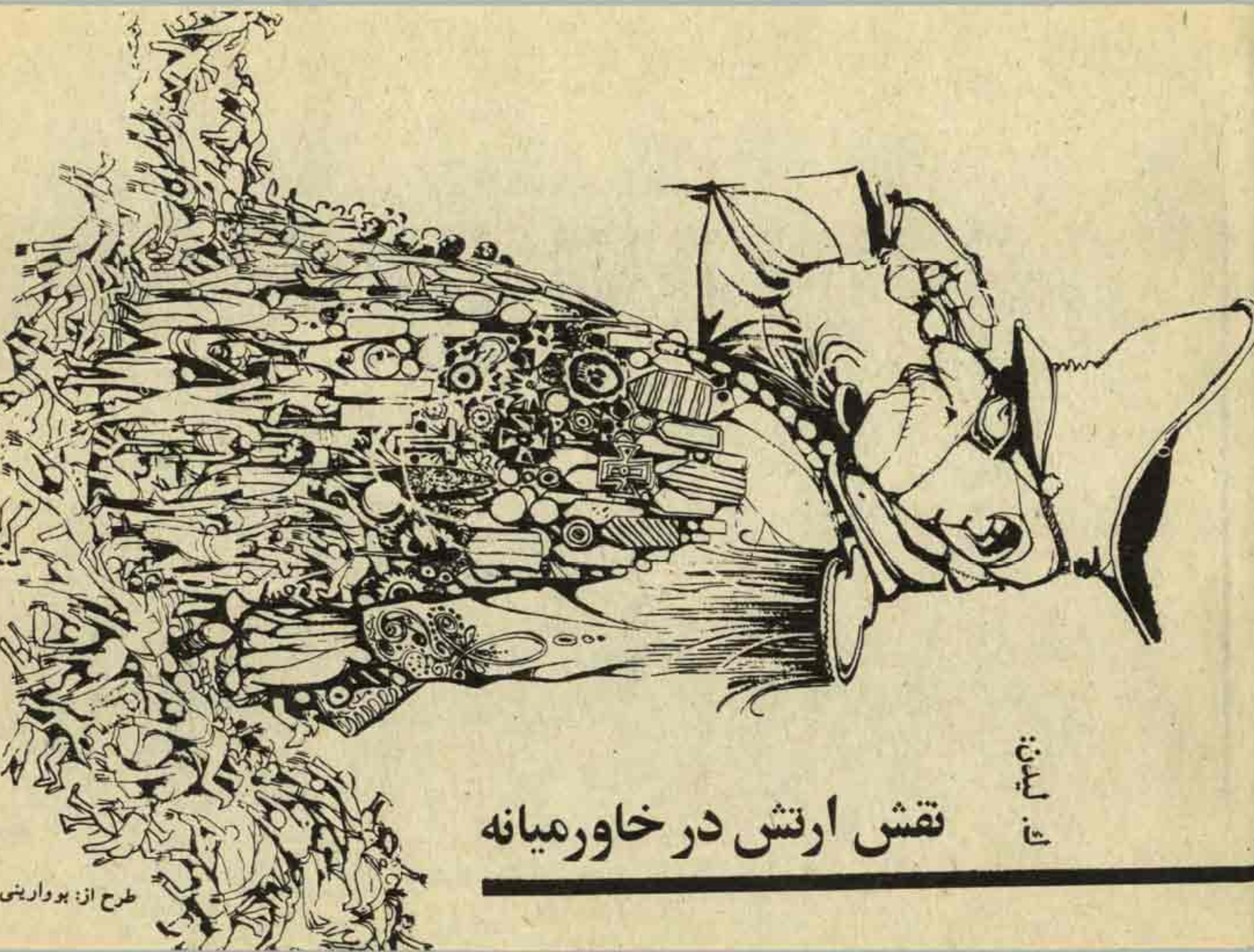
من دختر زاده شدم
تا در پس هر جنگی بازنده باشم
و در اطالهٔ صلح
قربانی شوم.

در جنگ
سربازان مغول و نوچگان تیمور
غریو درد مرا در گنبد مینای آسمان طنین افکن کنند،
در صلح
امیر و خادمانش.

در پس هر جنگی
خواهرانم جامهٔ پلشت فاحشگان را برتن می کنند
در آرامش هر صُلحی
در مجلس عشرت سروران خویش ساغر می گردانند.

من
آری
دختر زاده شدم.

مهوش قدیریان



نقش ارتش در خاورمیانه

ک. لیدن:

طرح از: بووارینی

عامل اصلی اکثر خشونت‌ها در خاورمیانه، ارتش و سازمان‌های وابسته بدان است. شاید لازم باشد که ابتدا تفاوت میان نیروهای نظامی و پلیس را مشخص کنیم:

وظیفهٔ پلیس، اجرای قوانین مدنی و جزائی به‌منظور برقراری نظم و ایجاد شرائط لازم برای انجام فعالیت‌های اجتماعی است. درست مانند وظائفی که مأموران راهنمائی و رانندگی برعهده دارند.

سازمان پلیس ممکن است مجری مسؤولیت‌های مخفی نیز باشد، مانند «ساواک» که فعالیت‌های مختلف اجتماعی مردم را در ایران تحت مراقبت شدید قرار می‌داد، به‌عملیات ضدجاسوسی نیز دست می‌زد، وگاه به‌قتل و کشتار «رسمی» نیز اقدام می‌کرد. نیروی پلیس، چه آشکار چه پنهان، می‌تواند عامل خشونت[1] باشد، که دراین صورت می‌تواند تغییرات نظام سیاسی را تسریع کند یا به‌تأخیر اندازد. پلیس در خاورمیانه هرگز نتوانسته نقش مشروع خودرا ایفا کند؛ چراکه به‌شدت ضعیف و از نظر تجهیزات ناقص، و همیشه آلت دست دولتمردان بوده است. افسران پلیس هیچگاه بدان اندازه قدرت نداشته‌اند که استقلال سازمان خود را حفظ کنند. اکثر آنها موجوداتی فاسدند و میان مردم کم‌ترین محبوبیتی ندارند. پلیس در خاورمیانه به‌شدت ضربه‌پذیر است و کم‌تر به‌عنوان یك نماد ومرکز قدرت تلقی می‌شود. و خلاصهٔ مطلب این است که پلیس‌ها «نظامی» نیستتند.

اما وظائف ارتش در خاورمیانه چیست؟ ـ مسؤولیت اصلی ارتش، و از آن جمله نیروی هوائی و دریائی، دفاع از سرزمین و مرزهای کشور است.ولی در خاورمیانه ارتش وظائف دیگری نیز دارد. از جمله حفظ نظم و ثبات داخلی، متجلی شدن به‌صورت نمادی از استقلال ملی، پاسداری از افتخارات، و انجام پاره‌ئی امور مربوط

۱. نگاه کنید به‌شماره ۱۱ مجله ایران، به‌همین قلم.



به‌توسعه کشور. تعداد ممالك خاورمیانه که از ارتش برای دفع تجاوز خارجی استفاده کنند زیاد نیست؛ چرا که یا دشمن تجهیز شده و قدرتمندی در همسایگی خود ندارند؛ یا اگر دارند، این دشمن آنچنان نیرومند است که هرگونه مقابله یاجنگ با او ازتوان مجموع ارتش‌های موجود خاورمیانه بیرون است. با این حال اکثر کشورهای این ناحیه قسمت اعظم امکانات مالی خود را صرف تقویت ارتش‌هاشان می‌کنند. عده‌ئی بر این اعتقادند که تحمل هزینه‌هائی چنین گزاف تنها به‌خاطر وظائف و مسؤولیت‌های دیگری است که این ارتش‌ها می‌باید انجام دهند.

ارتش‌های خاورمیانه مشتاق داشتن هواپیماهای جت، تانك‌های سنگین، ظواهر چشمگیر، و باشگاههای پرشکوه و جلال برای افسران خویشند و غالباً در پی آنند که قدرت نظامی خود را طریق خریدهای سنگین تجهیزات و جنگ‌افزارهـا به‌نمـایش بگذارند.

ارتش‌های خاورمیانه برای توجیه حکمت وجودی و تحکیم موقعیت خود وظائفی را تقبل می‌کنند که مهم‌ترین آن‌ها حفظ رژیم‌های موجود است. در ایفای این نقش، ارتش، حافظ حکومت در برابر دشمنانِ بالقوه یا بالفعلِ داخلی است و معمولاً به‌مقابله با آشوب و ناامنی‌ها می‌پردازد و می‌کوشد ریشهٔ انواع مقاومت‌ها مخالفت‌ها را نابود کند. ارتش‌های ترکیه، پاکستان، مصر، اردن، عراق، سودان، لیبی، سوریه، الجزایـر و مراکش عهده‌دار چنین وظائفی است. فی‌المثل ملك حسین ـ پادشاه اردن ـ حفظ تاج و تخت خود را تنها مدیون تداوم وفاداری ارتش است و بدون پشتیبانی ارتش لحظه‌ئی نمی‌تواند به‌سلطنت خود ادامه دهد. همچنان که در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، بقای سلطنت تنها با حمایت ارتش ایران امکان می‌داشت، به‌ویژه در ماه‌های آخر و پس از اعلام حکومت نظامی در سپتامبر ۱۹۷۸.

گاهی اوقات ارتش نگهبان حکومت به‌عملیات فاجعه‌آمیزی دست می‌زند. مانند عملیات ارتش به‌سال ۱۹۷۱ در پاکستان شرقی (بنگلادش). در لبنان به‌دلیل ضعف و دلسردی ارتش، شورش‌های داخلی غیرقابل کنترل شد و در نتیجه جنگ داخلی ۱۹۵۸ و ۱۹۷۵ به‌وقوع پیوست، که دومی هنوز هم ادامه دارد. ارتش نگهبان، گاهی اوقات، خود به‌کانون مخالفت باحکومتِ مبدل شده رژیم را مستقیماً مورد تهدید قرار می‌دهد. مانند سوء قصدهای مکرر به‌جـان ملك حسن، که نقشهٔ آن توسط سرفرماندهی ارتش مراکش طراحی شده بود.

نیروهای صلح، در مصر و ایران، وسیلهٔ پاره‌ئی خدمات آموزشی نیز بوده‌اند. مثلاً استخدام افراد جدید از میان روستائیان و تربیت آنان برای تصدی مشاغل اجتماعی و خدمات فرهنگی، این ارتش‌ها را به‌صورت یکی از عوامل توسعه در آورده است.

ارتش‌های خاورمیانه از بسیاری جهات شبیه یکدیگرند، هرچندکه بعضی کوچکند

بعض دیگر بزرگ، و یا از نظر عملکرد، تعدادی حرفه‌ئی هستند وپاره‌ئی مبتدی. در میان این ارتش‌ها، ارتش اسرائیل در مقابله با قدرت‌های خارجی منطقه منحصر به‌فرد بوده است. اسرائیل در جنگ‌های سه گانهٔ ۱۹۴۸، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ پیروز شد و در جنگ ۱۹۷۳ نیز علیرغم عقب‌نشینی تاکتیکی موفق بود. ارتش اسرائیل به‌شدت متکی بر شهروندان این کشور است و تمام اسرائیلی‌ها از زن و مرد ملزم به‌خدمت در ارتشند. ویژگی‌هائی که ارتش‌های عربی فاقدند. در جنگ ۱۹۶۷، اعراب و اسرائیل هر دو از تکنولوژی نظامی جدید استفاد کردند. هر چند که مصر و سوریه در کاربرد سلاح‌های جدید کاملاً موفق نبودند، در انجام عملیات روی موشك‌های زمین به‌هوا از خود کفایت نشان دادند، تا آنجا که نیروی هوائی اسرائیل خسارات سنگینی متحمل شد. جنگ ۱۹۷۳ در قیاس با جنگ ۱۹۴۸ برای اسرائیلی‌ها مشکلات چشمگیرتری به‌همراه داشت. با اینکه ارتش اسرائیل از نظر تاکتیکی قدرتمندتر بود و ارتفاعات جولان و ناحیه سوئز را هم تصرف کرد، می‌توان گفت تفاوت فاحش گذشته میان ارتش‌های اسرائیل و اعراب، کاهش یافته بود.

ارتش ترکیه نیز قدرتمند است. خوب تجهیز شده و از آموزش نظامی سطح بالائی برخوردار است. البته یك «ارتش خلقی»نیست ولی اساس آن، از لحاظ منابع و نیروی انسانی، متکی بر مردم ترکیه است. ارتش ترکیه در سال‌های اخیر به‌جز حمله به‌قبرس عملاً آزمایش جنگی نداشته است. در جنگ کره رکورد جالبی داشت، همچنین در آغاز تشکیل آن، به‌هنگام شرکت در جنگ اول جهانی و درگیری با یونان. در حال حاضر برای این ارتش امکان درگیری وجنگ با همسایگان عرب ترکیه وجود ندارد. دشمن تاریخی و نیرومند ترکیه اتحاد جماهیر شوروی است. علی‌رغم عضویت ترکیه در پیمان ناتو مشکل بتوان گفت که ارتش این کشور،در صورت یك جنگ متعارف، در برابرارتش سرخ قادر به‌دفاع باشد. در شرائط کنونی، ترك‌ها، یونان را خصم خود می‌دانند.

ارتش ترکیه سال‌ها از ایالات متحد آمریکا کمك‌های نظامی و تجهیزات جنگی دریافت می‌کرد و خود را نماینده و موکل ارتش آمریکا به‌حساب می‌آورد، لیکن از زمان حملهٔ ترك‌ها به‌قبرس، به‌بهانهٔ حمایت از اقلیت‌ترك این کشور، روابط سیاسی ترکیه و ایالات متحد رو به‌سردی نهاد و کمك‌های نظامی آمریکا به‌ترکیه قطع شد. تهدید ترك‌ها به‌تجدیدنظر در روابط خود با اتحاد جماهیر شوروی و عضویت در ناتو، به‌سال ۱۹۷۸، تا حدودی روابط آنها با ایالات متحد را بهبود بخشید تا جائی که مذاکرات دو کشور منجر به‌ادامهٔ کمك‌های نظامی آمریکا و ابقای پایگاه‌های این کشور، در ترکیه شد.

ارتش ایران تا پیش از قیام بهمن ماه ۵۷ به‌شدت وابسته به‌ایالات متحد بود،

هرچند که درآمد حاصل از فروش نفت تا حدی به‌شاه استقلال عمل می‌داد. ارتش ایران از نظر قدرت و پرسنل جزو شش ارتش معظم جهان محسوب می‌شد[۲]. اکثر تجهیزات آن ساخت آمریکاست و تعلیم‌وتربیت افسران و درجه‌داران آن نیز برعهدهٔ ایالات متحد بود. شاه مخلوع ایران همیشه طالب پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و تجهیزات پیچیده بود. علی‌رغم رشد غول‌آسای ارتش ایران که غرور سیاسی و توسعه‌طلبی شاه را برمی‌انگیخت، قدرت آن در عملْ به‌اثبات نرسید و جز در ظفار و چند مورد اختلاف مرزی با عراق کاربردی نداشت. وظیفهٔ اصلی ارتش ایران حفظ سلطنت بود.در مجموع می‌توان گفت که در قیاس با ارتش‌های ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان و عربستان سعودی، ارتش ایران برتری کامل داشت.

ارتش پاکستان برخلاف ارتش‌های غیرعرب خاورمیانه، در جنگ با هند آزمایش شده است. علی‌رغم کمک‌های وسیع ایالات متحد آمریکا، ارتش پاکستان همچنان ضعیف است وبرای همسایگان خود خطری محسوب نمی‌شود.

وجه تمایز ارتش‌های غیر عربی خاورمیانه، چه قوی‌ترین و چه ضعیف‌ترین آن‌ها، با ارتش‌های عربی این منطقه در این است که ارتش‌های غیرعربی کم‌تر در زمینه‌های سیاسی مداخله می‌کنند. درایران ارتش مدافع رژیم بود، در ترکیه از عقاید و آموزه‌های آتاتورك دفاع می‌کند. فقط در پاکستان است که ارتش درحیات سیاسی دولت مشارکت دارد. در جنگ ۱۹۷۱ با هند که باعث بی‌اعتباری نظامیان پاکستان شد، ارتش بوتو را به‌قدرت رساند و در ۱۹۷۷، مجدداً در امور سیاسی مداخله جست واین بار بوتو را زندانی و سپس اعدام کرد.

کودتای خونین ۱۹۷۸ افغانستان نیز به‌وسیلهٔ ارتش تحقق یافت.

ارتش‌های عربی خاورمیانه همه یکدست و یکسان نیستند. ممالك بسیار کوچکی مانند کویت، لبنان، یمن، تونس و... فاقد نقش بین‌المللی هستند حتی اگر همه با هم متحد شوند. در ۱۹۵۸، زمان جنگ داخلی لبنان، ارتش این کشور اعلام بی‌طرفی کرد و فرمانده آن برای تصدی مقام ریاست جمهوری برگزیده شد. درجنگ داخلی دوم (۱۹۷۵) ارتش حتی نتوانست موجودیت خود را حفظ کند، و در نتیجه مضمحل شد.

در ۱۹۴۸ بهترین فرماندهان ارتش‌های عربی افسران انگلیسی بودند. لژیون عربی اردن از جمله این ارتش‌ها بود که در نخستین جنگ اعراب واسرائیل نیز تا حدودی به‌پیروزی دست یافت، اما همین ارتش در جنگ ۱۹۶۷ شکست خورد. ارتش اردن علی‌رغم کمبود تجهیزات تاحد قابل قبولی حرفه‌ئی است.

ارتش سوریه تا سال ۱۹۷۳ در مقابله با اسرائیل نقش مهمی برعهده نداشت.

---

۲. بیش‌تر ازنظر نوع سلاح‌ها.

در جنگ ۱۹۷۳ عملکردواحدهای ارتش سوریه یکسان نبود، هرچند که سربازان آن شجاعانه جنگیدند و در مجموع ازمهارت حرفه‌ئی برخوردار بودند.

ارتش سوریه در طول سال‌ها منشاء کودتاهای بسیار بوده است. از سال ۱۹۷۰، ژنرال حافظ اسد که بعداً به‌ریاست جمهوری رسید به‌عنوان یك علوی در ثبات سوریه نقش اساسی داشته است. سوری‌ها درخطر تجاوز اسرائیل و تهدیدات عراق قرار دارند، و علی‌رغم چنین خطراتی سوریه در جنگ داخلی لبنان مداخله جست و با اعزام سی هزار سرباز به‌این کشور مانع ادامه و گسترش درگیری‌ها شد. ارتش سوریه با توجه به‌وسعت و امکانات این کشور ارتشی با تجربه و مجهز است.

اظهار نظر دربارهٔ ارتش عراق مشکل است. واحدهائی از این ارتش که در مواقع لازم به‌مرزهای اسرائیل اعزام شده موفقیتی نداشته است. قیام مکرر کردها و حمایت رژیم پیشین ایران از آنها باعث شده است که عراق نتواند مسألهٔ کردها را از پیش پای خود بردارد. با این حال عراق صاحب ارتشی مجهز است و هر نوع تهدیدی از سوی این کشور در خاورمیانه باید جدی گرفته شود.

ارتش عربستان سعودی مانند دیگر بخش‌ها و نهادهای این کشور تا اواخر دههٔ اخیر به‌سرعت و شتاب تحول یافته دیگرگون شده است. ارتشی است متکی به‌ایالات متحد، و در مجموع، کوچك و غیر حرفه‌ئی. در واقع حکومت عربستان نسبت به‌حرفه‌ئی کردن ارتش و بالا بردن سطح آموزش عمومی افراد نظامی خود، به‌این دلیل که ممکن است باعث دخالت آنان در مسائل سیاسی شود روی خوش نشان نمی‌دهد. وحشت اسرائیل از عربستان نیزبیش‌تر به‌خاطر تحویل سلاح‌های پیشرفته از طرف ایالات متحد است، سلاح‌هائی که به‌راحتی می‌تواند در اختیار سایر ممالکت عربی دارای ارتش حرفه‌ئی قرار گیرد؛ همچنین اسرائیل متوهم این نکته است که پایگاه‌های مدرن عربستان سعودی از طرف دشمنان اسرائیل مورد بهره‌برداری قرار گیرد. مذاکره و بحث کنگرهٔ آمریکا در سال ۱۹۷۸ در موضوع فروش اولین سری از جنگنده‌های اف ـ ۱۵ نیز بیش‌تر ناظر به‌این مسأله بود، نه مخالفت اصولی با تحویل سلاح‌های مدرن به‌عربستان سعودی. به‌هر حال بعید به‌نظر می‌رسد که ارتش عربستان برای همسایگان این کشور تهدیدی جدی تلقی شود.

ارتش عربستان سعودی از یك نظر به‌نیروهای تحت سلاح ملك ادریس (سلطان لیبی تا قبل ازکودتای ۱۹۶۹) شباهت دارد. افسران کودتاچی لیبی همگی جوان بودند و از رده‌های پائین. ارتش لیبی در حال حاضر علی‌رغم امکانات مالی بی‌حساب، نیرومند و سازمان یافته نیست. جنگ کوتاه لیبی و مصر در حدود طُبرُق در تابستان ۱۹۷۷، حاکی از ضعف شدید و ناتوانی این ارتش در برابر مصر بود. می‌توان گفت که قذافی با ارسال کمك‌های مالی برای مقاصد سیاسی خود، بیش از ارتش لیبی در خاورمیانه

ایجاد وحشت می‌کند.

تونس که بین الجزایر و لیبی قرار دارد، درگیر ماجراجوئی‌های نظامی دیگران است. مراکش از تونس قوی‌تر است و رژیم آن، ناگزیر متجاوزتر. بارها بین مراکش و همسایگان این کشور آتش جنگ شعله‌ور شده است.

کوشش برای کودتا در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲، حاکی ازوجود نوعی اختلاف میان فرماندهان **ارتش مراکش** بوده است.

اختلافی که رژیم، بقای خود را از طریق دامن زدن به‌آن حفظ کرده است. ارتش مراکش در رقابت با الجزایر می‌کوشد قدرت ضربتی خود را افزایش دهد.

مبارزه طولانی علیه فرانسه، **ارتش الجزایر** را کارآزموده کرد، ضمن این که منابع و امکانات الجزایر برای افزایش قدرت نیروهای مسلح خود بیش از همسایگان این کشور است. از طرف دیگر سیاست خارجی الجزایر مشوق فعالیت‌های نظامی ـ سیاسی در سایر نقاط خاورمیانه بوده است.

ارتش مصر با تمام نواقص خود یکی از جالب‌ترین ارتش‌های خاورمیانه است. از همهٔ ارتش‌های منطقه بیش‌تر تجربهٔ جنگی دارد. درچهار جنگ تمام عیار در ناحیهٔ فلسطین شرکت جسته و در فاصلهٔ جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ در یمن نیزحضور داشته است.ارتش مصر مجهز به‌انواع گوناگون سلاح‌های ساخت غرب و شوروی است. تسلیحات روسی برای اولین بار در سال ۱۹۵۵ به‌مصر ارسال شد و در سال‌های بعد ادامه یافت. در نتیجه علی‌رغم تغییرات و تحولات سال‌های اخیر ارتش مصر از نظر وسائل یدکی هنوز وابسته به‌اتحاد جماهیر شوروی است.

ارتش کنونی مصر برای نخستین بار در سال‌های ۱۹۴۰ تا اوائل ۱۹۵۰ به‌وسیلهٔ افسران قدیمی آلمان که به‌این کشور پناهنده شده بودند آموزش یافت. در ۱۹۵۲ ارتش مصر برعلیه رژیم سلطنتی کودتا کرد و متعاقب کودتا، بازسازی و تجهیز آن آغاز شد. پس از شکست ۱۹۶۷ از اسرائیل، اتحاد شوروی تعلیم افراد ردهٔ میانی ارتش مصر را برعهده گرفت و هماهنگ با آن به‌تأسیس و نصب شبکه‌های پیچیدهٔ موشکی زمین به‌هوا اقدام کرد؛ یعنی پایگاه‌هائی که یکی از علل مهم پیروزی نسبی مصر در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ با اسرائیل بود.

ارتش مصر می‌تواند در منطقه نقش فعالی داشته باشد. جمعیت مصر زیاد و درصد افزایش آن بالاست، و در نتیجه، این کشور ازنیروی انسانی قابل توجهی برخوردار است. دشمن اصلی و بالقوهٔ مصر اسرائیل است ولی لیبی و سودان ـ که رودخانه نیل از داخل خاك آن سرچشمه می‌گیرد نیز می‌توانند مشکلاتی برای او به‌وجود آورند.

ارتش سودان قابل قیاس با ارتش مصر نیست. این کشور دشمنان بسیار دارد

و هر آن احتمال می‌رود با یکی از همسایگان خود درگیر شود. اتباع سیاه‌پوست جنوب سودان با اتیوپی روابط نزدیکی دارند و تاکنون چندین بار بر حکومت مرکزی شوریده‌اند. مصر پیش‌تر به‌خاطر سرچشمه‌های رود نیل روابط حسنهٔ خود را با این کشور حفظ کرده است. ارتش سودان در مجموع ضعیف است و غالباً در جنگ با سایر ارتش‌های عربی متحمل شکست شده است.

***

تا قبل ازسال ۱۹۵۵، غرب بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ اسلحه به‌خاورمیانه بود. از سال ۱۹۵۵ و پس از امضای موافقتنامهٔ نظامی مصر و اتحاد شوروی،ممالك این منطقه جایگزینی برای غرب یافتند. سال بعد،ارتش مصر قسمت اعظم تجهیزات نظامی خود را در جنگ با اسرائیل ازدست داد و اتحاد شوروی به‌جبران سلاح‌های به‌یغما رفته تجهیزات و وسائل جنگی جدیدی به‌مصر فرستاد و متعهد شد که افسران مصری را آموزش دهد. در نتیجه مستشاران شوروی در معیّت کارشناسان آلمان شرقی در ۱۹۶۱ وارد مصر شدند و در همان حال، کمك‌های نظامی شوروی و از جمله بمب‌افکن‌های میگ ۲۱ مافوق صوت، انواع تانك‌ها و موشك‌های سام ۲ زمین به‌هوا تحویل مصر شد. اکثر تجهیزات جدید نیز در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ از میان رفت و شوروی بار دیگر ارسال اسلحه به‌مصر را ازسر گرفت و چندین اسکادران از هواپیماهای شوروی، و از آن جمله آخرین نوع جنگنده‌های پیشرفتهٔ ساخت این کشور در مصر استقرار یافت. انواع تانك، خمپاره‌انداز سنگین، موشك‌های زمین به‌هوا و موشك‌های دیگر راهی مصر شد وبه‌همراه آن، پانزده هزار تن از افسران و متخصصان نظامی شوروی در این کشور حضور یافتند.

حضور نظامی ارتش شوروی در مصررو به‌افزایش بود که، در ژوئیهٔ ۱۹۷۲ سادات تصمیم به‌اخراج آنها گرفت. علت این سیاست سادات را بایددر مداخلهٔ مستشاران وکارشناسان شوروی در امورداخلی مصر جست‌وجو کرد. اخراج روس‌ها طبعاًسبب انبساط خاطر ایالات متحد شد ودر نتیجه، سادات برای‌حصول‌به‌یك راه حل نظامی ـ سیاسی متمایل به‌امریکا گردید

در اوائل ۱۹۷۴، مصر دارای ارتشی بود با روحیهٔ خوب. در نتیجه،سادات با همکاری کشورهای عربی تولیدکنندهٔ نفت توانست اسرائیل را به‌تجدیدنظر دربارهٔ تخلیهٔ گام به‌گام ناحیهٔ سینا ناگزیر کند. سادات به‌بیت‌المقدس سفر کرد و با اسرائیلی‌ها به‌مذاکره پرداخت. و همین گفت‌وگو بود که سرانجام به‌امضای موافقتنامهٔ کمپ دیوید انجامید.

مصر تنها کشور خاورمیانه نبود که از اتحاد شوروی اسلحه دریافت می‌کرد، هرچند که او بزرگ‌ترین مشتری این کالای روسی بود. ممالك دیگر خاورمیانه،

ازجمله سوریه، عراق، سودان، لیبی، الجزایر، یمن شمالی و یمن جنوبی نیز از شوروی اسلحه و تجهیزات نظامی دریافت می‌کنند.
ویژگی‌های ارتش‌های خاورمیانه را می‌توان به‌صورت زیر جمع‌بندی کرد:

۱. ارتش‌های خاورمیانه از نظر تعداد افراد زیر پرچم، تجهیزات، آموزش و عملکرد با یکدیگر متفاوتند.

۲. معدودی از آنها مجهز وبه‌انجام وظایف ابتدائی خود در حفظ سرحدات کشور خود قادرند؛ و پاره‌ئی دیگر می‌توانند به‌عملیات نظامی دفاعی و تهاجمی نیز اقدام کنند.

۳. وظیفه اکثر آن‌ها دفاع از رژیم موجود و ابقاء قدرت حاکم است.

۴. ارتش‌های خاورمیانه از حمایت مردم کم‌تر برخوردارند.

۵. به‌استثنای عربستان و اسرائیل و تاحدودی مصر، میزان بودجهٔ نظامی کشورهای خاورمیانه نسبت به‌تولید ناخالص ملی آنها زیاد نیست.

۶. تضادهای درونی و اختلافات قومی امکان یکپارچگی را از اکثر ارتش‌های خاورمیانه سلب کرده است. این، مشکلی است که ارتش‌های سوریه و عراق به‌شدت با آن درگیرند.

۷. افسران ارتش‌های جدید خاورمیانه مایل به‌ایفای نقش‌هایی هستند که با وظائف افسران سنتی تفاوت دارد. این افسران غالباً از طبقهٔ متوسط هستند، بیش‌تر آن‌ها در خارج آموزش دیده‌اند و گرایش‌های شدید ناسیونالیستی دارند. ■

ترجمهٔ غلامحسین ـ میرزاصالح

پائیز۵۸

پنجره‌ها به خیابان مسین می گشاید
و سربازان سبز، به سنگینی
بر برگ‌های زرد پای می کوبند،
مجسمه‌های مفرغی
از خودروهای ماشی
به زیر می آیند
و نشان شجاعت‌ها
بر سینه‌هاشان رنگین کمانی است.

کارگران
خاموش
از پس شیشه‌های کارخانه
در عبورِ سردی و فولاد می نگرند.

□

تانک‌ها از پله‌های جمهوری اول
بالا می روند
و لوله‌های بلندِ ناشاد
تاریکی کارگاه را
می کاوند

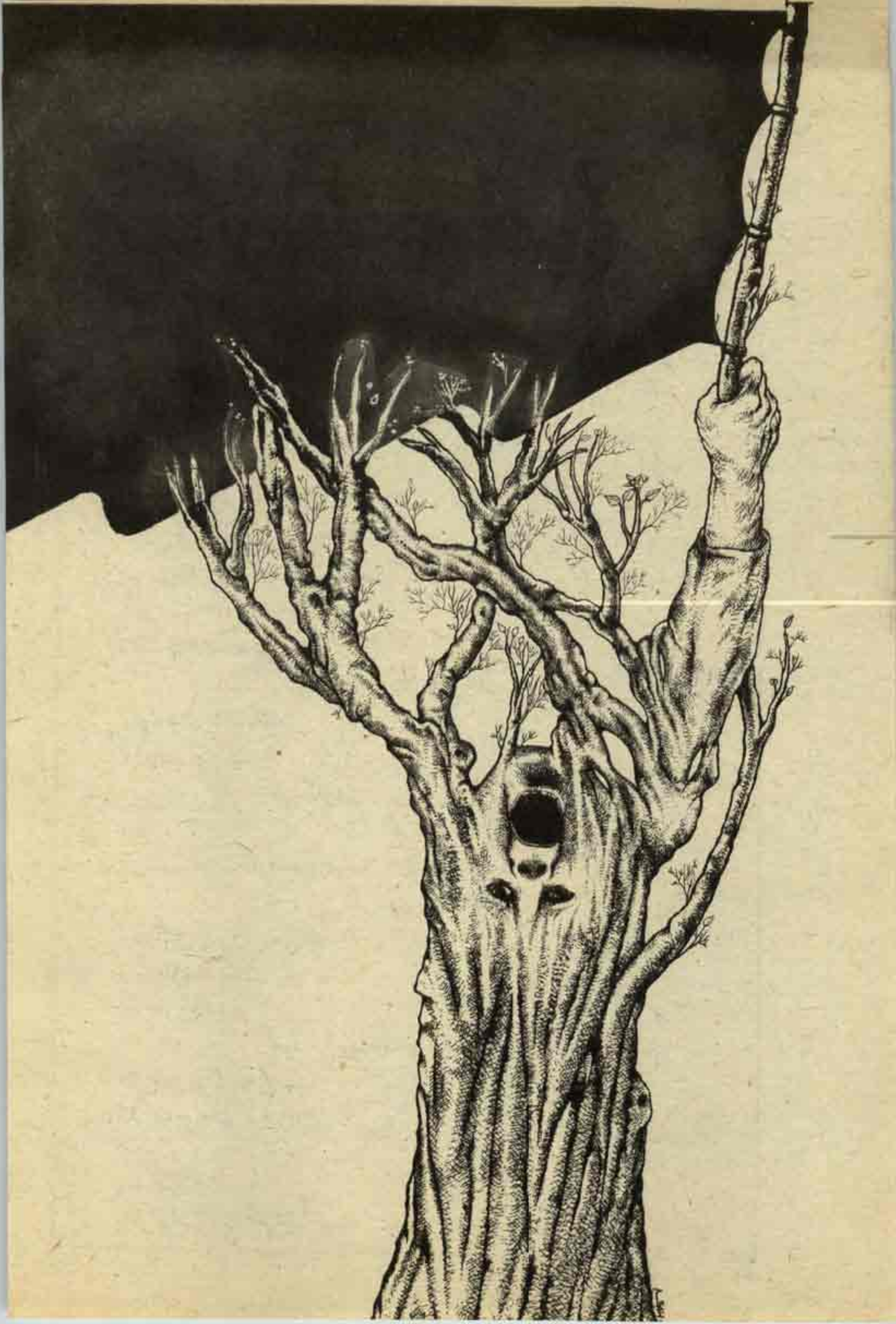
□

در شیب میان کارخانه و تانک
سربازی ایستاده است
و تفنگش را روغن می زند،
و سربازی دیگر
در چارراه تردید
از خود می پرسد:
«این بار به کدامین سو
شلیک خواهم کرد؟»

□

پائیز جمهوری
پر از قهقهه‌های مفرغی است.

ویدا کریمی



بچه‌های اعماق

گفتار برای یك ترانه، در شهادت احمد زیبرم

به علی‌رضا اسپهبد

در شهر بی‌خیابان می‌بالند
در شبکهٔ مورَگیِ پس کوچه و بن‌بست،
آغشتهٔ دود کوره و قاچاق و زردزخم
قاب رنگین در جیب و تیرکمان در دست،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق
باتلاق تقدیر بی‌ترحم در پیش و
دشنامِ پدرانِ خسته در پشت،
نفرین مادرانِ بی‌حوصله در گوش و
هیچ از امید و فردا در مشت،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

□

بر جنگل بی‌بهار می‌شکفند
بر درختان بی‌ریشه میوه می‌آورند،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق
با حنجره‌های خونین می‌خوانند وُ چون از پا در آمدند
درفشی بلند به‌کف دارند
کاوه‌های اعماق
کاوه‌های اعماق.

هما ناطق:

دَمی با بچه‌های ده بالا

ده بالا روستائی است پای کوه‌های بلند. محصولش برنج است و مرکبات. تا چند وقت پیش انبوه‌ترین جنگل‌های مازندران دراین منطقه بود. امروز درخت‌های کهنسال را بریده‌اند. شاخه‌های جوان را لت وپار کرده‌اند و شکنجه داده‌اند. صدای درّه یکدم خاموش نمی‌شود. دود کوره‌ها از هر سو روانهٔ آسمان است. بار الاغ‌ها همه چوب است. به‌دل می‌گویم: کار همان‌هاست... کسانی که گوش و دست و پا می‌برند. کسانی که اجساد مردگان

راهم شکنجه می‌دهند. می‌خواهی از درخت زنده بگذرند؟ خشم و نفرت در درونم زبانه می‌کشد. با دخترم از جاده پر پیچ وخم و ناهموار ده بالا می‌رویم. پیرمردی لب جاده چمباتمه زده است چپق می‌کشد.می‌خواهم چیزی بپرسم، اما انگار نه‌انگار، سرش را هم بلند نمی‌کند.چند قدم بالاتر، چند پسربچهٔ ده دوازده ساله ایستاده‌اند گپ می‌زنند.نمی‌دانم به‌سراغ‌شان بروم یانروم... ما را که می‌بینند شروع می‌کنند به‌پچ پچ و خنده، اما از جای‌شان تکان نمی‌خورند.با پرزوئی می‌گویم: «بچه‌ها سلام».

یکی دو نفر سربلند می‌کنند: «سلام».

نمی‌دانم راهم را ادامه بدهم یا بایستم.چهره‌ها چندان گرم و مهربان نیستند و روی خوش نشان نمی‌دهند. دوباره پچ پچ و خنده شروع می‌شود. دخترم سخت احساس ناراحتی می‌کند، دلش می‌خواهد برگردیم. دو طرف جاده و به‌فاصلهٔ خانه‌های دهاتی و چند تا ویلای شهری دیده می‌شوند.. شالیزارها را آب انداخته‌اند. هنوز از رو نرفته‌ام و خیال دارم اگر بتوانم سرکی توی ده بکشم. می‌ایستم و رو به‌بچه‌ها می‌گویم: «بچه‌ها، ده‌تان خیلی با صفا وسرسبز است»، می‌خواستم اضافه کنم: «افسوس که جنگل‌ها را بریده‌اند» ـ اما جرأت نمی‌کنم.

یکی از بچه‌ها می‌پرسد: ـ کجا می‌روی؟

ـ می‌خواستم راه بروم.

ـ می‌خواهی بروی چشمه؟

ـ نمی‌دانم چشمه کجاست. آمده‌ام راه بروم.

ـ خوب پس، مستقیم برو، رودخانه هم دارد.

ـ از همین جاده برو بالا... اما به‌چشمه نمی‌رسی‌ها، می‌رسی به‌رودخانه ـ باشد. همین کار را می‌کنم.

با دخترم راه می‌افتیم.. برمی‌گردم پشت سر را نگاه می‌کنم... بچه‌ها به‌فاصله و گپ‌زنان دنبال ما راه افتاده‌اند. از اطراف سه چهار نفر دیگر به‌آن‌ها می‌پیوندند. ما حالت اسفناکی داریم. مصنوعی‌تر از وضع ما وضع نمی‌شود. در دلم نقشه می‌کشم که به‌بهانه‌ئی بپرسم چرا این جنگل‌ها را لخت کرده‌اند؟ جز درخت‌ها در اندیشهٔ دیگری نیستم. بچه‌ها نزدیک‌تر شده‌اند.

می‌ایستم تا برسند.

می‌پرسم: - بچه‌ها، روستای شما مدرسه هم دارد؟

پسر بزگتر می‌گوید: - اره که دارد. من خودم پنج کلاس درس خوانده‌ام.

می‌خندد: - مدرسه چیه... کی می‌توانه درس بخونه...

شروع می‌کنیم بهنحرف زدن. بچه‌ها با هم به‌زبان محلی صحبت می‌کنند که من از آن سردر نمی‌آورم.اسم بزرگترها را یکی یکی می‌پرسم.

- رجبعلی، مهدی، حسین، قربانعلی، علی...

حسین که سن و سالی ندارد می‌گوید: - اسم برادر مهدی را هم یاد بگیر.

می‌گویم: - رجبعلی تو چرا گفتی «درس چیه»؟

- درس مال شهری‌هاست. به‌درد ما نمی‌خورد. مگر نه مهدی؟ حالا مثلاً من پنج کلاس خوانده‌ام چکاره شده‌ام؟ هیچ کاره! درسم هم نیمه کاره مانده. پدرم هر روز مرا از کلاس می‌کشید بیرون که: برو هیزم بیار، بیا الاغ را بار کن. ما تا در خانهٔ پدری هستیم نمی‌توانیم درس بخوانیم.

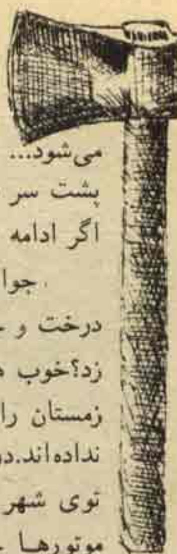
- پدرت چکاره است؟

- چوپان است. او که منی‌رود سر گله، من باید کارهای خانه‌را انجام بدهم. همه‌مان همین طوریم. مگر نه مهدی؟

مهدی که حالت سرکردهٔ بچه‌ها را دارد حرف اورا تأئید می‌کند: - رجبعلی درست می‌گوید. کار ده با درس و مشق جور نیست.کار زیاد است. ما را راحت نمی‌گذارند. صبح و عصر یا باید برویم هیزم بار کنیم یا درخت بیندازیم.

نمی‌دانم چه‌بگویم. زبانم بند آمده. ای کاش عوضی شنیده باشم.

با دلهره می‌پرسم: «بچه‌ها،شما هم درخت می‌زنید؟» - مجال نمی‌دهم، جواب بگویند، تندتند موعظه می‌کنم: «شما که درس خوانده‌اید، شما که می‌دانید این درخت‌ها که مردند دیگر زنده نمی‌شوند.جنگل را نباید کشت، نباید نابودکرد... بارندگی کم می‌شود... رطوبت کم می‌شود... هوا آلوده



می‌شود... زمین بار نمی‌دهد... آن وقت چلندر بی‌چلندر ...»، کلمات را پشت سر هم به‌هم می‌بافم. از چهره‌ها در می‌یابم که سخت نامربوط گفته‌ام. اگر ادامه بدهم بچه‌ها را پاك ازخودم مأیوس می‌کنم.

جوابم را قربانعلی می‌دهد: ـ این حرف‌ها را خودمان می‌دانیم. ما با درخت و جنگل بزرگ شده‌ایم. یعنی ما نمی‌دانیم درخت خوب را نباید زد؟خوب هم می‌دانیم. اما اگر درخت نیندازیم از کجا سوخت بیاوریم؟ زمستان را چطور سرکنیم؟ از انقلاب تا به‌حال دو دفعه بیش‌تر به‌ما نفت نداده‌اند.دوماه و نیم است این اطراف کسی رنگ یك قطره نفت را ندیده... توی شهر ندیدی چطور بشکه‌ها را به‌هم زنجیرکرده‌اند و نخ بسته‌اند؟ همهٔ موتورها خوابیده. نمی‌توانیم زراعت کنیم. فقط خانه‌های مالکین و شهری‌هانفت دارند که از شهر به‌قیمت بالا می خرند و می‌آورند، حالیت شد؟ من خودم هر چه دستم برسد درخت می‌اندازم، می‌خواهد بمیرد می‌خواهد زنده بماند.

ـ من خیال می‌کردم درخت‌ها را کسان دیگر بریده‌اند.

رجبعلی می‌گوید: ـ کسی که سوخت دارد،خانه دارد، درخت می‌خواهد چکار؟

نمی‌دانم چه بگویم. سرسری می‌پرسم: ـ بچه‌ها، می‌توانم گفته‌های شما را یادداشت کنم؟ حرف‌هاتان را بنویسم؟

ـ بنویس، هر چه می‌خواهی بنویس.

ـ اما درست بنویس.

ـ اسم‌ها را چطور؟ اسم‌تان را هم می‌توانم بنویسم؟

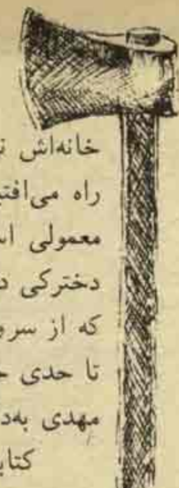
ـ حرفی نیست، بنویس.

حسین تذکر می‌دهد: ـ اسم برادر مهدی یادت نره! خودش اینجا نیست. دوازده را تمام کرده رفته کلاس سیزده... اسمش را بنویس یادگاری داشته باش.

شرمنده می‌گویم: ـ کاغذ و قلم همراه ندارم. کاغذ کم دارم.

به‌زبان محلی با هم مشورت می‌کنند، تندتند حرف می‌زنند. چند تا دختربچه هم به‌ما ملحق شده‌اند.

رجبعلی می‌گوید: ـ می‌رویم خانه فاطمه قلم و کاغذ می‌گیریم. کتابچه دارد.



خانه‌اش نزدیك است.
راه می‌افتیم به‌طرف خانه فاطمه. از دورنشانم می‌دهند. یك‌خانهٔ روستائی معمولی است، ایوانکی هم دارد. بچه‌ها با هیاهو فاطمه را صدا می‌زنند دخترکی دوازده سیزده ساله روی ایوان ظاهر می‌شود. از چهره‌اش پیداست که از سروصدای جلوخانه‌اش ناراضی است. وضع من ازهمه مسخره‌تر است. تا حدی خودم را عامل اغتشاش می‌دانم و دست و پای خودم راگم کرده‌ام.
مهدی به‌دادم می‌رسد: ـ فاطمه، کتابچه‌ات را بیار بده زود برش می‌گردانیم.
کتابچه بدهم که چه بکنید؟ تویش درس نوشته‌ام، می‌برید گم می‌کنید.
بچه‌ها همه با هم حرف می‌زنند: ـ دو سه ورق برمی‌داریم زود برش می‌گردانیم... کتابچه را بده دیگر، فاطمه!
دخترم نگاهم می‌کند. نگاهش سرزنش بار است. می‌دانم چه می‌خواهد بگوید، اما دیر شده است وراه برگشت ندارد.
می‌گویم: ـ من قول می‌دهم که کتابچه را سالم برگردانم،دو ورق بیش‌تر ازش برنمی‌دارم. خودم کاغذ دارم، فقط می‌خواستم چند سطری یادداشت بنویسم.
حسین کوچولو یادآوری می‌کند: ـ کتابچه را بده، فاطمه... می‌خواهد اسم برادر مهدی را بنویسد یادگاری داشته باشد.
فاطمه می‌خندد.بالاخره کتابچه را می‌آورد و با سفارش و توصیه می‌سپاردش دستِ من. کاغذهای چروك دیگری هم توی جیب کتم دارم.اگر کم آمد یك جوری جبران می‌کنم.اما کتابچه زبردستی خوبی است.
باز با دارو دسته راه می‌افتیم.
می‌گویم: «خوب بچه‌ها، این هم از کتابچه! حالا چه بنویسیم؟
مهدی جدی‌تر از همیشه می‌گوید: حرف‌های ما را بنویس، اما درست بنویس! شما هم حرف‌های خوب بزنید بچه‌ها.
پسرکی از مهدی می‌پرسد: ـ حرف‌های خنده‌دار هم بزنیم؟
و قاطعانه جواب می‌شنود که: ـ نه! اول من و رجبعلی و قربانعلی حرف می‌زنیم.
همه آرام‌تر شده‌اند. راستش بچه‌ها دارند برای ما برنامه‌ئی جور می‌کنند که در فکرش نبودیم. من آمده بودم راه بروم و دربارهٔ درخت‌ها و جنگل‌های

نابود شده از بچه‌ها چیزهائی بپرسم. اما حالا داستان دارد جور دیگری می‌چرخد.

مهدی ادامه می‌دهد: ـ بنویس که ما اعتراض داریم و اعتراض هم کرده‌ایم.

ـ به‌کجا ا عتراض داده‌اید؟

ـ به‌کمیته.

ـ که چه؟

قربانعلی می‌گوید: ـ این حرف‌ها را بنویسد یا ننویسد، چه فایده به‌حال ما؟

رجبعلی موافق نیست: ـ خوب می‌بَرد شهر به‌دیگران می گوید. تازه از ما حرفی می‌پرسد باید درست جوابش را بدهیم. مگرنه مهدی؟

ـ رجبعلی درست می‌گوید. چرا ما حرف‌مان را نزنیم؟

می‌گویم: ـ خوب بچه‌ها، من می‌نویسم. شاید هم بتوانیم چاپ کنیم. آن وقت شاید بزرگترها خواندند. من با مهدی موافقم.

مهدی یادآوری می‌کند: ـ بنویس مانفت نداریم، سوخت موتور نداریم.

ـ این را که گفتی. بگو چطوری اعتراض کردید.

ـ گفتیم «این مالکین بزرگ نمی‌گذارند ما زمین دار بشویم، برای ما زمین نمانده که بکاریم. بیکار شده‌ایم. حالا می‌رویم درخت می‌زنیم برای خودمان خانه بسازیم».

ـ یعنی اهل ده زمین ندارند؟

ـ بعضی دارند، بعضی ندارند.

ـ کمیته چه گفت؟

ـ کمیته می‌گوید شما روستائی هستی، مستعضف نیستی. قرار نیست زمین به‌روستائی بدهند، ما مال مستضعفین هستیم. کمیته با روستائی‌ها بد است... از ما خوشش نمی‌آید.

قربانعلی می‌گوید: ـ پای کوه که بروی می‌بینی. ما جنگل را زده‌ایم صاف کرده‌ایم، این‌ها آمده‌اند سیم کشیده‌اند برداشته‌اند برای خودشان. اما نه خودشان می‌کارندش نه می‌گذارند ما بکاریم، یا خانه‌سازی کنیم.

دخترم که تا حالا ساکت بود، تحت تأثیر فیلم‌های تلویزیون می‌پرسد: ـ مگر شما جهاد سازندگی ندارید؟

رجبعلی می‌گوید: ـ یك مشت بیکاره آمده بودند سربار ما بشوند، زدیم بیرون‌شان کردیم. دیگر جرأت ندارند پا بگذارند تو چلندر.

ـ مستضعف چی؟

ـ مستضعف دهاتی نیست. از خارج آمده... یك جور آدم دیگری است، از ما نیست.

پسرکی خردسال از راه می‌رسد و به‌ما می‌پیوندد. بچه‌ها می‌گویند: ـ رحمت آمد، رحمت آمد.

ـ رحمت کیه؟

ـ رحمت شاگرد اول سال چهارمه. یك عالم هم شعر و ترانه می‌داند. بگو برایت شعر بخواند.

ـ سلام رحمت! بچه‌ها ازت خیلی حرف می‌زنند.

رحمت می‌خندد و می‌پرسد: ـ چه می‌کنی؟

ـ حرف‌های بچه‌ها را یادداشت می‌کنم.

ـ پس قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب بنویس.. مثل صمد.

حسین می‌خندد: ـ صمدِ سینما را می‌گوید...

ـ نه، خَرِه! صمد بهرنگی را می‌گویم.

می‌گویم: ـ رحمت! آدم باید مثل صمد زندگی کند تا بتواند مثل او داستان بنویسد. قصه‌های او حاصل مبارزاتش است، حاصل زندگی او در کنار شماهاست. من چطور می‌توانم مثل صمد قصه بنویسم وقتی مثل او زندگی نکرده‌ام، مثل او مبارزه نکرده‌ام. می‌بینی که امروز در همین جا هیچ چیز پیدا نمی‌شود، اما نام او حاضر است.

قانع نیست می‌پرسد: ـ پس تو چکاره‌ای؟

ـ من آمده بودم راه بروم، که بچه‌ها را دیدم.

حرف را عوض می‌کنم.

پیرمردی تسبیح به‌دست از کنارمان می‌گذرد. بچه‌ها به‌پچ پچ می‌افتند. دور که شد می‌گویند: ـ چورنیه[1].

رسیده‌ایم پای کوه و لب رودخانه. بچه‌ها زمین‌های خالی و سیم‌های خاردار

---

۱. اهل چورن.



را نشانم می‌دهند.
قربانعلی می‌گوید: ـ درخت‌ها را ما انداخته‌ایم، زمین‌ها را اینها گرفته‌اند.

دختر بچه‌ها از تپه بالا می‌روند، چمباتمه می‌زنند و بنفشهٔ کوهی می‌چینند. حهمین توضیح می‌دهد: «برای لب جاده است». خودم هم حدس می‌زدم. مجبوریم منتظر بمانیم. روی سنگ‌ها می‌نشینم. خسته شده‌ام اما خجالت می‌کشم اعتراف کنم. روبه‌روی من وبر روی بلندی درختان نیمه جان ایستاده‌اند. نعش چند تاشان هم هنوز روی زمین باقی است. لابد فردا الاغ‌ها چوب‌ها را به‌داخل ده حمل خواهند کرد. نگاه می‌کنم و چیزی نمی‌گویم. قربانعلی افکارم را خوانده است. می‌گوید: ـ این درخت‌ها پوکند، پیرند.. شاید هم دوباره سبز شدند.

دلم از این احساسِ دوستی وهمدردی می‌گیرد، از خودم بیزار می‌شوم. عواطف شاعرانه و احساسات لطیف، گاهی‌هم می‌تواند زشت ونابه‌جا باشد. در این دوستی گذرا، دوست کوچکم می‌کوشد با من همدلی کند و من هوای سرو و صنوبر به‌سر دارم. هوای طبیعت آرامش‌بخش. اگر هم بی‌قرارم ازبابت او نیست. هنوز به‌یاد تیشه‌ئی هستم‌که به‌راهم سبز شده و دل من پیچک‌وار به‌دورش حلقه زده است.

سر به‌هوا می‌گویم: ـ حق با توست قربانعلی.. این درخت‌ها پوکند، پیرند، به‌قول تو شاید هم یك روز دوباره سبز بشوند. کسی چه می‌داند. تازه چاره نبود، مگر بود؟

ـ اگر سوخت داشتیم، خانه داشتیم، درخت نمی‌انداختیم.
رجبعلی هم تکرار می‌کند: ـ نه که نمی انداختیم، مگر نه مهدی؟
مهدی ابرو در هم کشیده: ـ یکبار به‌اش گفتیم دیگر. خودش می‌داند. این قدر حرف درخت نزن. بنویس ما به‌کمیته گفتیم «این جاده خراب است. زمستان‌ها آمد و شد مشکل است.اسفالتش کنید.» جواب ندادند. گفتیم بیشتر «خانه‌های این‌ده توالت ندارند. وام بدهید بسازیم.» قبول نکردند... از این حرف‌ها خیلی گفتیم.. جهاد سازندگی می‌خواهیم چه کار؟ وسیله بدهند خودمان همه کار می‌کنیم،از بیکاری هم خلاص می‌شویم.

یکی از بچه‌ها که اسمش را نمی‌دانم می‌گوید: ـ ما می‌خواهیم کار

برای ما درست بشود، نه‌برای جهاد سازندگی. ما می‌خواهیم برای خودمان کار کنیم نه برای پدرمان. او که به‌ما پول نمی‌دهد. مثلاً اینجا یکی دو تا دکان باز کنند، مثل کفاشی، نجاری، لوله‌کشی و از این‌جور چیزها که ما برویم آن تو، هم کار کنیم هم کار یاد بگیریم.

حسین هم همهٔ این حرف‌ها را قبول دارد. معلوم است چندین بار شنیده. تکرار می‌کند که:

- ما بایدبه‌فردا فکر کنیم. چند وقت دیگر پدرمان می‌گوید «بالغ شدی باید زن بگیری، برای خودت زندگی درست کنی، خانهٔ جدا بسازی».

بلند بلند می‌خندم. مهدی اعتراض می‌کند: - خنده ندارد، راست می‌گوید. بچه‌های بزرگتر از حالا چوب جمع می‌کنند که‌شاید بعدها بتوانند چیزی برای خودشان بسازند. همین روزها پدرها می‌روند سراغ‌شان که باید داماد بشوی. توی این ده، همیشه عروسی است، بچه‌ها از زن گرفتن می‌ترسند.

با همهٔ اعتراضات مهدی، نمی‌شود نخندید. باورکردنی نیست. بنفشه چینی تمام شده، حالا بایدهمهٔ این راه را برگردیم. حرکت می‌کنیم. جاده سرپائینی است. دختربچه‌ها دسته‌های بنفشه را بالا گرفته‌اند و می‌دوند. بزرگترها از پشت سر به‌مسخره می‌خوانند و می‌خندند: -

«این بچه‌های دیوانه
در خاورمیانه
اعدام باید گردند!»

- این دیگر چه سرودی است؟

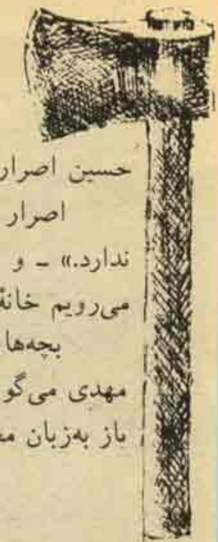
- خودمان ساخته‌ایم.

- چرا؟

- چون هر بچه‌ئی که توی این ده تاب بیاورد دیوانه است. آدم عاقل از این جا می‌رود کاری پیدا می‌کند. توی دکانی جائی کار می‌کند.

مهدی به‌رحمت می‌گوید: - خوب رحمت، تو یک‌ترانهٔ بهتر بخوان. مازندرانی بخوان.

- بلد نیستم، نمی‌خوانم.



حسین اصرار می‌کند: ـ بخوان دیگر... یادگاری می‌نویسد.

اصرار بی‌فایده است. رحمت می‌گوید: «زبان ما را نمی‌داند. فایده ندارد.» ـ و بعد، آهسته رو به‌من می‌کند که: «اگر خواستی، نوار هست، می‌رویم خانهٔ علی کلیددار، گوش می‌کنیم.

بچه‌ها هم تصدیق می‌کنند: ـ پدر علی رادیو دارد. نوار هم دارد.

مهدی می‌گوید: ـ اما یك ترانه یادت می‌دهم.

باز به‌زبان محلی حرف می‌زنند وبعد دو سه‌نفری این شعر را می‌خوانند:

«از اینجا تا چورَن راهی نیه

حیف که قدری بُن درمیه...

می‌پرسم: ـ بچه‌ها این **چورن** کجاست که این قدر حرفش را می‌زنید؟

ـ نمی‌دانی؟

ـ نه،نمی‌دانم. اعتراف می‌کنم که دربارهٔ **چورن** هیچی نمی‌دانم.

بچه‌ها از نادانی من در تعجبند. رحمت کوچولو ناراضی است: ـ بچه‌ها، یواش‌تر! ممکن است یك چورنی از کنارمان بگذرد حرف‌هامان را بشنود ناراحت بشود. ما چورنی زیاد داریم، همهٔ ما را می‌شناسند.»

ـ خوب بالاخره **چورن** چه شد؟

رجبعلی شروع می‌کند: «**چورن** دهی است پشت کوه.» ـ آدرس می‌دهد، اما من چیزی سر درنمی‌آورم. «مردم **چورن** خیلی نادانند. یعنی از همه جا بی‌خبرند. مردم دهات اطراف برای چورنی‌ها مضمون‌های زیادی کوك کرده‌اند. مثلاً می‌گویند یك چورنی رادیوئی پیدا کرد، پیچش را که چرخاند شنید که می‌گوید «اینجا تهران است»، با عصبانیت رادیو را زد زمین وگفت: «پدرسوخته! اینجا تهران است؟ نه خیر، اینجا **چورن** است!» ـ رادیو روی جاده ماند، کم کم باتریش خالی شد. فردا که چورنی سرکار می‌رفت باز آن رادید نزدیك شد دید هنوز ناله ضعیفی ازش به‌گوش می‌رسد. با خوشحالی گفت: «دیدی چه کردم؟ این تهرانی‌های پدرسوخته را آوردم چورن نیمه جان کردم تا دیگر به‌ما دروغ نگویند... نه خیر آقا، اینجا تهران نیست، **چورن** است».

ـ این قصه که خیلی با معنی بود. معلوم می‌شود چورنی‌ها آن قدرها هم که

شهرت دارد نادان نیستند.
رحمت هنوز نگران است: ـ اسم چورنی‌ها رانتویسی‌ها. آن اسم‌ها را که گفتیم ننویس. مااینجا چورنی زیاد داریم ناراحت می‌شوند.
قول می‌دهم اسم چورنی‌ها را ننویسم. کم کم به‌خانهٔ فاطمه می‌رسیم.
صدای بچه‌هارو که می‌شنود می‌آید بیرون،مهدی کتابچه را از من می‌گیرد به‌اش پس می‌دهد.
فاطمه ما را دعوت می‌کند به‌چای می‌گویم که باید برگردیم. برای اولین بار بچه‌ها آشکارا و با مهربانی از من می‌خواهند بمانم.
ـ امشب نرو... اگر راست می‌گوئی امشب همین جا بمان. می‌رویم خانه علی کلیددار. به‌اندازهٔ تو و دخترت جا دارد.
ـ من باید برگردم. شاید یك وقت دیگر بیایم.
ـ پس حرف‌های ما چه می‌شود؟
ـ شاید بشود چاپ‌شان کرد.
ـ تو روزنامه؟
ـ مگر شما روزنامه هم می‌خوانید؟
ـ نه، حوصله‌اش را نداریم.
ـ پس توی مجله‌ئی چیزی...
ـ خوب، اگر تابستان آمدی ما اینجائیم. امسال ییلاق نمی‌رویم.
ـ ییلاق کجاست دیگر؟
ـ هر سال می‌رویم کجور یا عالم کلا.
ـخوب، پس شاید آمدم.این بار با خودم کتابچه هم می‌آورم. قول می‌دهم کتاب‌های صمد را هم بیاورم.
ـ اگر آمدی خانهٔ علی کلیددار جا هست.
ـ می‌آیم. اگر تا آن روز نفت نداده بودند، دکان درست نکرده بودند... آن وقت، شاید من هم بیایم با هم برویم درخت بیندازیم.کسی چه می‌داند. ■



دیدگاه‌ها و نِگرشها در مردم‌شناسی

بخش یکم:

مکتب تکامل گرایی

نوشته: علی بلوکباشی

مقدمه

«در اتاق انتظار قوام نکرومه[1] تابلو نقاشی بسیار بزرگی آویزان بود که او را در جنگ و ستیز با آخرین حلقه‌های زنجیر استعمار نشان می‌داد. زنجیرها از هم گسسته و آسمان در رعد و برق و زمین در لرزش بود. خارج از این صحنه، سه سفیدپوست کوچك‌اندام رنگ‌پریده در حال گریز بودند. از این سه، یکی سرمایه‌داری بود که چمدانی با خود می‌برد، دیگری کشیشی یا مبلّغی مذهبی کتاب مقدس در دست، و سومین، مردی کوچك‌تر از دیگران، که کتاب نظام‌های سیاسی در افریقا[2] را با خود داشت: این شخص یك مردم‌شناس بود.»

به‌روایت جان گالتونگ
در استعمارگرایی علمی[3]

مردم‌شناسان به‌لحاظ دیدگاه‌ها و نگرش‌های خاص فلسفی خود نسبت به‌فرهنگ - وجامعه، و به‌لحاظ روش‌ها و شیوه‌های گوناگونی که در بررسی و تحلیل فرهنگ و جامعه و شناخت نهادها و پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی در تحقیقات خود به‌کار می‌بردند و می‌برند از یکدیگر متمایز و به‌نحله‌های مختلف فکری وعقیدتی منتسبند. از این نحله‌ها یا مکاتب چهار مکتب عمده و اساسی «تکامل گرائی»، «اشاعه‌گرائی»، «کارکردگرائی» و «ساخت‌گرائی» درمردم‌شناسی شناخته شده و مشهور است. در این گفتار کوشش خواهد شد که بنیانگذاران و مهندسان اصلی این مکتب‌ها معرفی و خطوط اساسی نظریات و خلاصهٔ عقاید و تلقیّات هر یك از آنان، و روش و مفاهیمی که در تحقیقات و آثار خود به‌کار برده‌اند توضیح و تشریح شود.

مکتب تکامل‌گرائی

اندیشهٔ تکامل‌گرائی در اروپا در اوائل قرن نوزدهم میلادی از فلسفه به‌تجربه گرائید و از نیمهٔ همان قرن تحقیقات سیستماتیك با بینش تکاملی در زمینهٔ نهادهای فرهنگی و اجتماعی آغاز شد. در دههٔ میان ۱۸۶۱ و ۱۸۷۱ چند کتاب در اروپا، انگلیس، و آمریکا تألیف و چاپ شد که از نخستین کتاب‌های برجستهٔ کلاسیك دربارهٔ دیدگاه‌ها و نگرش‌های تکاملی در علم مردم‌شناسی به‌شمار می‌رود. این کتاب‌ها عبارت است از «قانون باستان» و «اجتماعات روستائی در شرق و غرب» نوشتهٔ **ماین**، «مادرسری» نوشتهٔ **باخوفن**، «شهرباستانی» نوشتهٔ **فوستل دوکولانژ**، «ازدواج ابتدائی» نوشتهٔ **مك لنان**، «پژوهش‌هائی دربارهٔ تاریخ اولیهٔ نوع بشر» و «فرهنگ ابتدائی» نوشتهٔ **تیلر**، و «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانوادهٔ بشر» نوشتهٔ **مورگان**. این رسالات، بعضی مانند رساله‌های **ماین** و **باخوفن** به‌جامعه‌های باستانی و کهن و بررسی و تحلیل نخستین نهادهای اجتماعی مردم رم و اقوام هند و اروپائی، و سنت‌ها و اسطوره‌های روزگار قدیم، و بعضی دیگر ـ مانند رساله‌های **مك لنان**، **تیلر**، و **مورگان** ـ به‌جامعه‌های ابتدائی و تحقیق و تحلیل اطلاعات و واقعه‌های فرهنگی مربوط به‌این اقوام اختصاص داشت.

تفکرات تکاملی از طریق آثار **هربرت اسپنسر**(۵)، فیلسوف انگلیسی که اصول انتخاب طبیعی داروین را در جامعه‌های بشری تعمیم داده بود، به‌فلسفهٔ اجتماعی راه یافت. اسپنسر دگرگونی‌های اجتماعی را یك پویش تکاملی طبیعی می‌دانست و جامعه را همچون اندام زیستی فرض می‌کرد. او حتی نظام بهره‌کشی طبقات غنی از طبقات فقیر را برحسب اصول تنازع بقاء و بقاء انسب توضیح و توجیه می‌کرد و آن را واقعه‌ئی طبیعی می‌دانست.

پیشتازان نگرش‌های تکاملی در مردم‌شناسی، **مورگان**، **باخوفن**، **ماین**، **مك‌لنان**، **تیلر**، و **فریزر** بودند که به‌گروه «تکامل‌گرایان کلاسیك»(۶) در علم مردم‌شناسی معروفند. این دانشمندان تحت تأثیر و نفوذ نظریهٔ «توسعه»(۷) و «تکامل»(۸) کوشیدند با استفاده از گزارش‌های تاریخی و داده‌های قوم‌نگارانه به‌یك قانون کلی و انتظام مشترك در سیر حیات جوامع بشری برسند و با قانونمندی مجموعهٔ نگرش‌ها و فرضیه‌های خود پدیده‌ها و واقعه‌های فرهنگی را در طول تاریخ توضیح و تبیین کنند. این گروه مردم‌شناس می‌پنداشتند توسعه‌های فرهنگی در کلیهٔ جوامع از قوانین معینی پیروی می‌کند و به‌طور یکسان در یك خط مستقیم از حالتی ساده به‌حالتی پیچیده تحول و تکامل می‌یابد، و چنین می‌انگاشتند که این حرکت تکاملی در نهادهای فرهنگی و اجتماعی جامعه‌های پیشرفتهٔ اروپای غربی به‌اوج کمال رسیده است.

تکاملیون در تحقیقات و تحلیل‌های خود عمدتاً به‌نهادهـای اجتماعـی ماننـد نهادهای ازدواج و خانواده و نهاد دین و مذهب پرداختند و نظریه‌ها و قانونمندی‌هائی در چگونگی این نهادها و نحوهٔ توسعه و تکامل آن‌ها ارائه دادند. اینان در همهٔ موارد توسعهٔ فرهنگی وابعاد گوناگون آن بایك‌دیگر همرأی و همراه نبودند و بر سر پاره‌ئی از قضایا با هم اختلاف نظر داشتند. از همین رو قانونمندی‌ها و فرضیه‌هائی که از مراحل تحول و توسعهٔ فرهنگی داده‌اند از جهاتی با هم فرق دارند.

اگان(۱) معتقد است با وجود ایـن که تکاملیـون کلاسیك در دوره و زمانـی می‌زیستند که اندیشه‌ها و نظریات بدیع داروین بر فضا و جو روشنگرانهٔ آن تسلط داشت و اصولاً نظریهٔ «تکامل طبیعی» و «اصل انواع» انگیزه و عامل تکوین اندیشهٔ تکامل فرهنگی و اجتماعی بود، این مردم‌شناسان مستقیماً تحت تأثیر افکار داروین قرار نگرفته بودند. مثلاً با این که مورگان نظریهٔ تکامل زیستی را از داروین پذیرفته بود، قانونمندی نهائی او از توسعه و تکامل فرهنگی و اجتماعی براساس تکنولوژی مستقلاً و بدون ارجاع به‌نگرش‌های داروین در کتاب «جامعهٔ باستانی» مطرح شده است.

برای بنیانگذاران مکتب تکامل‌گرائی پرسش‌هائی اینچنین مطرح بود: چیست که تکامل می‌یابد؟ فرهنگ به‌طور کلی، یا نهادهای ویژه‌ئی از جامعه! ـ تکامل این‌هـا چگونه است؟ از طریق تکامل جنینی، توسعهٔ طبیعی، اندیشهٔ عقلانی، بقاءانسـب یا دیالکتیك!ـ جای حرکت تکاملی در کجاست؟ در فنون و جنبه‌های مادی آن، در تقسیم کار، در جنبه‌های آرمانی وعقیدتی و سیاسی!

تلاش و کوشش تکاملیّون کلاسیك در تحقیقات و پژوهش‌های خود گسترش و تکمیل فرضیه‌ها و نگرش‌های تکاملی در مورد فرهنگ و نهادهای اجتماعی بود. برای آنان این واقعیت که جامعه‌هائی وجود دارد که مترقی‌تر از جامعه‌های دیگرست آشکار بود و شواهد تاریخی هم به‌اثبات این واقعیت ارائه می‌دادند. مثلاً یکی از استدلال‌های ایشان این بود که بیش‌تر جامعه‌های پیشرفته، به‌ویژه جامعه‌های کشورهـای اروپای غربی، از یك وضع و مرحلهٔ نسبتاً ابتدائی و عقب‌مانده به‌این وضع پیشرفته یا متمدن امروز تحول و توسعه یافته‌اند. با قبول این عقیده، تصور این که همهٔ جامعه‌های بشری یك دورهٔ متشابه و یك خط مستقیم ازمراحل پیشرفت و تکامل را گذرانده‌اند درست و منطقی می‌نمود. در صورتی که اکثر مردم‌شناسان کنونی، باتأئید بعضی از نظریه‌های تکاملیون، بسیاری از فرضیه‌های تحولی و تکاملی آنان را در بارهٔ پدیده‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی نمی‌پذیرند و فرهنگ‌های ابتدائی را به‌مثابه مرحله‌ئی آغازین از فرهنگ جامعه‌های پیشرفتهٔ امروز به‌شمار نمی‌آورندو به‌طور کلی این چنین اندیشه و گمانی را منتهای خام‌اندیشی و ناآگاهی از واقعه‌های ناشناختهٔ اجتماعی می‌دانند.

آشکار است که تصور این که جامعه‌هائی در جدائی و استقلال کامل بدون تماس فرهنگی با جامعه‌ها و اقوام دیگر توسعه و تکامل یافته باشند منطقاً صحیح به‌نظر نمی‌آید، زیرا جامعه‌ئی در جهان وجود ندارد که کاملاً دور از نفوذ فرهنگ‌های خارجی و تأثیر آن تحول و رشد یافته باشد.

تکاملیون کلاسیك در تحقیقات و تحلیل‌های خود روشی را به‌کار می‌بردند که به«روش تطبیقی»(۱۰) معروف و مشهور است. مردم‌شناسی برای آنان ضرورتاً یك تحقیق تاریخی و تطبیقی بود و قصد و هدفی جزءکشف اصل و منشاء پدیده‌ها و نهادهای فرهنگی و اجتماعی و یافتن قانون‌های کلّی نداشت، به‌مشابهات در زمینهٔ آداب و رسوم و عقاید و به‌طور کلی عناصر مادی و معنوی فرهنگی بیش از اختلافات فرهنگی در میان اقوام و اجتماعات ابتدائی اهمیت و ارزش قائل می‌شدند و عموماً در جست‌وجوی واقعه‌ها و شواهدی بودند که فرضیه‌ها و نگرش‌های آنان را اعتبار بخشد و به‌آن‌ها ارزش جاودانی دهد. استعمال روش تطبیقی در تحقیقات، آنان را در جداسازی ومستقل کردن پدیده‌های عام از پدیده‌های خاص،و نیز طبقه‌بندی پدیده‌های اجتماعی یاری کرد و نظرها و نگرش‌های‌شان در زمینهٔحرکت تحولی و پیشرفتی بعض پدیده‌های فرهنگی از مرحله و حالتی ساده به‌مرحلهٔ و حالتی پیچیده مقبول افتاد.

در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ میلادی، با کسب معلومات و اطلاعات موثق علمی از فرهنگ‌های مختلف، بعضی از نخستین نگرش‌ها و قانونمندی‌های تکامل‌گرایان کلاسیك در مورد مراحل تکامل فرهنگی جوامع بشری یا تکامل سطوح توسعه درنهادهای ازدواج و خانواده، بی‌اعتبار شد و دیدگاه‌ها و نگرش‌های تاریخی و تکاملی چند خطی، اشاعه‌گری،* و کارکردی و ساختی، به‌تدریج ارزش و اعتبار یافت و جایگزین آن شد. در این زمان، یعنی اوایل قرن کنونی مردم‌شناسان اکثراً به‌جامعه و روابط اجتماعی نظر افکندند و جامعه‌ها را براساس نوع ساخت اجتماعی آن‌ها، و نه نوع فرهنگ‌های‌شان، طبقه‌بندی کردند. این نخستین گام بنیادی در مفید ساختن کوشش‌ها در بررسی‌های تطبیقی در مردم‌شناسی بود.

نظریه «پدرسَری» و اصل «منزلت اجتماعی» و «قرارداد»

-«ممکن است امروز گفته شود که «بذر را همه دارند»، ولیکن این نمی‌تواند توجیهی باشد برای فراموش کردن کسی که نخستین بار زمینی را هموار کرده در آن بذر افشانده است.ما می‌توانیم مزارعی را که استاد هنری ماین دست نخورده رها کرده است کشت کنیم، و یکی ورزائی بهتر و دیگری ورزائی بدتر برای شخم به‌زیر یوغ کشد، امّا هنوز این شخم متعلق به‌استاد است.»

فردریك پولاك

نقل از مقدمهٔ کتاب قانون باستان هنری مایـن

هنری سومنر ماین[11] ـ حقوقدان و مورخ انگلیسی ـ نخستین نویسنده‌ئی بود که در مجموعهٔ قوانین و مقررات مدون ملل و اقوام، آثار و نشانه‌هائی از اوضاع اجتماعی جوامع یافت و بهترین راه کشف مراحل تکامل اجتماعی را آزمودن خصایص متغیر مجموعه‌های حقوقی و قوانین اقوام و ملت‌ها تشخیص داد. ماین را پدر مردم‌شناسی حقوقی خوانده‌اند.

ماین که تکامل فرهنگی را، مانند برخی از نویسندگان تکامل‌گرای همزمان خود «توسعه‌ئی ساده در یك خط مستقیم»[12] تصور می‌کرد، در تحقیقات خود با علاقهٔ بسیار به‌بررسی و تحلیل مقولاتی از جامعه‌شناسی پرداخت و در کتاب‌ها و رسالات خود موضوعاتی را ـ مانند رابطهٔ قانون با دین و اخلاق، اثرات اجتماعی قوانین مدوّن در شرائط گوناگون تاریخی، اثر توسعه و پیشرفت رُم ـ به‌مثابه یك امپراتوری نظامی ـ بر اقتدار مشروع پدر در خانواده، رابطهٔ میان قدرت سلطهٔ مردان ارشد[13]، قاعدهٔ سلسلهٔ نسب پدری[14]، و بالاخره حرکت جوامع از مرحله‌ئی که حقوق و روابط مبتنی بر «منزلت»[15] در آن معمول بوده به‌مرحله‌ئی که روابط مبتنی بر «میثاق» یا «قرارداد»[16] در آن شکل گرفته ـ مورد بررسی و مداقه قرار داد.

این مورخ تکامل‌گرای با مطالعهٔ قوانین تطبیقی در عهد عتیق و جامعه‌های باستانی و ابتدایی و یافتن شباهت‌هائی میان قوانین و قواعد مضبوط در جامعه‌های «پدرتباری»[17] رم باستان، هند باستان، و ایرلند قدیم، و نیز آگاهی از رواج شیوهٔ «پدرسری»[18] در قبائل سرخ‌پوست، به‌این نتیجه رسید که «پدرسری» نوع ابتدائی خانواده، و نظام «پدرتباری» قاعدهٔ اصلی نسبی در جامعه‌های بدوی و دنیای کهن بوده است. ماین با درج نظریات خود در کتاب «قانون باستان»[19] و بحث دربارهٔ خانوادهٔ «پدرسری»، که آن را اصل بنیادی تشکیلات اجتماعی جامعه‌های ابتدائی می‌دانست، می‌نویسدکه با رشد طبیعی جمعیت و پذیرفتن غریبگان، «خانواده»[20] به«کلان»[21]، و کلان‌ها به‌قبیله[22]و قبائل به‌دولت[23] تغییر شکل دادند.

ماین در رسالهٔ «اجتماعات روستائی»[24] با نگهداشتِ فرضیات و استدلالات خود، به‌نگرش‌های مك لنان و لوباك، و در کتاب «نهادهای اولیه»[25] به‌نظریات مورگان و برداشت‌ها و استنتاجات او از جهانِ وحشی توجه دارد. در کتاب «نسب انسان»[26] تعریف تازه‌ئی از خانوادهٔ «پدرسری» می‌دهد و آن را حاصل زیاده‌روی حسادت مردان در روابط جنسی از طریق اعمال قدرت می‌داند، و مدعی است که باید ابتدا حسادت مردان نسبت به‌زنان در جامعه‌های بدوی مانع هرج و مرج در روابط جنسی شده باشد و اشتراك در روابط جنسی باید بعداً پس از پیشرفت خرد انسان، و به‌تبع آن، افول غرایز در جامعه پدید آمده و توسعه یافته باشد.

از فرضیه‌های مشهور هنری ماین دربارهٔ توسعهٔ تاریخ جوامع بشری، روند

تکامل اجتماعی جامعه برمبنای اصل «منزلت» و «میثاق» است. او معتقد بود که جوامع در خط پیشرفت از قانون مبتنی بر «منزلت» گذر کرده به‌قانون مبتنی بر «قرارداد» رسیده است. بدین معنا که درجامعه‌ها ابتدا حقوق و تعهدات هر فرد در وضع و موقعیتی که به‌هنگام تولد در گروه نسبی و کلان داشت تعیین و شناخته می‌شد. تحرك اجتماعی برای فرد، در این نوع جوامع محدود به‌منزلت و شأن خانواده یا گروه نسبی او درجامعه بود. با بسط وتحول جوامع، اختیارات فرد افزایش و وسعت یافت و روابط میان فرد و افراد در گروه‌ها و در جامعه نزدیك‌تر و آزادانه‌تر شد و با خواست ومیل آن‌ها مطابقت یافت. بدین نحو روابط مبتنی بر میثاق و قرارداد جای روابط مبتنی بر شأن و منزلت اجتماعی را گرفت و ارتباطات به‌وسیلهٔ میثاق‌های ارادی و اختیاری بر ارتباطات متعین در هنگام تولد و مطابق با شأن خانواده و گروه تسلط و غلبه یافت.

نظریه «مادرسری» و اصل «هرج ومرج در روابط جنسی»

مطالعهٔ تاریخ خانواده با انتشار کتاب «مادرسری» نوشتهٔ یوهان یاکوب **باخوفن**(۲۷) حقوقدان سویسی آغاز شد. این کتاب تفحصّی است در زمینهٔ تاریخ توسعه و تکامل خانواده بر اساس اطلاعات و مشاهدی از جامعه‌های باستانی رم و یونان، و اثبات این نظر که نهادهای کنونی خانواده، توسعه یافتهٔ یك مرحله عام فرهنگی است که در آن نظام «مادرتباری»(۲۸) همراه با رسم «مادرسری»(۲۹) معمول و اقتدار در دست زنان بوده است.

باخوفن در توضیح نگرش خود می‌نویسد که در ابتدائی‌ترین جوامع، انسان نظم و قاعده‌ئی در روابط جنسی نمی‌شناخته و هرج و مرج در روابط جنسی(۳۰) وجود داشته است و قوی‌ترین مردان گروه، قدرت را در دست داشته بر جامعه مسلط بوده‌اند. او این مرحلهٔ تاریخی از حیات بشر را اصطلاحاً **هتایریسم**(۳۱) می‌نامد و دو جامعهٔ **ماساژت**(۳۲) و **آگاتیرسی**(۳۳) را به‌نقل قول از هرودوت، نمونه‌هائی از این گونه جوامع می‌داند.

باخوفن معتقد است که هرج و مرج در روابط جنسی باعث شد که احساس مذهبی زنان برانگیخته شود، علیه روابط آزاد جنسی برخیزند و به‌رسم اختلاط جنسی خاتمه دهندو ازدواج‌های با قاعدهٔ مبتنی بر بنیادهای دینی را درجامعه مستقر کنند. در این دوره مقام ابوّیت مرد در جامعه نامشخص بودو تنها زن از اعتبار وارزش مادری برخوردار و «حق مادری»(۳۴) او شناخته شده بود. حقوقدان سویسی این دورهٔ تاریخی جوامع را دورهٔ ژینوکراسی(۳۵) نامید و نوشت که در این مرحله، اعضای جامعه از مادر نسب می‌بردند و زن بر خانواده و در نهایت بر جامعه و دولت حکومت مطلق داشت. وی

در کتاب «مادرسری» برمبنای مجموعه‌ئی از اسطوره‌ها و تمثیل‌های هرودوت جامعهٔ کهنی را تصویر می‌کند که در آن زنان اِعمال‌کنندگان قدرت بودند، دست چپ بر دست راست مقدم بود، ماه بر خورشید برتری داشت، و الٰهگان پرستش و نیایش می‌شدند.
باخوفن استدلال **استرابو**[۳۶] را دربارهٔ آئین پرستش یونانی می‌پذیرد و زنان را پدیدآورندگان دین می‌پندارد و می‌نویسد وقتی زنان خانواده را بنیاد نهادند طلایه‌های صلح، نظم، و مالکیت بر اموال را نیز به‌جای اشتراك در مالکیت به‌وجود آوردند. خلاصه می‌گوید که دردورهٔ «ژینوکراسی» یا «مادرسری»، زن به‌مثابه نمادی از باروری زمین و آفریدگان آن ملاحظه می‌شد و دین بر پایهٔ پرستش الهه‌های مادر استوار شده بود.
باخوفن معتقد است که باز انگیزه‌های مذهبی باعث شد که دورهٔ «ژینوکراسی» یا حکومت زن در جامعه به‌سر آید و راه را به‌موقع برای حکومت مرد و بها دادن به«حق پدری»[۳۷] بگشاید. به‌همین رو **کوواد**[۳۸] را حکایتی واقعی از تفویض منزلت والدین به‌مرد در این برهه از تاریخ خانواده در جامعه می‌پندارد. او این گذار و تغییر را در نتیجهٔ تحول عقاید مذهبی می‌داند و می‌نویسد «تکامل شرایط بالفعل زندگی انسان‌ها نیست که تغییرات تاریخی را در موضع اجتماعی متقابل مرد و زن به‌وجود می‌آورد، بلکه انعکاس مذهبی این شرائط در اذهان انسان‌هاست که چنین می‌کند.»[۳۹]
به‌طور کلی **باخوفن** عقیده داشت که رسم «مادرسری» یا «حق مادر» مقدّم بر رسم «پدرسری» یا «حق پدر» بوده، و در جوامع اولیه رهبری در خانواده به‌کف زن سپرده می‌شده است. علت وجود شیوهٔ «پدرسری» در جامعهٔ باستانی رُم را نیز چنین توجیه و توضیح می‌کند که در آن جامعه روزی مرد علیه زن و اقتدار و نقش معتبر او در جامعه طغیان کرد و نظام موجود در رُم حکایت از آن طغیان می‌کند. **باخوفن** با عقیدهٔ **ماین** که خانوادهٔ «پدرسری» رااساس ابتدائی‌ترین جامعه‌ها می‌انگاشت به‌مخالفت برخاست و نخستین تکامل‌گرائی بود که مدعی شد در جامعه‌های انسانی همواره تفوق با مرد نبوده است.

روش تطبیقی در پژوهش نظام‌های خویشاوندی

لوئیز هنری مورگان[۴۰] یك قاضی امریکائی و از نامی‌ترین مردم‌شناسان تکامل‌گرای کلاسیك بود که به‌تحقیق و شناخت تاریخ تحول حیات انسان، خانواده، ازدواج، مالکیت و دولت پرداخت. شیفتهٔ زندگی سرخ‌پوستان امریکائی بود و درسال ۱۸۴۶ برای شناخت فرهنگ و جامعهٔ بومیان سرخ پوست **ایروکوی**[۴۱] به‌میان آن‌ها رفت و دیری به‌تحقیق حال آنان پرداخت. در حین تحقیق و آموختن زبان مردم ایروکوی پی برد که این قبیله در طبقه‌بندی خویشاوندان نظمی خاص و منحصر به‌فرد

به‌کار می‌برند که با نظام‌های شناخته شده و متداول در میان اقوام دیگر متفاوت است، فی‌الجمله اصطلاحاتی که اقوام **ایروکوی** در تعیین و تشخیص روابط خویشاوندی به‌کار می‌برند تعداد بیش‌تری از افراد را در شبکهٔ خویشاوندی در برمی‌گیرد. مثلاً **ایروکوی‌ها** پدر و برادرِ پدر را اصطلاحاً **پدر**، مادر و خواهرِ مادر را **مادر**، فرزندان این افراد را **برادر** و **خواهر**، و نوه‌های‌شان را **پسر** و **دختر** می‌خوانند.

مورگان گزارش تحقیقات اولیهٔ خود دربارهٔ قبائل **ایروکوی** و نظام سیاسی مبتنی بر روابط میان خاندان[۲۲]های خودمختار این جامعه را در کتاب **مجمع ایروکوی‌ها**[۲۳]، که به‌سال **۱۸۵۱** تألیف و منتشر شد عرضه کرد. انتشار این کتاب تحولی در تحقیقات مردم‌شناسی پدید آورد و بیش از یکصد سال نظر مردم‌شناسان و باستان‌شناسان را به‌خود جذب کرد.

مورگان در سال **۱۸۵۷** ضمن تحقیق قوم **اوجی‌بوا**[۲۴] ـ یکی دیگراز اقوام سرخ‌پوست امریکا ـ دریافت که این قوم، با این که به‌زبانی غیر از زبان **ایروکوی‌ها** سخن می‌گویند اسلوب و عقایدی مشابه با اسلوب و عقاید آنان را در گروه‌بندی افراد خویشاوند به‌کار می‌برند. کشف نظام خویشاوندی مشابه در میان اقوام سرخ‌پوستی که به‌گروه‌های مختلفِ زبانی تعلق داشتند **مورگان** را به‌تحقیق این موضوع در زمینه‌ئی

با همت زارع کرد و تلاش ورزاهایش تپه‌ها به‌دیمزار تبدیل می‌شوند. عکس از علی بلوکباشی



گسترده‌تر تشویق کرد. بدین منظور پرسشنامه‌ئی تهیه دید که بتوان به‌وسیلهٔ آن چگونگی و شکل‌های خاص نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی رامیان اقوام مختلف مطالعه و یادداشت کرد؛ و با همکاری «موسسهٔ امور سرخ‌پوستان امریکا» و دستیاری هیئت‌های رسمی دولت، آن پرسشنامه را میان کارمندان دولتی و مأموران نظامی درخود ایالات متحد آمریکا و نیز میان نمایندگان سیاسی و مبلغان مذهبی در کشورهای مختلف جهان بخش کرد. پس از گردآوری پرسشنامه‌های تکمیل شده، به‌بررسی و تجزیه و تحلیل نظام‌های خویشاوندی پرداخت و نتیجهٔ بررسی ۱۳۹ نظام خویشاوندی را در جامعه‌های مختلف، با نگرش‌هائی تازه به‌سال ۱۸۷۱ در کتابی به‌نام «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانوادهٔ بشری»[۲۵] منتشر کرد.

مورگان با تحلیل اطلاعات و داده‌ها به‌شناخت دو اصل متقابل در روش شناساندن و تعیین روابط خویشاوندی افراد در جوامع توفیق یافت؛ یکی این اصل که مطابق آن، مجموعه‌ئی وسیع از اعضای شبکهٔ خویشاوند با یکدیگر طبقه‌بندی می‌شدند و اعضای هرطبقه با اصطلاحی واحدمشخص و خوانده می‌شد. این اصل را که نمونه‌ئی از آن در نظام خویشاوندی سرخ‌پوستان امریکائی رایج بود «روش طبقه‌بندی»[۲۶] خواند. دیگر، اصلی که بنابر آن هر یك از افراد خویشاوند مطابق با رابطهٔ او در شبکهٔ خویشاوندی با اصطلاحی خاص خوانده و تمیز داده می‌شد. این اصل را هم که نمونهٔ آن در نظام خویشاوندی سایر جوامع و به‌ویژه در جوامع مشرق زمین متداول بود «روش توصیفی»[۲۷] نام دا د.

مورگان مدعی بود قبائل و اقوامی که اصطلاحات طبقه‌بندی را درنظام خویشاوندی خود به‌کار می‌برند، با وجود متفرق بودن و داشتن زبان‌های گوناگون، باید همه از یك اصل و منشاءمشترك بوده باشند. مثلاً اصل سرخ‌پوستان امریکائی را از مردم آسیا می‌پنداشت ومی‌گفت که اجداد بومیان آمریکا باید زمانی از قارهٔ آسیا به‌قارهٔ امریکا مهاجرت کرده باشند. او در تحقیق و تحلیل نظام‌های خویشاوندی از «روش تطبیقی»[۲۸] و نگرش‌های تکامل‌گرائی استفاده می‌کرد.

مورگان معتقد بود که چون اصطلاحات خویشاوندی بُعد و کاربردی اجتماعی دارد، پس روابط خویشاوندی را نباید برمبنای این اصطلاحات، بدون مراجعه به‌عامل‌های اجتماعی و فقط با بهره‌گیری از قواعد زبان‌شناسی توضیح و تبیین کرد. مثلا می‌گفت منسوبانی که با یکدیگر در یك گروه طبقه‌بندی و با اصطلاحی واحد شناخته می‌شوند، حداقل در برخی زمینه‌ها، در انگاره‌هائی از رفتار اجتماعی با هم مشارکت دارند. فی‌المثل در نظام خویشاوندی جامعهٔ هاوائی ـ که به«نظام هاوائی»معروف است ـ افراد نسل والدین با یك اصطلاح که تمیزدهندهٔ جنس است خوانده می‌شود. دراین نظام: دائی‌ها با پدران در یك طبقه قرار می‌گیرند وبا یك

اصطلاح مشخص می‌شوند. استدلال **مورگان** در این مورد چنین است که در جامعهٔ **هاوائی**، زمانی برادرها روابط آزادجنسی با خواهران خود می‌داشته‌اند و نسبت به‌فرزندان خواهران خود نقش و وظیفهٔ پدر را نیز ایفاء می‌کرده‌اند. همچنین در نظام هاوائی، یك فرد، همه افراد کوچك‌ترازنسل خود ـ مانندبرادرزادگان و خواهرزادگان ـ را پسران و دختران خود می‌نامد. بنابر تعبیر **مورگان** این نیز بدان جهت است که همهٔ خواهران این فردزنان او و زنان برادرانش نیز می‌بوده‌اند. همین شخص،عموزادگان و دائی‌زادگان نسل خود را برادر و خواهر خطاب می‌کند. به‌طور کلّی **مورگان** اصطلاحات خویشاوندی را به‌مثابه نمونه‌ئی بازمانده از صورت‌های مختلف ازدواج در دوران‌های گذشته می‌انگاشت.

به‌نظر **یون لوئیز**[۴۹]، **مورگان** توانست با درك این اصل مهم که اصطلاحات خویشاوندی بازتابی است از کاربرد اجتماعی، تحقیقات خود را توسعه دهد و در ارزیابی ادراکی مزیت‌های اجتماعی نظام طبقه‌بندی،نحوهٔ پژوهش‌های آینده را دراین زمینه پیش‌نگری کند. **مایر فورتز**[۵۰] او را براساس یافته‌ها و استنباطات و استدلال‌هایش در مورد نظام‌های خویشاوندی «پدراصلی پژوهش‌های خویشاوندی» خوانده است.

مورگان در تحلیل روش طبقه‌بندی و نقش و کارکرد آن درجامعه می‌نویسد با این که شکل‌های گوناگونی از روش طبقه‌بندی در قسمت‌های مختلف جهان وجود دارد، نقش آن به‌طور کلی ایجاد انسجام در میان اعضای گروه و نیز تعیین امتیازات و تعهدات دو جانبهٔ افراد در جامعه است. در جامعه‌های واجد نظام طبقه‌بندی، «منزلت» هر عضو گروه به‌هنگام تولدش تعیین می‌شود، و هر عضو وظایفی و امتیازاتی نسبت به‌اعضای دیگر گروه دارد. در صورتی که در جوامع فاقد نظام طبقه‌بندی ـ همچون جوامع پیشرفتهٔ امروز ـ «قرارداد» جای «منزلت» و «هدیه» جای «همیاری» را می‌گیرد و افراد گروه‌های اجتماعی و اعضای گروه‌های خویشاوند نیاز همبستگی با یکدیگر را احساس نمی‌کنند. به‌طور کلی **مورگان** نظام طبقه‌بندی را شاخص جوامعی می‌داند که در آن آزادی مطلق در روابط جنسی وجود داشته است، و نظام توصیفی را از خصایص جوامع متمدن می‌شمارد.

وی نظریهٔ تکاملی خود را به‌نهادهای خانواده و ازدواج شمول می‌دهد و درکتاب «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانوادهٔ بشری» مراحلی چند در توسعهٔ نهاد خانواده و ازدواج قائل می‌شود. این مراحل از ساده‌ترین صورت آن ـ یعنی هرج ومرج روابط جنسی در جامعه‌های ابتدائی، که در آن زناجایی یا مفهومی و یا قواعدی نداشته ـ آغاز و به‌ازدواج به‌شیوهٔ تك همسری درجامعه‌های متمدن غربی خاتمه می‌یابد. سهم **مورگان** در زمینهٔ تحقیق و تحلیل قواعدزناشویی و فرزندی درجامعه بسیار بزرگ‌تر و

پربهاتر از سهم سایر محققان تکامل‌گرای تك خطی[۵۱] است، چرا که **مورگان** علاوه بر کشف و شرح نظام طبقه‌بندی [۵۲] مبدع روشی است که با آن می‌توان ساخت اجتماعی[۵۳] را به‌عنوان مجموعه‌ئی از کارکردها که با یکدیگر تأثیر متقابل دارند مطالعه و بررسی کرد.

مورگان توسعهٔ نهاد خانواده و ازدواج را در رابطه با توسعهٔ تکاملی جامعه از وحشیگری به‌بربریت و از بربریت به‌تمدن می‌داند و سه شکل اصلی ازدواج ـ ازدواج گروهی، ازدواج یارگیری[۵۴]، و ازدواج به‌شیوهٔ تك همسری ـ را به‌ترتیب منطبق با سه دورهٔ وحشیگری، بربریت، و تمدن فرض می‌کند. نحوهٔ طبقه‌بندی **مورگان** و فرضیه‌اش در مورد مراحل توسعهٔ جامعه برمبنای تکنولوژی و نیز اشکال گوناگون اصطلاحات خویشاوندی، مورد انتقاد مردم‌شناسان قرار گرفته است. ولیکن **انگلس** اصل عمومی او را دربارهٔ تحول وتکامل نهادهای خانواده و ازدواج پذیرفته، اساس کتاب خود «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت» را برمبنای کتاب «جامعهٔ باستانی» او قرار داده است. **اندره میشل**[۵۵] می‌نویسد «مورگان اثر اجتماع را بر شکل و ساختِ خانواده نشان داده، و معتقد است خانواده همیشه در حال تحول بوده از شکلی پست‌تر به‌شکلی متعالی‌تر، برحسب رشد و پیشرفت اجتماع و تکنیك و اقتصاد، متغیّر بوده است.»

مورگان دیدگاه و نگرش خود دربارهٔ روند تاریخی حیات جوامع و تکامل اجتماعی جماعات بشری را در کتاب «جامعه باستانی»[۵۶] در سال **۱۸۷۷** بیان می‌کند و با برداشتی ماتریالیستی تاریخ توسعهٔ جامعه و تولید وسائل زندگی و تولیدنسل بشر را مورد بررسی و مداقه قرار می‌دهد. **انگلس** کتاب «جامعهٔ باستانی» او را با کتاب «سرمایه»[۵۷] اثر **مارکس** مقایسه می‌کند و می‌نویسد «درست همان طور که کتاب **سرمایه**، سال‌های سال به‌طور مداوم،هم مورد دستبرد اقتصاددانان رسمی آلمان قرار می‌گرفت و هم درباره‌اش سکوت می‌شد، سخنگویان علوم ماقبل تاریخی نیز در انگلستان باکتاب **جامعه باستانی** چنین رفتاری کرده‌اند.»[۵۸]

مورگان سه دوره یا مرحلهٔ اصلی برای تکامل و پیشرفت انسان و جامعه در این رساله قائل شده و آن‌ها را «خطوط پیشرفت انسان» خوانده است. او معتقد است که انسان در آغاز در دورهٔ وحشیگری بوده، وقتی که سفال راساخت از آن گذشت و به‌دورهٔ بربریت رسید. پس از اختراع خط و نوشته، از بربریت گذر کرد و به‌دورهٔ تمدن گام نهاد. وی نظریهٔ ارتباط میان اصطلاحات مربوط به‌روابط خویشاوندی و علت‌های فعال و مرعی اجتماعی را در «جامعهٔ باستانی» به‌کنار می‌نهد و مانند سایر تکامل‌گرایان تك خطی، توسعهٔ خانواده را با مجموعه‌ئی از اشکال سنخی ـ که بعضی از آن‌هامطلقاً فرضی است ـ تبیین می‌کند. همچنین اصرار می‌ورزد که حیات اقتصادی ازمراحل شکار و زندگی شبانی و کشاورزی گذشته است.

مورگان تکامل سیاسی جامعه‌های بشری را به‌دو مرحله تقسیم می‌کند ومعتقد است که «حکومت»[59] در هر دو مرحله وجود داشته؛ بدین گونه که درمرحلهٔ اول «سیاست»[60] مطلقاً مبتنی بر روابط خویشاوندی بوده است و این مرحله از تکامل سیاسی را اصطلاحاً «تشکیلات اجتماعی»[61] می‌نامد. درامریکا تلقیِ مردم‌شناسان از اصطلاح «تشکیلات اجتماعی»همان «نظام‌های خویشاوندی»[62] است،در صورتی که در بریتانیا مردم‌شناسان این اصطلاح را برکل تشکیلات جامعه اطلاق می‌کنند. مورگان معتقد است که در مرحلهٔ دوم تکامل سیاسی، تصور مالکیّت همراه با اندیشهٔ سرزمین در جامعه پدید آمد و زمینه را برای یك حکومت عام فراهم کرد. او تنها حکومتی را «دولت»[63] می‌نامد که هر یك سرزمین معین سلطه و نفوذ داشته باشد.

نظام «توتم‌گرائی» و قاعدهٔ «برون همسری» و «درون همسری»

جان فرگوسن مك لنان[64] حقوقدان اسکاتلندی (۱۸۸۱ـ۱۸۲۷) یکی دیگر از پیشگامان مکتب تکامل‌گرائی در تحقیقات اجتماعی و از معتقدان سرسخت اصل گسترش قوانین عمومی وکلی در جوامع بود. او باورداشت که تداول عادات و آداب بی‌قاعده، خلاف اصول در جامعه‌های کنونی نمونه‌های تمثیلی و رمزی ازرفتار و کنش‌هائی است که روزگاری در جامعه‌های بسیار ابتدائی کاربرد ونقش تعیین‌کننده داشته است.

مك لنان که ظاهراً از کار و اندیشهٔ باخوفن بی‌اطلاع بود با تحقیقات وسیع خود در زمینهٔ توالی تحول و توسعهٔ نهاد خانواده وازدواج به‌نتایجی کم و بیش مشابه با نتایج تحقیقات باخوفن رسید. او معتقد بود که نهاد خانواده و زناشوئی باید از وضع درآمیختگی جنسی ـ نخستین و ابتدائی‌ترین مرحلهٔ حیات اجتماعی انسان ـ گذر کرده در طول دوره‌های بسیار دراز و متمایز از هم توسعه و پیشرفت یافته به«تك همسری»[65] رسیده باشد. مك لنان دوره‌ئی را که در آن روابط جنسی میان افراد اجتماع آزاد بود و هرج و مرج در نهاد زناشوئی وجود داشت و در نتیجه موقع و نقش پدر در این دوره شناخته و معلوم نبود، دورهٔ «مادر تباری»نامید و اظهار داشت که در این مرحله از حیات، افراد و جامعه نسب از طریق زن می‌بردند. دورهٔ بعد از درآمیختگی در روابط جنسی را مك لنان دورهٔ «چند شوهری»[66] ـ یعنی مرحله‌ئی که یك زن با چند شوهر زندگی می‌کرد ـ خواند. دورهٔ «چند شوهری» را به‌دو مرحله تقسیم می‌کرد و مدعی بود که در مرحلهٔ نخست یك زن به‌ازدواج چند مرد از نیاهای مختلف در می‌آمد، و در مرحلهٔ دوم ـ که آن را مرحله‌ئی پیشرفته‌تر از مرحلهٔ قبل می‌دانست ـ یك زن به‌چند برادر شوهر می‌کرد. رسم «لویرئیت»[67] ـ ازدواج با بیوهٔ برادر ـ را نیز بازمانده‌ئی از مرحلهٔ دوم

دورهٔ «چندشوهری» می‌پنداشت.

مك لنان علت پدید آمدن رسم «چند شوهری» را تداول «دخترکُشی»[۶۸] در جامعه‌های ابتدایی می‌انگاشت و چنین استدلال می‌کرد که در این گونه جوامع تنازعی برای کسب غذا و ایجاد امنیت وجود داشت، و چون دختر بچه‌ها برای خانواده وگروه مفید نبودند آن‌هارا می‌کشتند، وهمین رسم دخترکشی باعث کمبود زن در جامعه شد و در نتیجه عامل پدید آمدن اصل «چند شوهری» در جامعه ونیز قاعدهٔ «برون همسری»[۶۹] شد. او قویاً معتقد بود که جامعه‌ها به‌طور کلی در مسیر تحول تکامل خود از مرحلهٔ «چند شوهری» گذشته به‌دورهٔ «پدرتباری» (زمانی که نقش و اقتدار پدر یا مرد در جامعه ظاهر شده بود و اعضای جامعه نسب از سوی پدر می‌بردند) و مرحلهٔ «تك همسری» (شکل امروزین خانواده، که این شکل را صورت توسعه یافتهٔ همهٔ دوره‌ها می‌پنداشت) رسیده‌اند.

وی نخستین محققی بود که اصطلاحات «برون همسری» و «درون همسری»[۷۰] را در رسالهٔ **ازدواج ابتدائی**[۷۱] و نظریهٔ «توتم‌گرائی»[۷۲] را در مقالات «توتم‌گرائی»[۷۳] و «نیایش حیوانات و گیاهان»[۷۴] با مفاهیم و تعابیری که هنوز نیز معتبر و با ارزش است به‌مردم‌شناسی همگانی[۷۵] معرفی کرد. «برون همسری» را بر قاعده‌ئی اطلاق کرد که مواصلت بین افراد هم گروه در جامعه «زنا» محسوب می‌شدومردان هر گروه موظف بودند همسران خود را از بیرونِ گروه و از طوایف و قبائل غیر برگزینند. «درون همسری» را هم بر قاعده‌ئی اطلاق نمود که برطبق آن ازدواج اعضای يك گروه با اعضای گروه دیگر درجامعه ممنوع شناخته شده بود و مردان موظف بودند همسران خود را از میان زنان گروه و طایفه و قبیلهٔ خود انتخاب کنند. نظام «توتم‌گرائی» را نظامی می‌دانست که در آن، اعضای هر قبیله یا «کلان» با توتمی گیاهی یا حیوانی که نشانهٔ خانوادگی آن قبیله و کلان بود شناخته می‌شدند. توتم ارتباطی رمزی میان افراد گروه پدید می‌آورد و حافظ وحدت گروهی بود. افراد هر کلان، توتم خود را می‌پرستیدند و طبق اصول و قواعدی روابط خود را با اعضای هم توتم و افراد معتقد به‌توتم‌های دیگر تنظیم می‌کردند.

مك‌لنان نیایش خدایان حیوانی و گیاهی و نمادهای آن‌ها و روابط سلسله مراتبی آن‌ها را با یکدیگر در میان اقوام یهود، هندی، یونانی، و رُم باستان از بنیاد توتم‌گرائی یا يك ساخت توتمی قبیله‌ئی می‌پنداشت. همچنین ظهور نظام «توتم‌گرائی» را مقدم بر شیوهٔ «برون همسری» می‌انگاشت و می‌گفت که قاعدهٔ «برون همسری» با مرحلهٔ دوم توسعهٔ نهاد زناشویی ـ یعنی‌مرحله «چندشوهری» و زمانی که کمبود زن باعث زن رُبائی از گروه غیر بود ـ تطبیق می‌کند. مختصر این که «توتم‌گرایی» را فرایندی دینی تصور می‌کرد که اقوام از آن گذر کرده بودند.

وی ضمن پژوهش‌های خود در زمینهٔ آئین‌های زناشوئی متوجه شد که در برخی جامعه‌های ساده و ابتدائی مراسم ازدواج غالباً با نمایش دروغین ربودن عروس از میان گروه و طایفه‌اش همراه است. پس از تدقیق موضوع دریافت که در بیش‌تر ازدواج‌ها با این که خانوادهٔ عروس و داماد قبلاً در مورد وصلت پسر و دخترشان موافقت کرده بودند، باز جوانان طایفهٔ داماد در شب عروسی به‌محل سکونت طایفهٔ عروس حمله می‌کردند و دختر را با آداب و رسوم خاصی می‌ربودند. با تهیه مدارك و شواهد به‌این نتیجه رسید که زمانی مردان زنان خود را با زور و ستیز به‌چنگ می‌آورده‌اند. در آن زمان، میان این جوامع، مردان اجازه نداشتند با دختران درون ایل و قبیلهٔ خود ازدواج بکنند وزن گرفتن از بیرون گروه و طایفه معمول بود. اما چون در آن دوره اکثر طایفه‌ها و قبائل با هم در جنگ و ستیز بودند، لذامردان قبائل برای دستیابی به‌زن ناگزیر بودند به‌قبائل و طایفه‌های یك‌دیگر حمله‌کنند و بازد و خورد دختران یك‌دیگر را بربایند. مك لنان عمل ربودن زن برای ازدواج را به‌همهٔ جامعه‌های ابتدائی تعمیم داد و آن را مطابق با دورهٔ دوم توسعهٔ نهاد زناشوئی دانست.

بسیاری از فرضیه‌ها و نگرش‌های **مك لنان** در این زمان بی‌اعتبار شده است و مردم شناسان با تحقیقات وسیع و دقیق خود بر آن‌ها خط بطلان کشیده‌اند. **پنی من** می‌نویسد که «**مك لنان** با شواهدی اندك فرضیه‌های بسیار ساخته است.»(۷۶) نظام «مادرتباری» رایج در قبائل بومی استرالیائی را به‌اکثر اقوام ابتدائی تعمیم داده و آن را مقدّم بر نظام «پدرتباری» دانسته و ادعا دارد که همهٔ جوامع در خط تکامل از این مراحل گذشته‌اند. در صورتی که هر دو نظام «مادرتباری» و «پدرتباری» همزمان با هم در جوامع مختلف وجود داشته یا هم رشد کرده‌اند وامروز نیز هر دو نظام در جوامع وجود دارند. همچنین **مك لنان** قاعدهٔ «چند شوهری» را همراه با رسم «دخترکشی» به‌همه جوامع ابتدائی تعمیم می‌دهد در صورتی که جوامعی که این قاعده و رسم را به‌کار می‌بردند نادر بودند. این نظریه دیگر مورد تأئید مردم‌شناسان نیست.

اوانس ـ پریچارد می‌نویسدخطای بزرگ **مك لنان** این بود که تصور می‌کرد نهادهای ازدواج و خانواده در میان ابتدائی‌ترین اقوام صورت بسیار جنینی داشته. اگر او هم مثل ما می‌دانست که نهادهای ازدواج و خانواده به‌اشکال امروزی در جوامع ابتدائی نیز بدون استثناء یافت می‌شده است هرگز به‌این نتایج جزمی که جامعه‌های اولیّه فاقد نهادهای ازدواج و خانواده بوده است نمی‌رسید.

مارکس و نظریه توسعه در تشکیلات اقتصادی جامعه

«این نظریهٔ من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یك روند طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند، کم‌تر از هر عقیدهٔ دیگری فرد را مسؤول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول

اجتماعی آن است؛ هرچند که از نظر ذهنی، فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.»

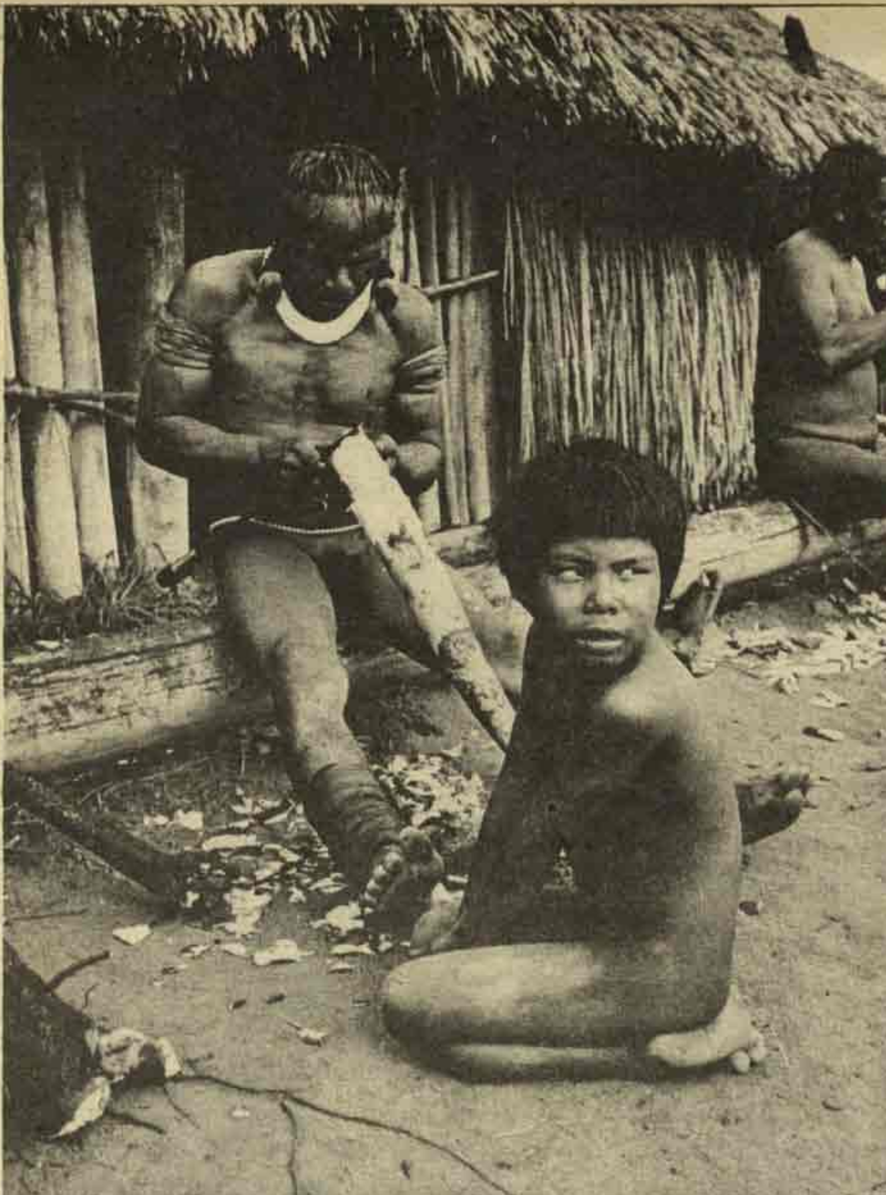
از گفته‌های مارکس در دیباچهٔ چاپ اول کتاب سرمایه

کارل مارکس[۷۷] جامعه‌شناس اقتصاددان آلمانی (۱۸۸۳ـ۱۷۱۸) و همکار و همفکر صمیمی او **فردریك انگلس**[۷۸] (۱۸۹۵ـ۱۸۲۰) در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم شکلی خاص از تکامل‌گرائی را ـ که تاحدودی مستقل از تفکرات تکامل‌گرایانهٔ علمای اجتماعی کلاسیك بود ـ به‌جهانیان معرفی کردند. دیدگاه‌ها و نگرش‌های تکاملی این دو اندیشمند بزرگ، در کتاب‌های «نقدی بر اقتصاد سیاسی»[۷۹] و «یادداشت‌های قوم‌نگارانه»[۸۰] نوشتهٔ **مارکس**، و«منشاء خانواد؛مالکیت خصوصی، و دولت»[۸۱] نوشتهٔ **انگلس** تشریح و تبیین شده است.

سهم **مارکس** در تحقیقات و تفکرات مردم‌شناسی نزدیك به‌یك قرن فراموش شده بود وتا زمان انتشار کتاب «طلوع نگرش مردم‌شناسی»[۸۲] به‌سال ۱۹۶۸، در تاریخ‌های مردم‌شناسی یادی سزاوار از او و اشاره‌ئی درخور بدو نمی‌رفت. **لو برا** در مقاله‌ئی تحت عنوان «مسأله‌ئی به‌نام تاریخ مردم‌شناسی»[۸۳] بر این سکوت یا به‌عبارت دیگر این غفلت عمدی، سه دلیل ذکر می‌کند: ۱) توجه فرعی مارکس به‌جامعه‌های ابتدائی، ۲) جهت‌گیری ضدتکامل‌گرائیِ غالب مردم‌شناسان، و انطباق نگرش‌های مارکس با نگرش‌های گروهِ اقلیتِ تکامل‌گرا که نظریات‌شان کم ارزش وغیر قابل ارجاع پنداشته می‌شد، و ۳) دیدگاه ضد سوسیالیستی و ضدشوروی مردم‌شناسی غرب.

در سال‌های اخیر برخی از مردم‌شناسان، و بیش‌تر امریکائی، در نگارش تاریخ مردم‌شناسی به‌**مارکس** و برداشت‌های مارکسیستی در زمینهٔ تحقیقات مردم‌شناسی توجه و علاقه نشان داده‌اند. در فرانسه نیز جنبشی به‌نام «مردم‌شناسی مارکسیستی» پدید آمده است که تاکنون در این خط فعالیت‌های چشمگیری کرده است. «دانشنامهٔ بریتانیا» نیز در پانزدهمین ویرایش خود به‌سال ۱۹۷۴، در مقالهٔ «مردم‌شناسی» برای نخستین بار از **مارکس** به‌عنوان پاره‌ئی از سنّت مردم‌شناسی یاد می‌کند و در قسمت «پیشرفت‌های مردم‌شناسیِ فرهنگی» وقتی مکاتب اصلی مردم‌شناسی را در قرن بیستم توضیح می‌دهد ازمکتب‌های «تکامل‌گرائی نو» و «مارکس‌گرائی نو» به‌عنوان دو مکتب از مکاتب مردم‌شناسی یاد می‌کند. به‌طور کلی، مردم‌شناسی کنونی‌ای**مارکس** را به‌صورت یك نیای متفکر روشنگر در تاریخ مردم‌شناسی تصویر کند و به‌سهم عظیم او در زمینهٔ تفکرات مردم‌شناسی ارج و اعتبار بخشد.

مارکس و **انگلس** هردو از نظرها و استدلال‌های تکاملی **لوئیز مورگان** در کتاب‌های «جامعهٔ باستانی» و «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی درخانوادهٔ بشری»



مردان مهیناکو «Mehinacu» هنگام فراغت از کار و شکار در خارج «مردسرا»ها، که جایگاه ارواح است، گرد می‌آیند.
زنان از نزدیک شدن به «مردسرا»ها منع می‌شوند و مردان نیز اجازهٔ دخول به‌آنها را ندارند.

در انسجام اندیشه و پروردن دیدگاه‌های خود بهره جستند. سنتاماریا[۸۴] می‌نویسد عاملی که نظرمارکس رابه‌آثار مورگان جلب کرد پاسخ خاص مورگان بود به‌مسألهٔ دوره‌بندی تاریخ حیات بشر. مورگان و مارکس هر دو معتقد بودند که جامعهٔ بشری همراه توسعهٔ فنون و هنرها پیشرفت کرده از نظام «مادرسری» به«پدرسری» تطور یافته است. مارکس در نوشتهٔ مورگان راجع به‌جامعه‌های ابتدائی تصدیق و تأئیدی بر نظریهٔ خود دربارهٔ بنیان اقتصادی و رابطهٔ میان «زیرساخت»[۸۵] و «روساخت»[۸۶] یافت. مارکس و انگلس خلاف تلقی‌های غیرقابل پذیرشِ علمای دیگر معتقد بودند که ارزش رسالهٔ مورگان را نه می‌توان به‌یك دوره بندی سادهٔ کمیّ از وسائل و ابزار معیشت تقلیل داد، ونه می‌توان به‌یك انتقال سادهٔ شناخت از داروین‌گرائی[۸۷] به‌مردم‌شناسیِ روز تبیین کرد. به‌همین دلیل، مارکس به‌هیچ وجه مورگان را یك تکامل‌گرای معتقد به‌خط مستقیم یا تکامل یك خطی نمی‌پنداشت.

مارکس نظر و دریافت جامعه‌شناختی خود را در زمینهٔ تکامل وسایل تولید در نوشتهٔ مشهورش «نقدی براقتصاد سیاسی» شرح می‌دهد و برای نخستین بار عقیدهٔ توسعه را به‌تشکیلات اقتصادی جامعه شمول می‌دهد. او معتقد است که انسان در تولیداجتماعی به‌روابط معیّنی داخل می‌شود که ضروری و مستقل از ارادهٔ اوست. این روابط تولیدی با مرحله‌ئی معین از توسعهٔ نیروهای تولیدی مطابقت می‌کند و مجموعهٔ این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را می‌سازد. روساخت‌های سیاسی و حقوقی بر این پایه پدید می‌آید. وجه تولید، کیفیت و خصوصیت کلّیِ تفکراجتماعی و سیاسی و دینی جوامع را مشخص می‌کند. نیروهای مادی تولید در مراحل گوناگون تاریخی با روابط تولیدی در نبرد است، و این نبرد انقلاب اجتماعی را باعث می‌شود.

مارکس مراحل تاریخ حیات بشری را براساس نظام‌های اقتصادی به‌چهار دورهٔ آسیائی، باستانی، فئودالی، و بورژوائی تقسیم می‌کند که هر دوره شیوهٔ تولیدی خاص خود را دارد. ریمون آرون[۸۸] این مراحل تاریخی شیوهٔ تولید را بر بنیاد استنباط مارکس چنین توضیح می‌دهد:

«این چهار شیوه را می‌توان به‌دو گروه تقسیم کرد: شیوهٔ تولید باستانی، فئودالی و بورژوائی، در تاریخ مغرب زمین یکی پس از دیگری پیدا شده. این‌ها سه مرحله از تاریخ مغرب زمینند و هرکدام دارای خصائص نوع معینی از مناسبات بین آدمیانی است که کار می‌کنند. خصیصهٔ شیوهٔ تولید باستانی «بردگی» است، خصیصهٔ شیوهٔ تولید فئودالی «بندگی»، و خصیصهٔ شیوهٔ تولید بورژوائی «مزدوری».

این‌ها سه وجه متمایز استثمار انسان از انسان راتشکیل می‌دهند. شیوهٔ تولید بورژوائی آخرین ساخت اجتماعیِ دارای تنازع‌است،چراکه درشیوهٔ تولیدسوسیالیستی ـ یعنی در بین تولیدکنندگان همبسته ـ دیگر بهره‌کشی انسان از انسان و تبعیتِ کارگرانِ

یدی از طبقه‌ئی که هم مالكِ وسائل تولید است و هم صاحب قدرت سیاسی، وجود ندارد.»

«در عوض، شیوهٔ تولید آسیائی به‌نظر نمی‌رسد که از مراحل تاریخ مغرب زمین باشد. ازاینجاست که مفسران مارکس دربارهٔ وحدت‌یابی وحدتیِ روندِ تاریخی مباحثاتی خستگی‌ناپذیر داشته‌اند. در واقع اگر شیوهٔ تولید آسیائی از خصائص تمدنی سوا ی تمدن غربی باشد این احتمال وجود دارد که تحول تاریخی، برحسب گروه‌های انسانی مختلف، چندین خط را طی کند (نه یك خط را).»

«از سوی دیگر به‌نظر می‌رسد که خصیصهٔ شیوهٔ تولید آسیائی تبعیتِ بندگان و بردگان و مزدوران از طبقهٔ مالك ابزار تولید نیست بلکه تبعیتِ عموم کارگران از دولت است. اگر این تعبیر از شیوهٔ تولیدِ آسیائی درست باشد، شالودهٔ اجتماعی، از طریق نبرد طبقاتی (به‌معنای غربی آن) مشخص نمی‌شود بل خصوصیت آن این است که همهٔ جامعه تحت بهره‌کشی دولت یا طبقهٔدیوانیان (بوروکراسی) قرار دارد.»

مارکس و انگلس تکنولوژی را صرفاً به‌شیوه‌های مادی تولید اقتصادی شمول نمی‌دادند، بلکه به‌شیوه‌های تشکیلات اقتصادی - یعنی «روابط وسائل تولید» - نیز اطلاق می‌کردند. این دو متفکر اجتماعی با الهام از عقاید مورگان نگرش‌های ماده‌گرائی تاریخی(۸۹) خود را راجع به‌خط تحول و تطوّر جوامع بشری کلاً در پنج وجه عظیم از هستی اجتماعی - که متوالیاً پویائی‌های جامعه را تجسم می‌بخشد - ترسیم کردند. این پنج وجه عبارت است از: نخست وجه باغ عدن کمونِ ابتدائی(۹۰)، دوم وجه بردگی(۹۱) یعنی اقتصاد مالکیت بر انسانِ بهره‌ده(۹۲)، سوم وجه فئودالی(۹۳) یا بهره‌کشی از زمین با به‌کار گرفتن انسان، چهارم وجه سرمایه‌داری(۹۴) یعنی بهره‌کشی از طریق بازار و افزایش تولید به‌وسیلهٔ ماشین و به‌خدمت گرفتن انسان در کارخانه‌ها، و پنجم سوسیالیزم(۹۵). جامعهٔ بی‌طبقهٔ فاقد نظام بهره‌کشی(۹۶) یعنی شرائطی که در آن، طبقهٔ تحت تسلطی وجود نداشته باشد که مورد بهره‌کشی قرار گیرد، به‌طوری که کل اجتماع بر وسائل تولید مالکیت داشته باشد و آن را به‌نفع همگان به‌کار برد(۹۷).

مارکس «یادداشت‌های قوم نگارانه» خود را در نقد و تفسیر آثار مورگان، ماین، و دو تن دیگر، در سال‌های میان ۱۸۸۰ و۱۸۸۲ نوشت. این یادداشت‌ها که آخرین اثر او شناخته شده است، در عین حال شامل واپسین تلقیات او از مفهوم و منشاء دولت به‌شمار می‌رود، یعنی ازموضوعی که پیوسته او را دراندیشه می‌داشت و مفتون خود کرده بود. این نوشته، نظریات وتعبیرات مارکس را دربارهٔ مردم‌شناسان و قوم‌نگاران و رابطهٔ او را با زمینهٔ علمی رشتهٔ جدید مردم‌شناسی در آن زمان منعکس می‌کند. ضمناً همین یادداشت‌ها بود که یار باوفای او انگلس را برانگیخت تا کتاب مشهور «منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی، و دولت» را برمبنای آن و با توجه به‌مفاهیم کلی «جامعهٔباستانی»

مورگان بنویسد. آگاهی از محتوای «یادداشت‌های قوم‌نگارانه» ـ به‌قول سنتاماریا ـ خواننده را از برخی پیشداوری‌ها در مورد وفاداری انگلس به‌اندیشهٔ مارکس رها می‌کند. سنتاماریا می‌نویسد که انگلس رسماً در محیط‌های دانشگاهی با دشمنی مواجه شده است و قوم‌شناسان کار او را در زمینهٔ مردم‌شناسی خشمگینانه نگریسته‌اند. به‌طور کلی پیدایش «یادداشت‌های قوم نگارانه» این همرائی بنیادی را به‌وجود آورد که این دو اندیشمند را که فقط به‌لحاظ صورِ استدلالات با هم اختلاف داشتند با یکدیگر متحد کند.

مارکس به‌هیچ وجه لوئیز مورگان را علی‌رغم زبان تطور-گرایش، یك تکامل گرای خط مستقیم نمی‌انگاشت و میان نگرش‌های خود و او مشابهتی بنیادی یافته بود. مورگان می‌کوشید در مورد تاریخ بشر نظریه‌ئی بوجود آورد، و برای آن مفاهیمی به‌کار می‌برد که جنبهٔ نظری داشت نه جنبهٔ تجربی. او به‌بررسی تکاملِ اندامی(۹۸) خانواده، حکومت، و مالکیت ـ که صور گوناگونی را گذرانده بودند ـ می‌پرداخت و موضوع مورد علاقه‌اش وجود تشابه منطقی میان ساخت‌ها بود؛ در صورتی که برای مارکس مسألهٔ روش اهمیت داشت و این مسأله به‌روشنی درنحوهٔ عملِ مارکس در ترکیب‌بندی مجدد «جامعهٔ باستانی» جهت تفسیر و حاشیه‌نویسی مشاهده می‌شود. «جامعهٔ‌باستانی» مورگان به‌چهار بخش تقسیم می‌شود: ۱) توسعهٔ هوش، اختراعات و اکتشافات، ۲) توسعهٔ عقیدهٔ حکومت، ۳) توسعهٔ عقیدهٔ خانواده، و ۴) توسعهٔ عقیدهٔ مالکیت. ـ مارکس این چهار بخش را مجدداً بدین ترتیب ترکیب‌بندی می‌کند: تقلیل بخش اول به‌نصف، تقلیل بخش سوم و جایگزینی بخش چهارم به‌جای بخش دوم با افزودن مشابهاتی که در متن مورگان وجود نداشت.

این تغییرات متضمّن جهت‌گیری اساسی مارکس است در تفسیرهایش؛ و در همان حال تداعی معانی مالکیت و حکومت، حدود جاذبهٔ مارکس را به‌منشاء‌خانواده نشان می‌دهد(۹۹).

مارکس در «یادداشت‌های قوم نگارنهٔ» خود کتاب «خطابه‌هائی دربارهٔ تاریخ نهادهای اولیه»(۱۰۰) نوشتهٔ ماین را که درباب نخستین مجموعه‌های قوانین و قانون مردم ایرلند تألیف شده است نقد می‌کند و به‌نظریات‌ماین دربارهٔ خانواده، توارث، سیاست، و این که شیوهٔ مادرسری بعد از شیوهٔ پدرسری پدید آمد و جایگزین آن شد، و به‌طور کلی از جهت نگرش‌ماین ایرادمی‌گیرد و با آن مخالفت می‌کند. ولیکن نظریهٔ او را در مورد حرکت و توسعهٔ جوامع از حالت به‌اصطلاح «منزلت» به‌حالت «قرارداد» می‌پذیرد و در رابطهٔ با این نظریه، تطوّرِ نظام مبتنی بر بردگی را از نظام مبتنی بر خدمات خصوصی و شخصی در روسیه، بیان و تشریح می‌کند(۱۰۱).

به‌طور کلی، مارکس، تکامل‌گرائی بود که به‌علت‌های مؤثر در تکامل حیات

اجتماعی بشر نظر داشت و نگرش‌های خود را بر چنین پایه‌ئی بنا نهاد. جامعه را براساس وجه تولید یا بافت اقتصادی که رو ساخت‌های نهادهای سیاسی، حقوقی، مذهبی، و آرمانی بر آن قرار می‌گرفت، تعریف می‌کرد و می‌گفت که روساخت‌ها پس از دگرگونی وجه تولید و ستیزه‌های ناشی از آن به‌هستی خود ادامه می‌دهند و راه را برای ظهور نوعی تازه از جامعه می‌گشایند.

پس از مارکس، مردم‌شناسان بسیاری به‌مکتب فکری او در خط تکامل گرویدند واز تحلیل‌ها و استدلالات او بهره گرفتند. اکثر مردم‌شناسان،تحلیل‌های تاریخی مارکس را از جامعه ونهادهای آن و نیز نظریهٔ تاریخی او را به‌طور کلی پذیرفتند بدون آن که نظریه‌های او را در اقتصاد دربست بپذیرند.

دنبالهٔ این بخش را در شمارهٔ ۳۴ خواهید خواند.

۱. قوام نکرومه ـ رئیس‌جمهور اسبق کشور غنا (۱۹۷۲ـ۱۹۰۹) ـ در سال ۱۹۶۶ با یك کودتا از حکومت برکنار شد و به‌کشور گینه رفت و به‌سال ۱۹۷۲ در آن کشور درگذشت.

۲. کتاب African Political Systems مجموعهٔ مقالاتی است حاصل پژوهش‌های مردم‌شناسان اروپائی، انگلیسی و آمریکائی در کشورهای مختلف آفریقائی. ـ فورتز M. Fortes و ئی‌ونز ـ پریچرد E. Evans-Pritchard ـ ویراستاران این مقالات ـ مجموعه را با افزودن مقدمه‌ئی مفصل به‌سال ۱۹۴۰ انتشار دادند.

۳. به‌روایت Johan Galtung در Scientific Colonialism (چاپ شده در سال ۱۹۶۷).

4. The School of Evolutionism
5. SPENCER, H., The Study of Sociology, London, 1872.
6. Classical evolutionists
7. Development
8. Evolution
9. EGGAN, F.: "One Hundred Years of Ethnology and Social Anthropology".

مقالهٔ اگان در مجموعه‌ئی از مقالات به‌کوشش J.O. Brew تحت عنوان One Hundred Years of Anthropology به‌سال ۱۹۷۲ چاپ شده است.

10. Comparative Method
11. Henry S. MAINE (1822-1888)
12. Unilinear Evolution
13. Patria Potesta
14. Agnation
15. Status
16. Contract
17. Patriliny
18. Patriarchy

19. Ancient Law, London, 1861.
20. Gens

۲۱. Clan گروه نَسَبی هم‌تباری است که اعضای آن نسبت مشترك از يك نيای زن يا مرد دارند و نسب را از جانب یکی از آن دو به‌ارث می‌برند. گاهی این نیای مشترك اسطوره یا افسانه‌ئی بیش نیست. نظام کلانی در برخی جوامع ابتدائی معاصر در قارهٔ افریقا مانند قبیلهٔ Ashanti در غنا بازمانده است. قاعدهٔ برون همسری و به‌کار بردنِ توتم از نشانه‌های خاصنظام‌های کلانی است.

22. Tribe
23. State
24. Village Communities in the East and West, London, 1871.
25. Early Institutions, 1874.
26. Descent of Man
27. Johan Jacob BACHOFEN (1815-1887)

باخوفن نویسندهٔ کتاب .Das Mutterrecht, Stuttgart, 1861 است که آن را به‌فارسی تحت عنوان حق‌مادری یا مادرسری ترجمه کرده‌ایم.

28. Matriliny
29. Matriarchy
30. Promiscuity
31. Hetairism

۳۲. Massagetae جامعه‌ئی بوده است در شرق ایران باستان.

33. Agathyrsi
34. Mother-right
35. Gynaecocracy

۳۶. Strabo، جغرافیانویس یونانی (۶۳ تا ۱۹ پیش از میلاد).

37. Father-right

۳۸. Couvade رسمی است متداول در میان بعضی جوامع ابتدائی مانند استرالیائی و آفریقائی که طبق آن، شوهران به‌هنگام زایمان زنان خود به‌ظاهر وضع وحالتی شبیه و زائو به‌خود می‌گیرند و به‌بستر رفته می‌خوابند و چنان وانمود می‌کنند که طفل را آنان زائیده‌اند. رسم **کواد** صورت‌ها و انواع مختلف دارد و مردم‌شناسان تعبیرات وتوجیهات گوناگونی از این رسم کرده‌اند.

۳۹. فردریك انگلس: «منشاء خانواده؛ مالکیت‌خصوصی، و دولت» ـ ترجمهٔ: مسعود احمدزاده. جیبی. بدون تاریخ انتشار، چاپ چهارم. ـ پیشگفتار، صفحهٔ ۱۸.

40. Lewis Henry MORGAN (1818-1881)
41. Iroquois Indians
42. Lineage
43. The League of the Iroquois, 1851.
44. Ojibewa
45. Systems of Consanguinity and Affinity of the Human Family, Washington, 1871.

46. Classificatory method
47. Descriptive method
48. Comparative method
49. LEWIS, Ioan, M., Social Anthropology in Perspective, Penguin Books, 1977. P. 43.
50. FORTES, Meyer. Kinship and the Social Order, London, 1969.
51. Unilinear evolutionists

۵۲. رودنی نیدم Rodney Needham در کتاب Remarks and Inventions می‌نویسد که لافیتو Lafitau (1671-1746) تحقیق تطبیقی در نسل یك تباری Unilleal descent و اصطلاح طبقه‌بندی را در نظام خویشاوندی خیلی پیش از مورگان در سال ۱۷۲۴ آغاز کرد، و مورگان در سال ۱۸۷۱ بحث دربارهٔ آن را که موضوعی شناخته شده بود دوباره آغاز کرد.

۵۴. Pairing Marriage ـ که آن را اصطلاحاً Marriage class هم‌خوانده‌اند ـ نوعی خاص از ازدواج است که طبق آن زنان گروه یا طبقه با مردان گروه و طبقه‌ئی که برای ازدواج باآنان معین و مشخص شده‌اند زناشویی می‌کنند. بدین طریق یار وجفت هر کس، بههنگام تولد، بنابر گروه یا طبقه‌ئی که در آن عضویت دارد مشخص می‌شود.

۵۵. اندره میشل: «جامعه‌شناسی خانواده و ازدواج» ـ ترجمهٔ: فرنگیس اردلان، دانشکدهٔ علوم اجتماعی و تعاون، ۱۳۵۴،صفحهٔ ۲۴.

56. MORGAN, L., Ancient Society, London, 1871.

57. MARX, Karl, Das Kapital, 1867-95.

ترجمهٔ انگلیسی کتاب «سرمایه» یك صد سال پس‌از نشرآن به‌زبان آلمانی، در سال‌های ۷۲ـ۱۹۶۷ توسط Lawrence and Wishart انتشار یافت.

۵۸. انگلس: «منشاء خانواده» ـصفحهٔ ۱۱.

59. Government
60. Politics
61. Social Organization
62. Kinship systems
63. State
64. J.F. Mc Lennan
65. Monogamy
66. Polyandry
67. Levirate
68. Female infanticide
69. Exogamy
70. Endogamy
71. Mc Lennan, J: Primitive Marriage, London, 1865.
72. Totemism

۷۳. این مقاله در دائرةالمعارف Chambers, Encyclopaedia به‌سال ۱۸۶۷ چاپ شد.

۷۴. مقالهٔ "The Worship of Animals and Plants" در مجلهٔ دوهفتگی Fortnightly Review در سال ۱۸۶۹ به‌چاپ رسید.

75. General Anthropology

76. PENNIMAN, T. K., A Hundred Years of Anthropology, London, III Edition, 1965. P. 120.

77. Karl Marx

78. Frederik Engels

79. Zur Kritik der Politischen Okonomie, 1859.

این کتاب در سال ۱۹۷۱ توسط Wishart و Lawrence مترجمان کتاب «سرمایه» به‌زبان انگلیسی و تحت عنوان A Contribution to the Critique of Political Economy برگردانده و چاپ شد.

80. MARX, Karl: The Ethnological Notebooks of Karl Marx, Edited by: L. KRADER, 1972.

که شامل آخرین یادداشتهای مارکس در سال‌های میان ۱۸۸۰ و ۱۸۸۲ است.

81. ENGELS, F.: The Origin of the Family, Private Property and the State, 1884.

کتاب «منشاء خانوادهٔ» انگلس در سال ۱۹۴۲ به‌زبان انگلیسی برگردانده شد.

82. HARRIS, M.; The Rise of Anthropological Theory, New York, 1968.

83. LLOBERA. Josep, R., "The History of Anthropology as a Problem", Critique of Anthropology, No. 7. Vol. 2. Autumn 1976.

84. SANTAMARIA, U.: "The Ethnological Notebooks of Karl Marx", By: L. KRADER.

نقد سنتاماریا بریادداشت‌های مردم‌نگارانهٔ مارکس در مجلهٔ «نقد مردم‌شناسی» در سال ۱۹۷۵ شماره‌های ۴ و ۵ چاپ شد.

85. Infra-structure

86. Super-structure

87. Darwinism

۸۸. ریمون آرون: «مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی» ـ جلد اول، ترجمهٔ باقر پرهام، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، صفحهٔ ۱۶۶.

89. Historical materialism

90. Eden of primitive communion

91. Slavery

92. The economy of the ownership of the exploited

93. Feudalism

94. Capitalism

95. Socialism

96. Exploitation system

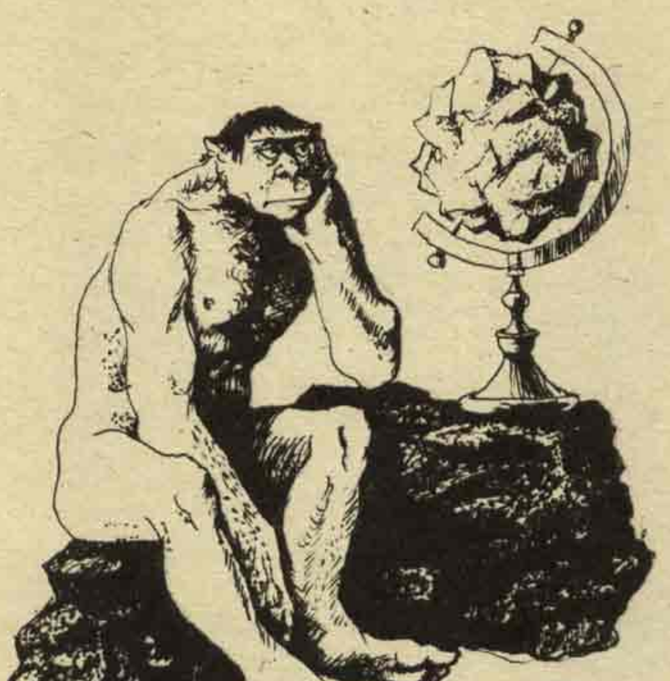
97. MacRae, Donald G.: "KARL MARX", in The Founding Fathers of Social Science, Edited by: Timothy Raison, 1969.

98. Organic evolution

۹۹. نگاه کنید به‌مقالهٔ سنتاماریا در مجلهٔ «نقد مردم‌شناسی» شماره‌های ۴و۵، صفحهٔ ۱۵۹.

100. MAINE, H.: Lectures on the Early History of Institution, 1875.

۱۰۱. انگلس گذار و پیشرفت جامعهٔ بشری را از موضع«منزلت» به‌موضع «قرارداد»بدعت ماین نمی‌داند ومی‌نویسد که هنری ماین «تصور می‌کرد کشف عظیمی کرده است وقتی که می‌گفت که کل پیشرفت ما، در مقایسه با اعصار گذشته، این است که از موضع و مقام اجتماعی منزلت به‌قرارداد رسیده‌ایم، یعنی از یك وضع امور موروثی به‌وضعی از امور که داوطلبانه برقرار شده است. ابرازی که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.» انگلس: «منشاء خانواده» صفحهٔ ۱۱۳.



آمر یتا پر یتام (هندوستان)

نان آور

نان‌آورِ من!
نمکت را خورده‌ام
و باید از نمک فرمان برم
همان گونه که خواستِ پدرم بود.
من از خون او یم
و باید فرمانبر خون او باشم.

پیش از آنکه من چیزی بگو یم
نان تو سخن می گو ید
آمادهٔ سخن گفتنم
امّا وزنِ نان
بر وزن کلماتِ من می چربد.

. . . .

نان‌آورِ من!
عروسکی گوشتی هستم
برای تو، تا با آن بازی کنی
پیاله‌ئی خون جوانم
برای تو، تا بنوشی.
و در برابر تو آماده برای استفاده می ایستم.

طبق ارادهٔ تو
رشد کرده‌ام و
و خُرد و خمیر شدم
تو می‌توانی مرا
در اجاق خود بپزی
و چون نان بخوری.
تنها تکه‌ئی نانم من
و تو تنها خاکستری مذابی
که بر طبق ارادهٔ خود گرم و سرد می‌شوی
زمانی که در برابرت می ایستم
مرا در بازوانت بگیر
و در خاکستر مذاب بدنت غرقم کن
مرا ببوس
با من بازی کن
با من آنچه را که ارادهٔ تُست
انجام ده.
نان‌آورِ من!
از من عشق مخواه، تنها مرا از آنِ خود کن.

سرودهائی که خاموش شدنی نیست.

مین لوانگ (ویتنام)

سرودهائی که خاموش شدنی نیست

بخوان و بگذار بخوانیم
دوباره بخوان تا قلب هامان شعله ور شود
شاید که خون سوزان‌مان سرانجام این زنجیرها را ذوب کند
تا در اعماق سیاه‌ترین شب‌ها
آفتاب برای همیشه بدرخشد.

آنها با چوبدست هاشان می آیند
در خاموشی یخ زده
در سلول مقفل
وسخنان تهدید بارشان را نثار ما می کنند:
«آن ماده سگی که جرأت سرود خواندن داشت کیست؟»

خشمی خاموش جان ما را فرا می گیرد.
پاسخ ما سکوتی ارادی است.
پس از تهدید ما وبازجوئی ها
ضربات سنگین برمان فرو می بارد.
درسراسر پیکر ما، آنهمه گوشتِ ازهم دریده وآن همه درد!

آنگاه توخواهرم،
مغرور ایستادی
فراتر از گلهٔ آدم کشان
که «مرگ بر وحشت! مرگ بر درندگان!»

دست در دست، شانه به شانه:

دیواری از انسان است که تسلیم نمی‌شود.
هنوز آنها نرفته‌اند
که قاه‌قاه ما روشن‌تر از پیش منفجر می‌شود،
و آوازمان شیرین‌تر اوج می گیرد.
همگون‌تر با یکدیگر
و با ضربی قوی‌تر.
خشم عقیم نگهبانان را شکست می دهد.

آیا قدرتی اینچنین در پیکرهائی از این گونه نحیف
دستکارِ جادوست؟

روز دیگر:
مادرانِ سالخورده
و خواهرانِ کوچکی که هنوز سیزده سال ندارند
همراه دیگران مضروب می‌شوند
تنها به گناه سرود خواندن:
«چه کسی سرود خوانان را رهبری کرد؟»

جواب: سکوتی ارادی است.
در منگنه میان دیوار و زمینِ سخت
بیهوشی از پا در می‌آیند
و چون به خود باز می‌آیند
در گوشهامان لالائیِ شیرینِ خواهر جهاندیده‌تر
به آرامی می لغزد.
بر روی لب‌های لرزان تو، ناگهان
گل سرخ لبخندی می‌شکفد
که هیچ غل و زنجیری نمی‌تواند زندانیش کند.

ترجمهٔ الف. نون

محسن حسام:

شهید

دیگر نمی‌دانستند چکار باید بکنند. هر روز صبح اول وقت پا می‌شدند و پیاده و سواره همه جای شهر را زیر پا می گذاشتند. به‌هر جائی که فکرشان می‌رسید سرمی‌زدند. این را می‌دیدند، آن را می‌دیدند، نامه سفارشی می‌بردند، پول می‌ریختند، قالیچه زیر پای‌شان را هدیه می‌دادند، اما هیچ خبری نمی‌شد. فقط وعده و وعید بود.

هم زن و هم مرد در هول و ولا به‌سر می‌بردند. دیگر غذا معنی نداشت، خواب و نمی‌دانم دیدن قوم و خویش‌ها معنی نداشت.

مرد از آن روز دیگر به‌سر کار نرفت. مغازه‌اش را سپرد دست شاگردش. باکش نبود که سر دخلش باشد یا نباشد، جنسش فروش برود یا نرود. دیگر پا توی مغازه نمی گذاشت.

زن هم همین طور بود. حال و روزش بهتر ازمرد نبود. دیگر بعد از آن شب به‌یاد نداشت پایش را تو آشپزخانه گذاشته باشد. یا دستی به‌مبل‌ها و صندلی‌ها کشیده باشد. خانه را کثافت برداشته بود، ولی زن عین خیالش نبود.

زن اوائل نمازی می‌خواند. دعائی می‌خواند. ماه رمضان که می‌آمد بابنیهٔ ضعیفی که داشت چند روزی روزه می‌گرفت. گاه یك توك پا ـ سرش که خلوت می‌شد البته ـ سری به‌مسجد و منبر می‌زد. پای صحبت آقا می‌نشست. شب‌های جمعه به‌اصرار مردش او را به‌شابدوالعظیمی، قمی جائی می‌برد.

اما حالا زن از همه چیز افتاده بود. هفته به‌هفته یك رکعت نماز هم نمی‌خواند. اصلاً یادش رفته بود پای منبر آقا چه شنیده.

زن به‌حال خودنبود. هر چه به‌دستش می‌رسید می‌خورد و می‌پوشید و یك چیزی هم به‌مردش هم می‌داد.

قوم و خویش‌ها اوائل می‌ترسیدند پا تو خانه‌شان بگذارند. اما زن و مرد به‌دیدن بعضی‌ها که روشان حساب می‌کردند می‌رفتند وتوصیه‌ئی چیزی می‌گرفتند، اما فایده‌ئی نکرده بود. ساواکی‌ها اوائل راه نمی‌دادند. با خشونت ردشان می‌کردند و می‌گفتند همچو کسی اینجا نیست. گاه سرشان هوار می‌زدند. گاه هُل‌شان می‌دادند. زن و مرد اوائل می‌ترسیدند. دست و پای‌شان را گم می‌کردند. زیرلب چیزی می‌گفتند و راه‌شان را می‌کشیدند و می‌رفتند. اما دوباره روز بعد درست کلّهٔ سحر پیدای‌شان می‌شد. ساواکی‌ها تا چشم‌شان به‌آن‌ها می‌افتاد سگرمه‌هاشان به‌هم می‌آمد. رو ترش می‌کردند و به‌سربازها می‌گفتند یك جوری دست به‌سرشان کنند. ساواکی‌ها می‌دانستند چه کار باید بکنند. زن و مرد که به‌نرمی سؤال می‌کردند، کلفت بارشان می‌کردند. و پیش می‌آمد که به‌تخم چپ اسب حضرت عباس حواله‌شان می‌دادند. مرد یکی دو بار باشان دست به‌یقه شد. و حتی یك بار با صدای بلند گفت که چه بلائی سر پسرش آورده‌اند، که زن رسیدو جداشان کرد. بعد زن دامن ساواکی‌ها را چسبید و ازشان خواست بگذارند یك جوری بروند تو.اما نمی‌شد. ساواکی‌ها هم اگر می‌خواستند نمی‌شد. گرچه زن و مرد همیشه شناسنامه‌هاشان همراه‌شان بود و گاه یك نامهٔ سفارشی از کیك مثلاً. اما نمی‌شد، هیچ جوری نمی‌شد راضی‌شان کرد بگذارند بروند تو. ساواکی‌ها گاه که زن به‌گریه می‌افتاد شل می‌شدند. گاه به‌نرمی و گاه به‌تندی حالی‌شان می‌کردند که خوب است بروند پی کارشان و دیگر این طرف‌ها آفتابی نشوند؛ که این جا نیست و اگر بود می‌شد یك جوری دیدش حتماً. زن می‌گفت همین جاست، می‌داند، از کیك شنیده است. بعد نامه را از زیر چادرش می‌کشید بیرون. نامه، مچاله و کثیف و چرب شده بود بس که زن آن را روزها در دست‌های عرق کرده‌اش گرفته بود.

مرد این جور وقت‌ها از زن فاصله می‌گرفت. انگار نمی‌خواست زنش را ببیند که خودش را آن طور جلو ساواکی‌ها کوچك می‌کند. دست‌ها را به‌پشت می‌انداخت و انگشت‌ها را به‌هم می‌پیچاند، سرش را زیر می‌انداخت و شیب نرم تپه را بالا و پائین می‌رفت و گاه گوشهٔ

چشمی به‌آن‌ها می‌انداخت. زن این جور وقت‌ها همیشه اوائل تندخو می‌شد، از کوره در می‌رفت، اما بعد که بی‌اعتنائی و سرسختی‌شان را می‌دید کوتاه می‌آمد، نرم می‌شد، عقب‌نشینی می کرد، و دست آخر، وقتی که پاك نومید می‌شدبه‌گریه می‌افتاد. مرد گریهٔ زن را که می‌دید دیگر طاقت از دست می‌داد. پا تند می کرد خودش را به‌زن می‌رساند، بازویش را می گرفت می کشیدو به‌تندی می گفت که بس کند. که بروند خانه. زن اما بازویش را از دست مرد می کشیدبیرون و چند قدمی دنبال ساواکی‌ها راه می‌افتاد. ساواکی‌ها این را که می‌دیدند می‌رفتند پشت در، زیر سایه سار درخت‌ها می‌ایستادند. زن اما دست بردار نبود. مرد هرچه می گفت که بی‌فایده است، زن به‌گوش نمی‌گرفت. چادر از روی سرش می‌سرید روی شانه‌اش. ساعتی گریان و گیسو پریشان زیر هرم آفتاب می‌ایستاد و دور و بر آن درِ بزرگ پرسه می‌زد. بعد که پاهایش بی‌قوه می‌شد و تنش عرق می کرد برمی‌گشت به‌طرف مردش که همچنان بی‌هیچ توقفی شیب تپه را بالا و پائین می‌رفت.

خانه که می‌آمدند، زن دیگرجائی نداشت، بی‌تابی می کرد و می‌افتاد روی زمین و از حال می‌رفت و بعد که به‌هوش می‌آمد دوباره شروع می‌کرد. مرد سعی می کرد آرامش کند. اما مگر می‌شد. زن تا شب همچنان بی‌تابی می‌کرد. تازه شب که می‌آمد، حالش بدتر می‌شد. توی اتاق‌ها می‌گشت و او را به‌نام صدا می‌کرد و می گفت بویش را می‌شنود. می گفت صدایش را می‌شنود. می گفت حضورش را حس می‌کند. می‌رفت توی اتاقش و همه چیزهایش را می‌بوسید و می‌بوئید و بعد از خود بی‌خود می‌شد. می‌نشست جلو عکس و روی صورتش دست می‌کشید. بعد گیسو پریشان می‌کرد، مویه می‌کرد، مشت بر سینه می‌کوبید و مصیبت می‌خواند. گیسوانش را چنگه چنگه می‌کند. آن گاه آرام می‌شد، جوری که می‌گفتی سنگ شده. بعد خیره می‌شد به‌جای نامعلومی. یکهو تنش را می‌پیچاند و اززمین کنده می‌شد و راه می‌افتاد تو اتاق‌ها و او را به‌نام صدا می‌زد. آن قدر توی اتاق‌ها پیِ چیز موهومی می‌گشت تا از حال می‌رفت.



شش ماههٔ اول این گونه گذشت. در شش ماههٔ دوم هم زن و هم مرد فرق کرده بودند. سخت و مقاوم شده بودند. دیگر گوش‌شان به‌چیزی بدهکار نبود. دیگر با کسی آمد و رفت نداشتند. روز و شب‌شان معلوم نبود چه‌طور می‌گذشت. خانه‌شان همیشه ساکت و خلوت بود. چراغ‌ها اغلب خاموش بود و از توی خانه صدائی نمی‌آمد. کسی نمی‌دانست آن‌ها تو خانه چه کار می‌کنند. به‌چه مشغولند. بوی گند خانه را برداشته بود. نمی‌شد تو آشپزخانه پا گذاشت. زباله و غذای مانده ازاین‌جا وآن‌جا کپه شده بود. حیاط پر از برگ درختانی بود که باد تکانده بودشان، باغچه خشکیده بود، آب حوض کثیف شده بود، و لایهٔ ضخیم سیاهی سطح آن را پوشانده بود. خانه بوی نامی‌داد.

هر روز عصر، در گرگ و میش هوا، مانند اشباحی از خانه بیرون می‌زدند. در که پشت سرشان بسته می‌شد، دیگر همسایه‌ها تا شب آن‌ها را نمی‌دیدند. دیگر کسی آن طرف‌ها آفتابی نمی‌شد. حتی قوم و خویش‌ها. هیچ وقت نشده بود دستی را ببینند که به‌سوی زنگ در دراز شده باشد.

***

شش ماههٔ دوم این گونه گذشت. در طول این ماه‌ها، آن‌ها بارها و بارها ساعت‌ها زیر هُرم آفتاب تابستان یا در هوای زمهریر زمستان پشت در بزرگ می‌ایستادند و با ساواکی‌ها جنگ سردشان را ادامه می‌دادند. ساواکی‌ها دیگر چیزی نمی‌گفتند. انگار به‌آن‌ها عادت کرده بودند. حتی گاهی می‌شد که ساواکی‌ها ـ البته هوا که گرم بود ـ پشت در گم می‌شدند و چند لحظه بعد با پارچ آبی پیداشان می‌شد. زن اما هیچ گاه آب از دست‌شان ننوشید. گرچه گاه پیش می‌آمد که داشت از زور تشنگی از پا می‌افتاد. قلبش می‌گرفت و از زور گرما نفس نفس می‌زد. اما همهٔ این‌ها نمی‌توانست زن را وادارد که جرعه‌ئی آب از دست‌شان بنوشد. زن بوتهٔ خشکی را می‌مانست که وسط کویری از خاک به‌در آمده باشد، چشم در چشم آسمان بدوزد و همچنان سرسخت با گلبرگ‌ها و پرچم سرخ، سرش را سوی آفتاب بگیرد و لحظه‌ئی حتی پشت خم نکند.

در سال دوم ساواکی‌ها مجبور شدند چیزی بگویند. زن و مرد دیگر نمی‌خواستند دست خالی برگردند. آن‌ها او را می‌خواستند. زنده یا مرده‌اش را و هیچ چیزی نمی‌توانست از آن‌جا دورشان کند. جوری که ساواکی‌ها دست آخر مجبور شدند بگویند یك زمانی اینجا بوده اماحالا دیگر نیست. پس از یك سال و اندی، این اولین بار بود که زن و مرد توانسته بودند از ساواکی‌ها چیزی در بیاورند. حالا دیگر می‌شد امیدی بست. می‌شد گفت پس هست و هنوز نفس می‌کشد. گیرم هیچ گاه چشم‌شان به‌او نیفتد. تنها چیزی که برای‌شان مهم بود، بودن او بود. حالا هر جا که می‌خواست باشد. سال دوم این گونه گذشت. با این امید که او هنوز هست و باقی است و می‌شود روزی، نه چندان دور، صورتش را به‌چشم دید و صدایش را به‌گوش شنید.

***

در سال سوم اما دیگر طاقت زن و مرد تمام شده بود. در طول این ماه‌های طولانی آن‌ها فقط دل خوش کرده بودند به‌این که یك بار، فقط یك بار، او را ببینند. در سال سوم قوم و خویش‌ها پشت در خانه‌شان آفتابی شدند و شب‌ها صدای پچ پچ همراه با صدای ناله و ضجه از درون خانه به‌گوش می‌رسید.

دیگر نمی‌شدچند ماهی زن ومرد را دید که کلّهٔ سحر از خانه بیرون زده باشند. گرچه از توی خانه گاه صدائی شنیده می‌شد و گاه کسانی به‌دور از چشم همسایه‌ها به‌درون خانه می‌خزیدند و هوا که سیاه می‌شد چون اشباح شبانه از خانه می‌آمدند بیرون و در سیاهی شب از نظر گم می‌شدند.

در طول این ماه‌های سرد طولانی مرد چند باری ازخانه بیرون زد. اما زن را کسی ندید و صدایش را کسی نشنید و کسی ندانست که آیا توی خانه هست یا نیست، و مرد هیچ وقت در آمد و رفتش با همسایه‌ها کلامی نگفت.

بهار که آمد، هوا که اندکی گرم شد، در یك روز گرم آفتابی زن و مرد از خانه بیرون زدند. زن، از ریخت افتاده رو خودش تا شده بود و

رنگ چهره‌اش سفید می‌زد. مرد بازوی زن را گرفته بود و زن در کنارش لق لق می‌خورد.

ساواکی‌ها اول زن را به‌جا نیاوردند. اما مرد را که با او دیدند در خطوط چهره‌اش دقیق شدند و دانستند که همان آشنای همیشگی است. زن حالا می‌خواست بداند چه بر سر او آمده است. ساواکی‌ها روزهای اول چیزی نمی‌گفتند، لب از لب باز نمی‌کردند. روزهای بعد امّا جور دیگری شد، ساواکی‌ها با تردید و به‌زمزمه یك چیزهائی گفتند. گفتند که تقصیر خودش بوده، چیزی نمی‌خورده، مریضی چیزی بوده و از این قبیل حرف‌ها. زن و مرد اما می‌گفتند این طور نیست، که او پیش از آن که به‌اینجا بیاورندش بنیهٔ خوبی داشته و حتی یك بار پیش دکتر نرفته بوده. ساواکی‌ها سرشان را تکان می‌دادند و می‌رفتند پشت در و از نظر پنهان می‌شدند.

ساعتی بعد پیداشان می‌شد، با شتاب به‌سوی‌شان می‌آمدند، سر دستی چیزی می‌گفتند و راه‌شان را می‌کشیدند می‌رفتند.

زن و مرد اما می‌خواستند بدانند. رو در روی ساواکی‌ها می‌ایستادند و زن با آن تن چزیده‌اش درخت سرمازده‌ئی را می‌مانست که بیرون در نشانده باشند. از جایش جنب نمی‌خورد. دست آخر ساواکی‌ها مجبور شدند بگویند رگ‌هایش را با تیغ زده یا حوله‌ئی تو حلقش چپانده یا با طنابی خودش را از سقف حلق‌آویز کرده یا قرصی چیزی بلعیده است.

زن و مرد اما می‌گفتند این طور نیست. می‌گفتند او را می‌شناسند. بزرگش کرده‌اند و می‌دانند هیچ وقت همچو کاری نمی‌کند. ساواکی‌ها چیزی نمی‌گفتند. لب می‌فشردندو به‌آن‌ها پشت می‌کردند و می‌رفتند پشت در، زیر سایه سار درخت‌ها می‌ایستادند و با همدیگر پچ پچ می‌کردند.

بعد برمی‌گشتند و می‌گفتند وقتی او نیست چه فایده دارد که هر روز بیایند.

زن و مرد اما می‌آمدند. هر روز می‌آمدند پشت در می‌ایستادند و

ساواکی‌ها راورانداز می‌کردندو گاه زن سرك می‌کشید که آن تو را ببیند.

ساواکی‌ها از این کار آن‌ها خوش‌شان نمی‌آمد. پشت در اگر می‌ایستادند یا می‌نشستند اشکالی نداشت، ولی آن تو را حق نداشتند ببینند یا سرك بکشند. این کارشان را دیگر نمی‌بخشیدند و گاه به‌آن‌ها می‌توپیدند و دست به‌پشت‌شان می‌زدند و ازجلو در دورشان می‌کردند. اما مگر می‌شد آن‌ها را تاراند یا کاری کرد که دیگر به‌آن‌جا برنگردند؟

روزهای دیگر که زن و مرد از ساواکی‌ها ناامید شدند به‌دیگران رو می‌آورند. دیگرانی که چون آن‌ها می‌آمدند ساعتی پشت دربزرگ این پا وآن پا می‌کردند و دست آخر ساواکی‌ها می‌خواندندشان تو. آن‌ها می‌کوشیدند به‌زن و مرد نزدیك شوند. زن و مرد اما راه نمی‌دادند. گیج و گنگ بودند. اصلاً به‌حال خود نبودند و اغلب خاموش بودند و خیره نگاه‌شان می‌کردند.

روزهای بعد، از در بزرگ که تو می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند به‌سوی آن‌ها می‌آمدند. دست به‌شانه‌هاشان می‌زدند و از سر تأسف سر تکان می‌دادند و راه‌شان را می‌کشیدند می‌رفتند.

زن و مرد اما چیزی به‌گوش نمی‌گرفتند. دیگر آب از سرشان گذشته بود. و آن‌ها این را می‌دانستند. جوان‌ترها وقتی از در بزرگ بیرون می‌آمدند لب فرو می‌بستند و چیزی نمی‌گفتند. اما پیرترها این چیزها حالی‌شان نبود. می‌گفتند آخرش که چی؟ بالاخره باید به‌شان گفت که دیگر آمدن‌شان بی‌فایده است. دست آخر همان‌ها بودند که روزی آن حقیقت دودناك را به‌زن و مرد گفتند. یك جوری حالی‌شان کردند که او دیگرنیست، خوب است فراموشش کنند بروند دنبال زندگی‌شان.

اما نه زن و نه مرد نمی‌توانستند به‌همین سادگی از او بگذرند، چون در آن صورت دیگر چیزی نداشتند به‌اش دل خوش کنند. تنها یاد او و این که او هنوز هست زنده نگه‌شان می‌داشت و قلب‌شان را می‌تپاند. و این چیزی بود که جوان‌ترها در یافته بودند و به‌پیرترها می‌توپیدند که این چه کاری است می‌کنند. پیرترها که خود بی‌طاقت شده بودند

می‌گفتند کارشان درست بوده و می‌بایستی روزی کسی این را به‌آن‌ها می‌گفت. پس چه بهتر که خودشان این را به‌آن‌ها بگویند.

زن ومرد اما حرف‌شان را به‌گوش نمی‌گرفتند. گرچه دو سه روزی پیداشان نشد. جوان‌ترها به‌پیرترها می‌توپیدند که دیدید چه کار کردید. شما با این حرف‌هاتان آن‌ها را کشتید. زن و مرد اما نمرده بودند و این برای جوان‌ترها خیلی عجیب بود. سه روز بعد دوباره سرو کلّه‌شان پشت درِ بزرگ پیدا شد و به‌پیرترها گفتند که در اشتباهند. او هنوز زنده است. پیرترها می‌گفتند او زنده نیست. از همان هفتهٔ اول که آوردندش از دست رفته بود. جوان‌ترها اما سخت ازکوره در می‌رفتند. وقتی فکرش را می‌کردند که آن‌ها سه سال تمام شب و روز زیر آفتاب وباران آن‌جا آمده بودند و ساعت‌ها پشت در ایستاده بودند و جنگ سردشان را با ساواکی‌ها ادامه داده بودند قلب‌شان می‌خواست از جا کنده شود. دندان روی هم می‌سائیدند و می‌گفتند این درست نیست. حالا که او تنها معنای زندگی‌شان است پس بگذارید به‌هوای او زنده باشند. بگذارید فکر کنند که او همان طور پشت در است و می‌شود امید بست که روزی به‌چشم ببینندش، گیرم که آن روز هیچ وقت نیاید.

پیرترها می‌گفتند نه، باید گفت و خلاص‌شان کرد.

زن و مرد اما در دنیای دیگری سیر می‌کردند. گوش‌شان از این حرف‌ها پر شده بود. دیگر چیزی را باور نمی‌کردند. آن‌ها جز چهرهٔ روشن او تصویر دیگری در ذهن نداشتند. تصویر دیگری اصلاً به‌ذهن‌شان راه پیدا نمی‌کرد. در تمام جهان فقط او بود که پشت در انتظار آن‌ها را می‌کشید.

ساواکی‌ها این را که می‌دیدند از کوره در می‌رفتند. به‌زن ومرد تشر می‌زدند که از آنجا بروند. بروند یك جای دیگر، جائی که شاید بتوانند او را پیدا کنند.

اما زن و مرد فکر می‌کردند او اینجاست. پشت در بزرگ،وجزاین چیز دیگری به‌ذهن راه نمی‌دادند.

***



. هنوز اگر گذارت به‌آنجا بیفتد، پشت آن در بزرگ، زیر هُرم آفتاب یا زیر باران سمج می‌توانی آن‌ها را ببینی که مثل دو سایه شیب تپه را بالا و پائین می‌روند. زن لق‌لق می‌خورد. مـرد خامـوش بازویش را چسبیده است و گاه برمـی‌گردد به‌در بزرگ گوشـهٔ چشمی می‌انـدازد. ساواکی‌ها پشت در، زیر سایـه سار درخت‌هـا ایستاده‌انـد و گاه سرک می‌کشند و آن‌ها را می‌پایند.■

ازمجموعهٔ ملاقاتی‌ها

درمسیرباد* [طرحی برای یك فیلم کوتاه]

چند پسر و دختر کوچك در کوچه‌ئی سرگرم بازیند. هر یك ظرف کوچکی، قوطی خالی واکسی، استکانی، قوطی بی‌مصرف کنسروی چیزی محتوی آب صابون به‌دست دارند، قرقره‌ئی در آن فرو می‌برند و با دمیدن در سوراخ قرقره حباب‌هائی به‌وجود می‌آورند که چند متری اوج می‌گیرد و می‌ترکد، و با ترکیدن هر حباب شادی بچه‌ها بیش‌تر می‌شود. هر یك از آنها می‌کوشدحباب بیش‌تری تولید کند یا آن را بالاتر از دیگر حباب‌ها بفرستد...

یکی از حباب‌ها از بقیه بالاتر می‌رود و بچه‌ها بهت‌زده به‌آن نگاه می‌کنند که از سیم‌های برق می‌گذرد و با آنتن‌های تلویزیون برخورد می‌کند امّا نمی‌ترکد.

حباب در مسیر باد قرار می‌گیرد و با آن به‌حرکت در می‌آید. از کوچه و محله می‌گذرد، با ساختمان‌های بلند برخورد می‌کند، با برج‌ها و دکل‌های بی‌سیسم تماس پیدا می‌کند و سرانجام از شهر خارج می‌شود... با کوههای سنگی و صخره‌های مرتفع، تیز، و خشن مصادف می‌شود اما از همهٔ آن‌ها به‌سلامت عبور می‌کند.

به‌جنگلی می‌رسد، از میان برگ‌های سوزنی کاج‌ها و درختان بلند دیگر می‌گذرد. پرنده‌ئی دنبالش به‌پرواز در می‌آید و به‌آن منقار می‌زند و چون کاری از پیش نمی‌برد آن را به‌حال خود می‌گذارد. حباب میان سیم‌های خاردار اطراف جنگل گرفتار می‌شود اما سرانجام نجات می‌یابد.

همچنان با باد حرکت می‌کند. از آتش و دود و مه و ابر می‌گذرد و به‌دریا می‌رسد. با کشتی‌های بزرگ و مسافران شگفت‌زده و پرهیاهوی آن‌ها که بر سر او شرط‌بندی می‌کنند همراه می‌شود، بر امواج سهمگین دریا در می‌غلتد و سرانجام به‌ساحل دریا می‌رسد.

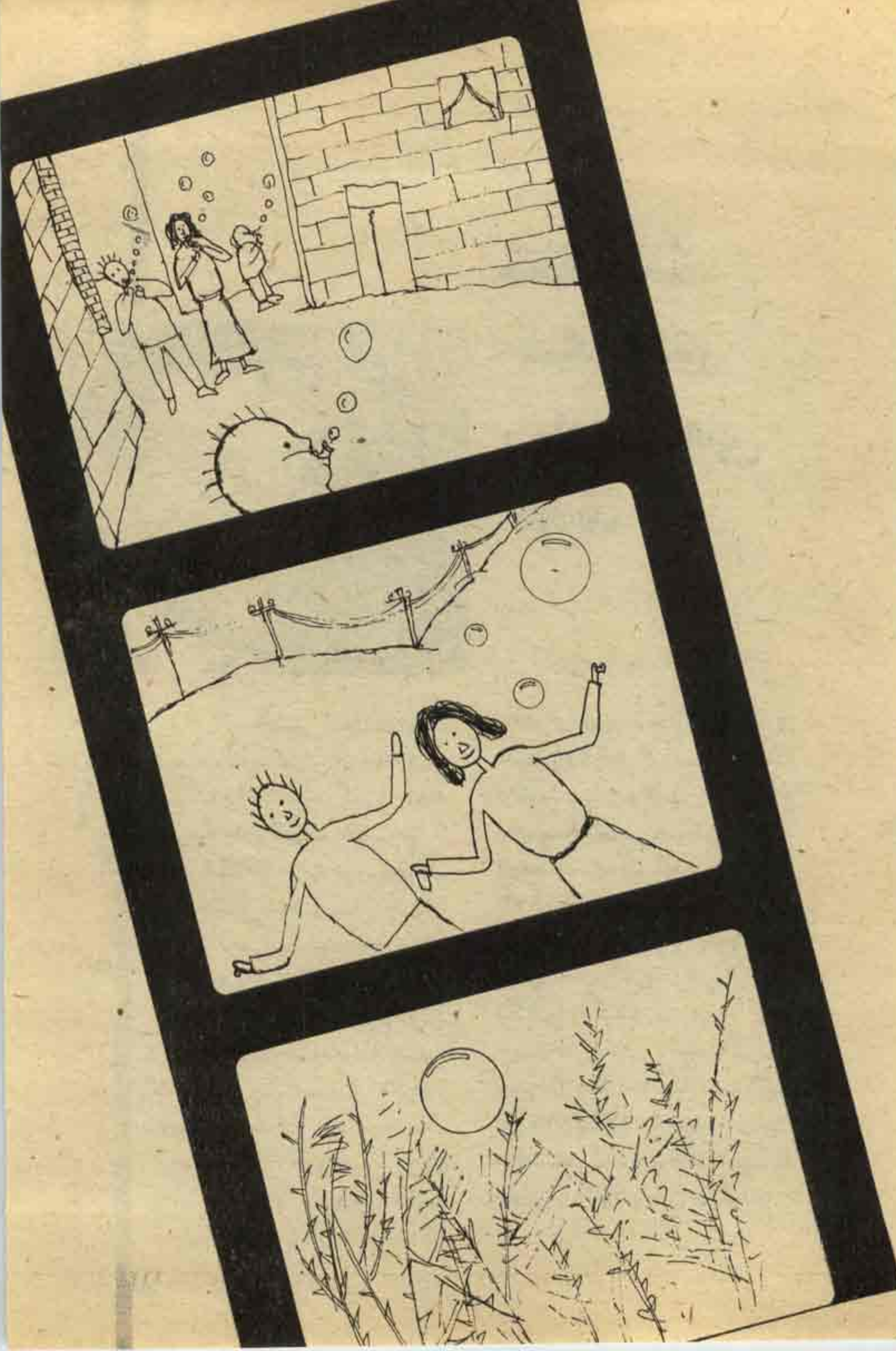
در ساحل چمنزاری است با گل‌های بسیار زیبائی به‌لطافت ابریشم حباب، خسته ازراه و مانده از آن همه استقامت بر یکی از گل‌های حریرگونه می‌نشیند و با صدای خفیفی می‌ترکد.

اثر ترکیدن حباب بر برگ گل، یك قطره شبنم است.

محسن سماکار

آذرماه ۵۶

* نام فیلم‌نامه وامی است از برادرم عباس.



محمدحسنین هیکل

جنگ اکتبر و واقعیت‌های جدید



در پائیز سال ۱۹۷۵، درست دوسال پس از چهارمین جنگ وآخرین درگیری شدید اعراب واسرائیل، اجتماعی از روشنفکران عرب در شیکاگو تشکیل شد وتنی چند از برجسته‌ترین شخصیت‌های دنیای عرب به بحث وتجزیه وتحلیل آنچه در خاورمیانه روی داده بود پرداختند. از جمله محمدحسنین هیکل (سردبیر سابق الاهرام و دوست و مشاور نزدیک جمال عبدالناصر)، دکتر منیر رزّاز (از بنیانگذاران و رهبران حزب سوسیالیست بعث) و ا. یوسف (از اعضای جبهۀ خلق برای آزادی فلسطین) دراین گردهمائی شرکت داشتند. دراین اجتماع محمدحسنین هیکل از نتایج درخشان جنگ هفده روزۀ اکتبر ۱۹۷۳ وتأثیر آن درغرب وسراسر دنیا تحلیلی سیاسی انجام داد که چکیدۀ آن را درزیر می‌آوریم. نکاتی را که هیکل مطرح کرده است امروز نیز، با وجود گذشتن بیش از چهارسال تازه می‌یابیم. این مقاله تحولات خاورمیانه وابعاد مختلف آن در صحنۀ سیاست جهانی را کاملاً روشن می کند.

واقعیت های جدید؟

واقعیت های جدید چیستند و کدامند؟ همه خواهند پذیرفت که این واقعیت ها سه تا هستند. تأثیر تنش زدائی بر خاورمیانه؛ تأثیر سلاح نفت؛ و تأثیر عرب جدید پیکارگر: **تنش زدائی**— که برای حفظ آن، ایالات متحده آمریکا در نتیجهٔ جنگ اکتبر مجبور شد کوشش های فوری خود را برای استقرار صلح آغاز کند؛ **نفت**— که چنین می نمود به اعراب قدرت جهانی جدیدی داده است؛ و **عرب جدید**— انسانی که با نشان دادن این حقیقت که او نه تنها دلیرانه بل بسیار هم مؤثر می تواند پیکار کند، موازنهٔ قوارا در منطقه تغییر داد.

این فهرست خطرناکی است. خطرناک از آن رو که ما، آنچه را که در اکتبر روی داد تحریف می کنیم و دربارهٔ آنچه این روزها اتفاق می افتد بد قضاوت می کنیم— اگر چنین می پنداریم که این واقعیت های جدید به راستی جدیدند. ما نقش تنش زدائی را در عمل، خیلی پیش از جنگ اکتبر، در اروپا و حتی در ویتنام دیده‌ایم. خوب به خاطر دارم که با پرزیدنت سادات دربارهٔ تدارک جنگ [اکتبر] گفت و گو می کردیم. دربارهٔ اهمیتی که تنش زدائی— و نیاز قدرت های بزرگ برای حفظ آن— در محاسبات ما داشت سخن می گفتیم. و یادم هست که او می گفت: «فکر می کنم ممکن است ما بتوانیم نهِ دُمِ تنش زدائی را بگیریم.» پس پیش بینی درست بود.

اما تحلیل آنچه به اصطلاح «سلاح نفت» نامیده می شود دشوارتر است، **چرا که دوچیز در هم آمیخته شده است وباید آن‌ها را از یکدیگر جدا کنیم: بحران اعراب و اسرائیل، وبحران انرژی. نیازی به توضیح بحران نخست نیست، بحران** دوم نیز در زمستان سال ۱۹۷۲ با نخستین کمبودهای نفت در آمریکا پدیدار شد. زیرا این کمبودها آشکار کرد که آمریکا نیز وابستگی بسیار به جریان آزاد نفت در دنیا دارد. از مدت ها پیش در دنیای اعراب روشن شده بود که امکانات بالقّوه این بحران، به صورت سلاحی در دست اعراب، چیست. اما اکنون دیگر واشینگتن نیز از خواب بیدار شده بود— و این دو بحران خاورمیانه هرکدام جداگانه چشم انتظار بودند: بحران اعراب و اسرائیل منتظر یک عامل انفجار بود، و بحرانِ انرژی منتظر یک چاشنی. جنگ اکتبر هردو انتظار را برآورد.

بیائید به تأثیر واقعی این واقعیت های جدید نگاه کنیم. جنگ اکتبر نشان داد که تنش زدائی محدودیت هایی را، از لحاظ اقدام در حل اختلافات فیمابین، برتوانائی دولت ها و قدرت های منطقه تحمیل می کند. این ضرورت تنش زدائی و جزء لاینفک آن است. این محدودیت، به ویژه در مورد اقدام نظامی صادق است.

قدرت‌های منطقه می‌توانند تا مرحلهٔ پات [ونه مات] کردن حریف در پی هدف‌های نظامی باشند. اما اجازه ندارند به پیروزی دست یابند. در ین نقطه، موازنهٔ گسترده‌تر قوا نقش خود را ایفا می کند، و قدرت‌های بزرگ وارد ماجرا می‌شوند. پس ببینیم تنش زدائی به ما چه می گوید؟ از نظر تنش زدائی بحران خاورمیانه گرفتار بن‌بست شده است. بن‌بستی که قدرت‌های منطقه به نظر نمی‌آید بتوانند مسایل خود را در صلح و صفا حل کنند، و دو قدرت بزرگ نیز توانائی آن را ندارند که مسایل خود را با جنگ فیصله دهند. اعراب در دام افتاده، گرفتار تارعنکبوت شده‌اند. این واقعیت جدید تنش زدائی است که ما نقش آن را در عمل می بینیم.

سلاح نفت را در نظر بگیریم. من از دو بحران سخن به میان آوردم. بدون تردید بحران انرژی توانسته است با موفقیتی بیش‌تر از بحران اعراب و اسرائیل استفاده کند تا این که اختلافات اعراب و اسرائیل توانسته باشد از بحران انرژی سود برد. ما جنگی داشتیم. بهای نفت بالا رفت. سپس تحریم نفت بر داشته شد. عده‌ئی هم در ین میان ثروتی خیلی بیش‌تر از آنچه در تصور بگنجد به دست آوردند. اما غرب خود را با این جهش مالی سازگار کرده بود، در حالی که تقاضاهای مشروع اعراب از اسرائیل هنوز هم برآورده نشده است. ببینیم این همه ثروت جدید به کجا سرازیر می شود؟ سه بانک بیش‌تر این ثروت را در اختیار دارند. در کجا؟ در **مانهاتان** [نیویورک].

تأیید واقعیت‌های گذشته

جنگ اکتبر پاره‌ئی از نیروها را توان و شتاب بیش‌تری داد، و پاره‌ئی تضادها را متبلور ساخت. اما تمام این‌ها از پیش در منطقه وجود داشت. و اگر به آنچه اینک در خاورمیانه روی می دهد دقیق‌تر نگاه کنیم، به این واقعیت پی خواهیم برد. اگر در نظر بیاوریم که طرف‌های متخاصم از جنگ اکتبر به این سو چه اقداماتی کرده‌اند، خواهیم دید که واقعیت‌های گذشته باردیگر تأیید شده‌اند.

در بطن آنچه اتفاق می افتد، یکی از هدف‌های اساسی آمریکا را می توان دید. هدفی اساسی، و به گمان من بسیار خطرناک. آمریکا می خواهد دنیای عرب را گرفتار این توهم کند که در زمینهٔ حل اختلافات خاورمیانه تمام برگ‌های برنده را در اختیار دارد. به گفتهٔ هنری کیسینجر: «شوروی می تواند به شما اسلحه بدهد، اما آمریکا می تواند راه حلی عادلانه و منصفانه در اختیار شما بگذارد که از

آن طریق سرزمین های از دست رفته‌تان به شما باز پس داده شود.»

حقیقت این است که اعراب همیشه بیهودگی کنار ماندن آمریکا را از دنیای اعراب دیده‌اند. کنار ماندن آمریکا در دههٔ گذشته، عمدتاً به میل خودش بوده است— چرا که از پذیرش نیروهائی که برای ایجاد دگرگونی در منطقه لازم بود سرباز زد و این حقیقت را قبول نکرد که اعراب دارای حق استقلال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی هستند. در نتیجه دست به اقدامات سیاسی زد. گلدبرگ، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد نقشی مؤثر در تدوین قطعنامهٔ ۲۴۲ داشت. سپس طرح راجرز و پیشنهاد **راجرز** مطرح شد. و تمام این ها ظاهرسازی بود. ظاهرسازی از این رو که ما به روشنی دیدیم هنگامی که قدرت های بزرگ نخواستند قطعنامهٔ ۲۴۲ را به مرحلهٔ اجرا درآورند، قطعنامه با شکست رو به‌رو شد. نقشه های **راجرز** هم ناموفق ماند، زیرا که آشکار شد هیچ مبنای واقع‌بینانه و همه جانبه‌ئی برای رسیدن به یک راه حل قطعی را ندارد.

اما پیش از هرچیز— که خیلی هم مهم است— فراموش نکنیم که آمریکا با این هدف وارد بحران خاورمیانه شده است که آن را تسکین دهد، نه این که حل کند. هدف آمریکا، در آن هنگام و نیز در زمان حاضر، این بوده است که از رشد و گسترش بحران جلوگیری کند تا به رو یاروئی قدرت های بزرگ نیانجامد.

هدف های بلند مدت آمریکا هم روشن است. به گفتهٔ کیسینجر، آمریکا خواستار بیرون راندن نفوذ شوروی از خاورمیانه است. ماهم می توانیم چنین بینگاریم که آمریکا خواستار تحکیم نفوذ خود در منطقه است. واشینگتن می پندارد که علت ورود شوروی به خاورمیانه درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. از ین رو می خواهد آتش این درگیری را خاموش، و نه حل، کند. اما چه گونه؟ از راه کوشش در احیای یک فکر دیرین— که درگیری از یک رشته تعارضات مجزا از هم تشکیل شده است. اسرائیل و مصر جداگانه. اسرائیل و سوریه جداگانه. اسرائیل و اردن جداگانه. تعارضات جداگانه با راه حل های جداگانه.

این سیاست جدا ساختن اعراب از یکدیگر دارای دو هدف است: جلوگیری از وحدت اعراب و بی اثر ساختن فلسطینی ها. تا زمانی که درگیری اعراب و اسرائیل درگیری تمام اعراب تلقی شود، فلسطینی ها جای راستین خود را در دل حقانیّت ملت عرب خواهند داشت. اما اگر این درگیری مبدل به تعارضات محلی و منطقه‌ئی در میان دولت های ملی بشود، بنابر تعریف کلی، فلسطینی ها و حقوق آن‌ها جنبهٔ فرعی پیدا می کند. فراتر از ین، مسألهٔ فلسطینی ها دیگر مسألهٔ

سیاسی هم تلقی نمی شود، بل خیلی ساده به صورت یک مسألهٔ انسانی درمی آید.

در عین حال، سوی دیگر سیاست آمر یکا بی اثر ساختن قدرت سلاح نفت اعراب است، که واشینگتن از آن می ترسد، و این کار را از راه ارعاب پاره‌ئی از تولیدکنندگان نفت، یا برانگیختن تعصبات تولیدکنندگان دیگر انجام می دهد. و بدین سان برضد وحدت اعراب اقدام می کند. ثروت— یا عایدات— نفت نیز سلاحی دیگر است. پس آمر یکا این سلاح را هم، از طر یق مقید ساختن آن در بانک های آمر یکا یا بازارهای پولی اروپا، بی اثر می سازد— و دولت های غربی بدون اعتنا و مراجعه به اعراب آن را به سود خو یش به جر یان می اندازند. یا حتی مطمئن‌تر، این ثروت از راه خر ید اسلحه هدر می رود، و میلیاردها دلار صرف سیستم های تسلیحاتی می شود تا قطعه های کوچکی از صحراهای بی آب و علف از گزند دشمنان محفوظ بماند.

در واقع، واشینگتن از دنیای عرب خواسته است که بر اساس یک معیار خاص در بارهٔ سیاست آمر یکا قضاوت کند— و آن موفقیت آمر یکا راه حلی عادلانه برای بحران اعراب و اسرائیل است. اما در بارهٔ چنین راه حلی، واشینگتن حتی کوچک‌تر ین نشانه‌ئی که دالّ بر تفکر در آن باره باشد از خود نشان نداده است. بنابر ین هنگامی که چنین کوششی شکست بخورد— و شکست هم خواهد خورد— و هنگامی که دنیای عرب ببیند که این کوشش با شکست رو به‌رو شده است— و خواهد هم دید— آن گاه چه بر سر سیاست آمر یکا خواهد آمد. من نمی توانم باور کنم که در پیش گرفتن چنین استراتژی نامطمئن و لرزانی برای یک ابر قدرت معقول باشد. اما به یقین می دانم که برای اعراب به هیچ وجه معقول نیست که به چنین استراتژی اعتقاد داشته باشند.

واکنش ابر قدرت دیگر، اتحاد شوروی، را در نظر بگیر یم. ببینیم مسکو، در برابر سیاست آمر یکا، چه کار کرده است؟ طی ماه اکتبر، سیاست شوروی روشن بود. آن ها می خواستند پس از درگیری های شدید اکتبر موقعیت خود را در مصر تثبیت کنند. از ین رو پل هوائی ایجاد کردند. به پرز یدنت نیکسون اخطار شدید دادند. اما هنگامی که اعراب با گشودن درهای خود، نه به روی آن ها، بل به روی آمر یکا از خود واکنش نشان دادند، روس ها به شگفت افتادند. واکنش فوری آن ها این بود که باز نقشی به دست آورند. از این رو برای گفت وگوهای ژنو فشار آوردند و به ارسال اسلحه به منطقه ادامه دادند. در پی ایجاد روابط دوستانه با آن عده از دولت های عرب که هنوز از داشتن رابطهٔ نزدیک با آمر یکا در واهمه بودند برآمدند، اما نتیجه‌ئی نگرفتند. روس ها ابتکار عمل را از دست داده بودند.

بنابر ین عقب نشستند و از نو به ارز یابی موقعیت منطقه پرداختند— و، من فکر می کنم، به دو نتیجهٔ عمده رسیدند. نخست آن که اگر اعراب نخواسته اند شوروی در مرحلهٔ بعد شرکت داشته باشد، شوروی در عمل چندان انتخابی جز پذیرفتن این خواست اعراب نداشته است. پس، در ظاهر، رفتارشان نشانگر اندکی مسامحه و غفلت شد؛ اما در باطن، حتی خیلی بیش‌تر از پیش، توجه خود را به منطقه معطوف کردند. بعلاوه — و این نتیجه گیری دوم آن‌هاست— من فکر می کنم که روس ها دست به ارز یابی مجددی زده‌اند که در خاورمیانه کجا دنبال دوستانی بگردند. و من شگفت نمی دارم اگر آن‌ها از روابط خود با دولت های منطقه احساس سرخوردگی کرده باشند. و نیز شگفت نخواهم داشت اگر آن‌ها در خاورمیانه، در هر کشوری که امکان داشته باشد، در جست‌وجوی یافتن متّحدانی سیاسی برای خود باشند. سیاست آمر یکا هم فرصتی دیگر برای شوروی به وجود می‌آورد. هرگاه واشینگتن موفق شود فلسطینی ها را به لبهٔ تعارض بکشاند، انتظار من این خواهد بود که روس ها نیز توجه خود را به همین سو معطوف دارند.

در عین حال، شوروی توجه خود را معطوف آن گروه از ملت های عرب کرده است که مستقیم درگیر تعارض نیستند. نیروی دریائی شوروی نیز آماده شده است برای ورود به اقیانوس هند از کانال سوئز استفاده کند. پس سیاست روس‌ها هم همان واقعیت های گذشته را تأیید می کند.

«واقعیت های جدید» جدید

استراتژی هر دو دولت آمر یکا و شوروی، بستگی به این دارد که آمر یکا بتواند ملت های عرب را متقاعد سازد که همهٔ برگ های برنده را در اختیار دارد— یعنی کلید حل مسألهٔ خاورمیانه تنها در دست آمر یکاست. اما چه گونه می تواند چنین چیزی درست باشد؟ تردیدی نیست که آمر یکا دست به اقداماتی زده است— اما باید دید چرا؟ البته پاسخ این سؤال روشن است. واشینگتن از ین رو وارد ماجرا شد که دید اعراب نشان دادند که دیگر می توانند خوب بجنگند. و نیز روشن است که فقط امکان تداوم مخاطرهٔ جنگ واشینگتن را وادار خواهد کرد که به اقدامات خود ادامه دهد. و این پایه و اساس استراتژی اعراب است، و تنها طر یقی است که اعراب می توانند برضد تنش زدائی به مبارزه پردازند...

استراتژی جنگ اکتبر تهدید تنش زدائی بود، و وادار کردن ابر قدرت ها به مداخله. جنگ اکتبر هرگز به مثابهٔ یک اقدام منفرد برنامه ریزی نشده بود. بل

ایجاد اکتبری دیگر– در صورتی که اکتبر نخست تمام چیزهائی را که ما خواستار بودیم تأمین نکند– همیشه جزء استراتژی ما بود. تنش زدائی ممکن است از یک اقدامِ و ضربهٔ قاطع و کار ساز نهائی جلوگیری کند، اما نمی تواند مانع یک رشته اقدامات کوچک‌تر بشود. و مجموع این گونه اقدامات سرانجام موازنه را به هم خواهد زد. به این ترتیب است که ما باید از تنش زدائی استفاده کنیم. اما هنگامی چنین امکانی را خواهیم داشت که از پذیرفتن ادعای یکی از ابر قدرت ها، که می گوید پاسخ و راه حل همهٔ مسایل دست او است، سر باز زنیم.

چه چیزی موفقیت اکتبر را امکان‌پذیر ساخت؟ به گمان من پیوستگی دو عنصر. نخست عنصر انسانی– عرب جدید. جنگ اکتبر نشان داد که اعراب ملتی زنده هستند. می توانند رشد کنند. می توانند آموزش و فرهنگ لازم را برای استفاده از تکنولوژی جدید به دست آورند. می توانند همبستگی اجتماعی به وجود آورند، و به یکدیگر اعتماد داشته باشند– و همین به تنهائی انسان ها را توانا می سازد که باهم به جنگ روند و پیروز شوند. جنگ اکتبر نشان داد که اعراب قادر به رو یاروئی با شرایط مبارزهٔ دوران های جدید هستند. نشان داد که اعراب کم کم کیفیت را هم بر کمیّت خود می افزایند. البته کیفیّت کلمه‌ئی تجر یدی است. اما ما در بارهٔ افراد، انسان ها سخن می گوئیم. سوری ها، سعودی ها، عراقی ها، کو یتی ها، مغربی ها که در کنار هم در **جولان** جنگیدند. و مصری ها، مراکشی ها، الجزایری ها، لیبیائی ها، سودانی ها، فلسطینی ها که در امتداد **سوئز** پیکار کردند. این انسان، انسان عرب جدید است. او به راستی واقعیتی جدید است. اما یک نسل پرآشوب طول کشیده تا او پدید آمده است. ما او را دیده‌ایم که طی دههٔ گذشته سر بلند کرده است. و این انسان است، این عرب جدید است، که چشم انداز آیندهٔ خاورمیانه را به صورتی بنیادین دگرگون می سازد.

عنصر دوم، اتحاد نیروها بود– قدرت نظامی اعراب، نفت اعراب، و افکار عمومی سراسر جهان سوم که حقانیّت و عادلانه بودن آرمان اعراب را پذیرفته بود. و شوروی از این نیروها پشتیبانی می کرد و سرانجام آمر یکا نیز به طور مشروع به آن علاقه‌مند شد و از آن جانبداری کرد.

اگر حق با من باشد، و این ها نیروهائی باشند که باهم جنگ اکتبر را امکان‌پذیر ساختند، کافی نخواهد بود که فقط آن ها را مشخص کنیم، بل باید پیوستگی آن ها را با یکدیگر حفظ کنیم، و اتحاد و یکپارچگی ایجاد شده را تداوم ببخشیم. این کار در جست‌وجو و تلاش یافتن راه حلی برای مسأله به همان اندازه مهم است که در رو یاروئی با مبارزه‌طلبی اهمیت داشت. از سوی دیگر، منطق

استراتژی آمریکا— و هدف اصلی ادعای آمریکا که تمام برگ های برنده را دردست دارد— آن است که این وحدت و یکپارچگی را درهم شکند.

هستهٔ مرکزی دیپلماسی کیسینجر این است که طرفین متخاصم بدان رو وارد مذاکره نمی شوند که مایلند، بل برای آن که اجبار دارند. تهدید به اِعمال قدرت و زوری که طرف متخاصم باور کند، پایه و اساس تحلیل روابط بین الملل از دید او است. پس ما به تناقض می رسیم. اگر اعراب بگذارند آمریکا اتحاد و یکپارچگی ایجاد شده‌ئی را که جنگ اکتبر را امکان‌پذیر ساخت درهم شکنند، توانائی خود را در حرکت به سوی صلح نیز از دست خواهند داد.

تهدید به اِعمال قدرت و زوری که طرف متخاصم باور کند، مفهومش داشتن ارتش ها و اسلحهٔ مدرن و پیشرفته است. برای ایجاد یک ارتش مدرن فقط نمی توان چندین دسته هواپیما از یک کشور، و چندین گردان تانک از کشور دیگر خریداری کرد. ماشین جنگی مدرن، یک سیستم هماهنگ است. باید آن را به صورت یک سیستم کامل در اختیار داشت، و به همان صورت هم به کار برد. وسائل و ابزار فرعی را از هر کشوری می توان به دست آورد. اما قلب و هستهٔ مرکزی یک سیستم تهاجمی یا تدافعی را، در نهایت تأسف، فقط می توان از یکی از ابرقدرت ها گرفت. از این رو برای هرگونه مقاصد عملی یا سیاسی، تنها یک ابر قدرت می تواند آنچه را که موردنیاز اعراب است در اختیار بگذارد.

پس می بینیم که اگر کشورهای دیگر منطقه خود را با استراتژی آمریکا هماهنگ سازند، موقعیت اعراب به خطر خواهد افتاد. و اگر اعراب منطق آمریکا را بپذیرند، توانایی خو را برای پیکار و مذاکرهٔ صلح از دست خواهند داد.

با وصف این، نبرد واقعی خاورمیانه تازه دارد آغاز می شود. این اعتقاد من است. و فکر می کنم سیاست اسرائیل هم نشان می دهد که آن ها نیز چنین اعتقادی دارند. پس از جنگ ۱۹۴۸، اسرائیل گفت که تقسیم فلسطین را خواهد پذیرفت— اما در عوض خواستار ترک مخاصمه شد. پس از جنگ ۱۹۵۶، اسرائیل بازهم خواستار ترک مخاصمه شد— و این بار تهدید کرد که بدون ترک مخاصمه از سینا یا غزه تکان نخواهد خورد. اما موازنه قوا و ارادهٔ اعراب به جنگیدن و ادامهٔ پیکار، اسرائیل را وادار کرد که حرف خود را پس بگیرد. پس از جنگ ۱۹۶۷ چه اتفاق افتاد؟ یک بار دیگر، اسرائیلی ها خواستار ترک مخاصمه شدند. و این بار پیشنهاد کردند که حاضرند قسمت اعظم سینا را پس بدهند. اما جولان را نه. اورشلیم را نه. به زمان حال بیائیم. پس از جنگ اکتبر طرح دیگری ارائه شد، که البته واشینگتن پیشنهاد داده بود اما طرّاح اصلی آن اسرائیلی ها بودند. این بار،

اسرائیل می خواست یک سوم سینا را برای خود نگه‌دارد. به اضافهٔ جولان. به اضافهٔ اورشلیم. به اضافهٔ قسمت اعظم کرانهٔ غربی. حتی در مقابل این کار باز خواستار ترک مخاصمه بود. به هر حال، اعراب هنوز هم نتوانسته‌اند حتی وارد گذرگاه‌های سینا شوند؛ و اسرائیلی ها، اینک خواستار ترک مخاصمه مؤثر و قاطع شده اند.

این دیگر دیپلماسی نیست. بل تنزل ارزش ها است. اسرائیل چه گونه می‌توانست جدی بوده باشد؟ یا، اگر جدی هم بوده، چه گونه می توان باور کرد که اسرائیلی ها در بارهٔ صلح هم جدی باشند؟ ببینید آمریکا، زیر فشار اسرائیل، چه قیمتی مجبور شده است برای این موافقت نامهٔ اخیر بپردازد. تردیدی نیست که این موافقت نامه خریداری شده است. خریداری شده با پول و اسلحه— اسلحه به ارزش صدها دلار برای هر مرد، هر زن، و هر بچه در اسرائیل. و برای چه؟ برای ایجاد کوچک‌ترین ابر قدرت دنیا؟ اما واشینگتن درآنچه بایستی عمده‌ترین هدف نظامی استراتژیک آن در روابط خود با اسرائیل باشد کم‌ترین موفقیت نیز به دست نیاورده است: حتی موفق نشده است اسرائیل را از تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ئی باز دارد.

یک نسل تمام، موازنهٔ قوا کاملاً به ضرر اعراب بوده است. اما اینک وضع اندک اندک دارد تغییر می کند. خود اعراب— اگر سیاست های درستی را دنبال کنند— حتی می توانند آن را بیش‌تر دگرگون سازند. بهبود تدریجی کیفیت اعراب. قدرت بالقوه‌ئی که پول نفت— اگر عاقلانه مصرف شود— به کشورهای عرب می دهد. تشخیص و پذیرش تدریجی نیاز به اقدام یکپارچه و وحدت یافته— نه تنها نظامی، بل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. و فراتر از همه، آگاهی یافتن خود اعراب از قدرت و اهمیت بالقوه‌ئی که پیدا کرده‌اند. تمام این عوامل— که جنگ اکتبر بعضی از آن‌ها را کاملاً روشن و مشخص ساخته و پاره‌ئی هنوز کاملاً آشکار نشده است— به موقع موازنهٔ نیروها را در منطقه دگرگون خواهد کرد. آن گاه اسرائیل با واقعیت های استراتژیک موقعیت خود رو به‌رو خواهد شد. این نکات تاکنون در پرده مانده بودند.

اعراب در بارهٔ «از بین بردن آثار تجاوز» سخن گفته اند. اما مسائل واقعی و اصلی از این عمیق‌تر است. نخستین مسألهٔ واقعی این است که، وجود یک مانع ارضی که دنیای عرب را درست از وسط به دونیم می کند، برای ملت عرب که به وحدت خویش دانستگی یافته است، به طور فزاینده‌ئی غیرقابل قبول خواهد بود. بسیاری توجه ندارند که اگر اعراب اسرائیل را مسألهٔ اصلی خود می دانند، بدان جهت است که اسرائیل به راستی در قلب دنیای عرب قرار دارد. و اینک که موازنهٔ

نیروها در منطقه در شرف دگرگونی است، اسرائیلی ها بایستی مفهوم این پدیده را مورد توجه قرار دهند. دوّمین مسألهٔ واقعی آن است که فلسطینی ها یک ملّتند. آن ها ثابت کرده اند که وجود دارند، و نمی توان نه آن ها و نه تار یخ اخیر آن ها را کنار گذاشت. نوشته های باستانی، اسطوره ها و قصه های عامیانهٔ مورد ستایش جزء لازم فرهنگ هر ملتی است. اما نمی توان ملتی را به نام آن اسطوره ها ر یشه کن ساخت و آن گاه چنین وانمود کرد که این ملت از بین خواهد رفت. فلسطینی ها از بین نخواهند رفت. اسطوره را نمی توان بر تار یخ تحمیل کرد. این نکته ما را به سومین مسألهٔ واقعی موردنظر من رهنمون می شود: و آن ماهیت خود اسرائیل است. امکان هماهنگی و یکپارچگی اسرائیل با منطقه وجود ندارد. رهبران اسرائیل بارها گفته اند که اسرائیل «شرقی» نخواهد شد— حتی کلمه ئی هم که به کار می برند گرایش و رو یّه شان را آشکار می سازد. اگر آنچه اسرائیل «صلح» می نامد فردا عملی شود، اسرائیل چه گونه خواهد توانست با درهم آمیختن مردم و افکار گوناگون با یکدیگر، که اساس تار یخ این منطقه است، مدارا کند؟ اسرائیلی ها برای حفظ دولت خود باید موانعی دائمی— موانع ایده ئولوژ یکی، فرهنگی، آموزشی، حتی اقتصادی— در مقابل در پای اعراب که احاطه شان کرده به وجود آورند.

در عین حال، ما باید کوشش ها و سیاست های خود را متمرکز ساز یم. ما باید اتحادی را که جنگ اکتبر پدید آورد، و هنوز هم بهتر ین امید پیشرفت آیندهٔ ما به سوی صلح است، دو باره ایجاد کنیم. ما باید در سیاست های اجتماعی، چونان که در سیاست های نظامی، خود بیاد بیاور یم که از جنگ اکتبر یک انسان عرب جدید بیرون آمد. و این انسان خواستار رشد خو یش خواهد بود— رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی— خیلی سر یع تر و تندتر از هرچیزی که دنیای عرب تا کنون توانسته است در باره اش بیندیشد. ■

ترجمهٔ: رامین

۲ شعر عامیانهٔ ویتنامی

شعر و یتنامی، سالیان درازی به زبان چینی و نیز در قالب‌های عروضی شعر چینی سروده می شد که خود ماحصلِ هزار سال سلطه و استیلای چین برو یتنام بود. با اینهمه، شاعران و یتنام، کیفیت های و یژه اشعار خود را که نمایشگر ادبیاتی مستقل و ملی و نه همچون زائده‌ای از ادبیات چین است، حفظ کرده‌اند.

شعرهای سنّتی عامیانه و ترانه‌های محلی و یتنامی که شاعر شناخته شده‌ای ندارد، عموماً مربوط به امور ملموس زندگی و هجو مسائلی همچون مرد سالاری و خرافه پرستی است.

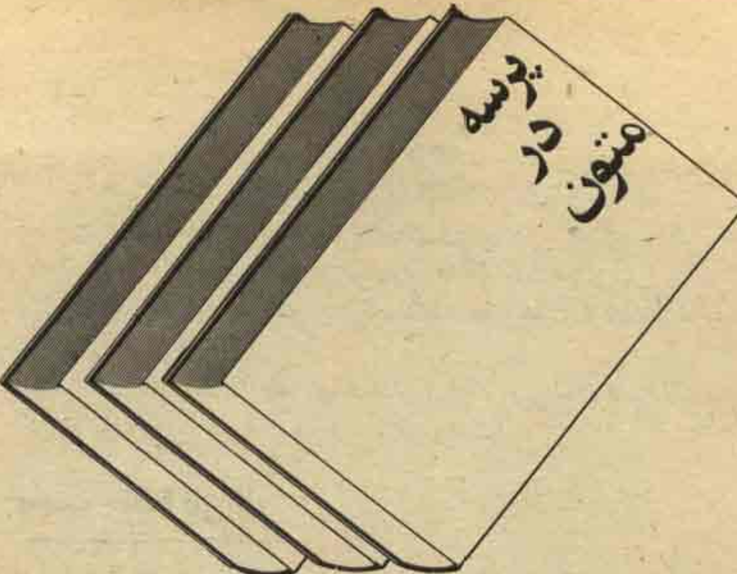
ص. ت

حسادت

لک لک به سپیدی آهک است،
می خواهی صیغه پدر من بشوی؟ پس بیا،
مادرم نه بد دهنی می کند نه کتک می زند
فقط کارد را تیز می کند و قلوه‌هایت را بیرون می کشد!

دانهٔ فوفل

ریزه میزه مثل دانهٔ فوفل
خانه خانه مثل پوستش.
یک روز در مدرسه‌ئی نزدیک خانه
روز دیگر در مدرسه‌ئی فرسنگ‌ها دورتر.
سیزده ساله که بودم عروسم کردند
آیا حالا هیجده ساله‌ام؟
در خیابان، زنی هنوز جوانم
و در خانه، مادر پنج فرزند!



یک درس از تاریخ:

آقا محمدخان می گفت که: «خانِ زند (کریم خان) گاهی که مرا برای مشورت در کارهای عمومی کشور می خواست، مرا می نشاند. من در مشورت خیانت نمی کردم زیرا سلطنت را خاص خود می دانستم؛ ولی از زیر جبّه با چاقوی قلمتراش فرش های زیر پای خود را پاره می کردم، و حالا می بینم که با او دشمنی نکردم و فرش های پاره‌پاره کردهٔ خودم به خودم رسیده است و خود کرده را تدبیر نیست!»

نخستین اقدام شاهانه

در ایام حبس نظر آقا محمدخان در شیراز، خان قجر با بقالِ گذر معامله داشت. هروقت مواجبش دیر می رسید با او نسیه کاری می کرد. گاهی که از در دکان او می گذشت و ماست و پنیر و انگور یا چیز دیگری برای خانه سفارش می داد، بقّال همیشه به شاگردش می گفت: «برخیز ماست و پنیر و انگور قجری برای خان حاضر کن که وقتی نوکرشان می آید معطل نشود.»

روزی خان در غیاب بقّال از شاگرد پرسید: «مقصود استاد از این توصیف قجری چیست؟» — شاگرد، صاف و پوست کنده گفت: «ما چیزهای وازدهٔ دکان را علیحده می گذاریم و به این صفت آنها را به همدیگر می شناسانیم.»

آقا محمدخان وقتی بعدها شیراز را تسخیر کرد پی بقال فرستاد. بقال در خانه وداع و وصیت خود را کرد و به حضور شاه رفت... که رفت!

***

نیز معروف است که عمّهٔ آقا محمدخان زن یکی از ملاهای شیراز بود. خانِ قجر هروقت به دیدن عمّه خانم می رفته ملای شیرازی به او بی اعتنائی می کرده است تا حدی که آقا محمدخان به وسیلهٔ یکی از محارم از ملاّ گله کرد. ملاّی شیرازی در مقابل این گله گذاری گفته بود: «به این خانِ قجر بگوئید همین است که هست. هروقت شاه شدی شکم مرا پاره کن!»

می گویند شاه قاجار در همان روزی که درپیِ بقال فرستاده بوده ملا را احضار کرده و تقاضای ده پانزده سال قبلِ او را برآورده است!

محبت خاصّهٔ ظل الله

می گویند وقتی سَرِ برادران آقا محمد خان قاجار را که به امر او بدرود حیات گفته بودند برایش می آوردند سر بریده را می گرفت و می بوسید و گریهٔ فراوانی می کرد و به ولیعهد و برادرزاده اش– فتحعلیخان، پسر حسین قلیخان، که به مناسبت هم اسمی با جدّش به او باباخان لقب داده بود– می گفت:

«من برای خاطر تو فلان فلان شده برادران خود را می کشم. این کارها برای آن است که تو راحت سلطنت کنی!»

بَدا به حالِ اُرُس

در جنگ دوم روس، قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند. دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس املا می کرد بپذیرد. فتحعلیشاه برای اعلام ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی سلامی خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصّان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جوابی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد. دولتیان سرفرود آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود: «اگر ما امر دهیم که ایلاتِ جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟»

مخاطب سلام که در این کمدی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجود مانندی کرده گفت: «بَدا به حال روس! بدا به حال روس!»

شاه مجدداً پرسید: «اگر فرمانِ قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با

قشون آذر بایجان یکی شود و توأماً بر این گروه بی دین حمله کنند چطور؟»
جوابَ عرض کرد: «بَدا به حال روس! بدا به حال روس!»
اعلیحضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند: «اگر توپچی های خمسه را هم به کمک توپچی های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ های خود تمامِ دار ودیارِ این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟»
باز جوابِ «بدا به حال روس! بدا به حال روس!» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماشَ اگرهای دیگر که تماماً به جواب یکنواخت «بدا به حال روس!» مِکرر تائید می شد رد و بدل گردید.
شاه تا این وقت برروی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروار ید دوز داده بود، در این موقع در پای غضب ملوکانه به جوش آمد روی دو کندهٔ زانو بلند شد، شمشیر خود را به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زادهٔ افکار خودش بود به طور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی
که شیر از بیشه بگر یزد
زنم بر فرق پسکیویچ
که دود از پطر برخیزد

مخاطب سلام با دونفر که در یمین و یسارش رو بروی او ایستاده بودند خود را به پایهٔ تختِ قبلهٔ عالم رساندند و گفتند: «قربان! مَکُش، مَکُش که عالم ز یرورو خواهد شد!»
شاه پس از لحظه ای سکوت گفت: «حالا که این طور صلاح می دانید ماهم دستور می دهیم با این قوم بی دین کار را به مسالمت ختم کنند!»

عیال همهٔ فارس!

وقتی زنِ میرزا محمدرضاخان قوام الملک در شیراز فوت کرد، قوام در مجلس سوگواری نشسته مردم از او دیدن می کردند. طبقهٔ سوم محلاّت شهر هم به هیئت اجتماع برای سرسلامت گوئیِ کلانتر فارس آمدند. کر بلائی رجب نماینده و خطیب یکی از این دسته ها برای اظهار همدردی گفت: «آقای قوام، گمون (گمان) نکن که تنها عیالِ تو مرده، بلکه عیال یک فارسی به رحمت خدا رفته است!»

عبداله مستوفی: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه

ریشهٔ کلمهٔ «موسولینی»

در خاتمه جنگ دو مسلک جدید پیش آمد: نازی و بلشویکی.— یکی به ریاست موسولینی در ایتالیا، یکی به ریاست لنین در روسیه.

سرگذشت موسولینی از عجایب روزگار است: از اجداد موسولینی یکی با موصل داد و ستد داشته. حدس می زنند که «موسولینی» از «موصلی» پیدا شده است. پدرش آهنگری می کرد و به ناسیونالیسم مایل بود. در پنج سالگی مادرش به خواندن توراتش وامی دارد (قدری زود است). گویند بچهٔ آرامی نبود، مگر با سرشکسته به خانه می آمد. وقتی در سویس کارش به آجرکشی کشید (۱۹۰۶/۹/۳) به دوستی می نویسد «از آجرکشی اعصابم درد گرفت!»

موسولینی به خطورات قلب معتقد بود. گوید: «قانون اساسی دامنی برای دختربچه است، به کار زنِ عاقله نمی خورد. پارلمان سوزهٔ داغی است، باید بُرید انداخت دور!»

گوید: «مایهٔ انقلاب، نعمت دنیا است تا به دست انقلابچی نیامده است. انقلاب، چوب دادن به دست خرس است و پس گرفتن مشکل!»

گوید: «حُسن به رنگ پیراهن نیست، پیراهن سرخ به هر تن می رود.

تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن قدِ زیبا می شناسم

گوید: «تربیت و اقتصاد، درمأئه نوزده، راه طبیعی و منطقی نپیمود، خودسرانه نمو نمود. رشدِ زیاد مایهٔ جوانمرگی است!»

پاسخ منطقی

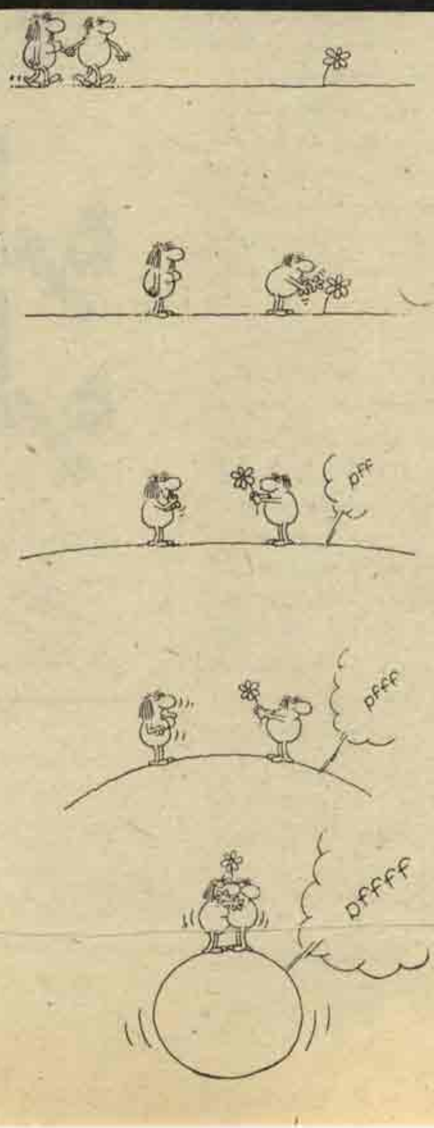
حکمت خلقت نر و ماده در نبات و حیوان، تناسل و بقاء نوع است. صحتِ نژاد موقوف بر مواصلت با غیر خویشاوند است. در چین تا هفت پشت رعایت می کنند. آمیزش ماده‌ای با نر متعدد، تولید مرض کرده است. ظن غالب این است که سیفلیس بدواً در سگ پیدا شده‌باشد.

سودای عشق پختن، عقلم نمی پسندد
فرمان عقل بردن، عشقم نمی گذارد

معروف است حاجی محمدحسین خان نظام الدوله معروف به صدر اصفهانی،

ـن شهر اصفهان به قهوه‌خانه‌ای رفت. صحبتش با قهوه‌چی گرم شد، از کار و بار
ـچی پرسید، گفت: «می گذرد، تعریفی هم ندارد.»— محمدحسین خان گفت:
نمی‌روی جاکشی کنی؟ سودش بیشتر است!»— گفت: «شما دست‌تان در کار
بهتر می‌توانید!»

مخبرالسلطنه هدایت: **خاطرات و خطرات**
به انتخاب **غلامحسین میرزا صالح**





قطره قطره



زیرنظر: الف. آذر

مهار نیروی خورشید

انسان همیشه خورشید را پرستیده است.

خورشید زمانی خدا بوده است. خورشید مرکز منظومهٔ شمسی است. خورشید منبع نور، حرارت، و زندگی است.

خورشید جادوگر و جنگاور است: ۲۵۰۰ سال پیش، کاهنه‌های باکرهٔ معبد وستا ـ در روم باستان ـ به‌کمک مخروط‌های فلزی با پرتو خورشید آتش مقدس روشن می‌کردند. و در سال ۲۱۲ پیش از میلاد، نیز، ارشمیدس فیزیکدان یونانی بااستفاده از آینه‌های فلزی مقعّر ناوگان رومیان را به‌هنگام حمله به‌سیراکوز، به‌آتش کشید و نابود کرد.

خورشید قدرت است: خورشید ما نُه سیّارهٔ بزرگ و هزاران سیّارهٔ کوچك، ستارهٔ دنباله‌دار، و شهاب‌ها و اجسام آسمانی را ـ که در گستره‌ئی به‌فراخنای هشت بیلیون میل پراکنده‌اند ـ با کششی برابرِ ۱۲ میل در ثانیه در فضای لایتناهی به‌دنبال خود می‌کشد.

خورشید انرژی است: نور خورشید که بر کرهٔ زمین می‌تابد انرژی عظیمی به‌همراه دارد. به‌طور مثال براساس محاسباتی که آمریکائی‌ها کرده‌اند، مقدار انرژی‌ئی که هر روز می‌توان از نور خورشید به‌دست آورد برابر چهار کیلووات ـ ساعت در هر یارد مربع از مساحت این کشور است. یا طبق گفتهٔ یکی از دانشمندان اگر یك درصد از انرژی خورشیدی که بر صحرای آفریقا می‌تابد به‌نیرویِ برق مبدّل شود در ۲۵ سال آینده نیروی برق مورد نیاز تمام دنیا راتأمین خواهد کرد...

و اکنون انسان در تکاپویِ مهار کردنِ این همه قدرت و انرژی است. سال‌هاست که در بسیاری از کشورها اسباب و وسائل ساخته شده

و مورد استفاده قرار گرفته است که با انرژی خورشید کار می‌کنند ـ از رادیو و تلویزیون گرفته تا یخچال و آب گرم‌کن و اجاق. ژاپن، اتحاد شوروی، آمریکا، و اسرائیل زودتر از کشورهای دیگر به‌ساختن و استفاده از این وسائل پرداخته‌اند. در منطقهٔ شمال استرالیا کم‌تر خانه، مدرسه، یا بیمارستانی هست که از آب‌گرم‌کن‌های آفتابی استفاده نکند. خوراك‌پزهای آفتابی نیز به‌صورت گسترده در مکزیك، هندوستان، آمریکا، آفریقا، و کولومبیا به‌کار برده می‌شود. در اتحاد شوروی، فرانسه، و سری‌لانکا نیز بیش از کشورهای دیگر از یخچال‌های آفتابی استفاده می‌شود.

با بحران انرژی که نگرانی‌های شدیدی در جهان به‌وجود آورده، توجه کشورها و دانشمندان به‌استفادهٔ گسترده از انرژی خورشیدی بیش‌تر شده است. البته تبدیل انرژی خورشیدی به‌نیروی برق در حال حاضر به‌هیچ وجه دشوار نیست، اما مسألهٔ اساسی اقتصادی بودن این کار است. و با توجه به‌تحلیل رفتن منابع انرژی زای سنّتی و گران‌تر شدن محصولاتی که از این منابع به‌دست می‌آید ـ و از جمله نفت ـ امید می‌رود که پیش از پایان این قرن انرژی خورشیدی جانشین موادانرژی‌زای سنّتی شود، و بدین سان بشر خواهد توانست از منبع زوال‌ناپذیر خورشید، انرژی مورد نیاز خود را به‌دست آورد.



سرخی روی خورشید

یارها از خود پرسیده‌ام چرا خورشید هنگام غروب با رخساره‌ئی سرخ بما می‌نگرد:
و سرانجام دریافته‌ام از شرمِ آنچه به‌هنگامِ گذرِ شتابان خود از اعمال و رفتار ما دیده چنین برتافته شده است.

لایمن هیث (آمریکائی)

نویسندگی به‌منظور جبران کمبودهای درونی



گروهی از دانشمندان روانشناس، در چند سال گذشته، مطالعاتی در مورد نویسندگان انجام داده‌اند به‌این قصد که دریابند آیا شخصیت و خصوصیات فردی نویسندگان در آثارشان منعکس می‌شود یا نه. نخستین بررسی‌ها در مورد نویسندگانِ کتاب‌های کودکان انجام گرفته و این نتیجهٔ کلی را به‌دست داده است که بین شخصیت و خصوصیات فردی این نویسندگان و آثار آن‌ها نه تنها رابطهٔ نزدیکی دیده نمی‌شود بلکه تضادِ شدیدی نیز وجود دارد.

بدین ترتیب که نویسندگان داستان‌های قهرمانی دارای شخصیتی «آرام و حساس» هستند و غالباً پدران خود را در وران کودکی از دست داده یا دور از آن‌ها زندگی کرده‌اند. نویسندگان آثار طنزآمیز، خود درونی سرکش و پریشان دارند و نویسندگانی که داستان‌های لطیف و سرشار از عشق و احساس نوشته‌اندبیش‌تر خود نگرند، از دیگران دوری می‌جویند و انزواطلبند. اغلب اینان مادرانی بی‌خیال داشته‌اند.

می‌توان گفت که این نویسندگان درحقیقت کمبودهای زندگی روزمرهٔ خود را در نوشته‌های‌شان منعکس کرده‌اند. ـ تا نتیجهٔ بررسی آثار نویسندگان دیگر چه باشد!

رهبران ارکستر و قدرت‌طلبی!

در سال‌های اخیر در تمام زمینه‌ها و حرفه‌ها تمایل وافری به‌کاهش یا از میان بردنِ سلسله مراتبِ قدرت یا

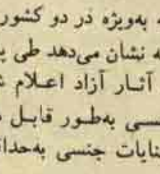
سلطه‌طلبی مقاماتی که در نقش «رهبر» عمل می‌کنند به‌وجود آمده اما در قلمرو موسیقی از این تمایل خبری نبوده است. بررسی‌هائی که چندی پیش انجام گرفته نشان می‌دهد نوازندگانِ ارکسترهای فیلارمونیك نه تنها انتظار دارند ـ بلکه مصرّانه نیز معتقدند ـ که رهبر ارکستر روحیهٔ قدرت‌طلبی داشته باشد و فعالیت آن‌ها را با اقتدار تمام هماهنگ کند. نوازندگان بر این اعتقادند که اگر رهبر ارکستر شخصیتی ملایم داشته باشد روحیهٔ نوازندگان ارکستر تضعیف می شود، احترام‌شان نسبت به‌رهبر ارکستر از میان می‌رود و در نتیجه، سطح کارشان پائین می‌آید.



ادبیات جنسی!

بررسی‌هائی که دانشمندان جرم‌شناسی به‌عمل آورده‌اند نشان می‌دهد این تصور رایج که ادبیات و عکس‌های جنسی ـ به‌اصطلاح آثار و صور قبیحه ـ موجب فساد اخلاق، انحطاط جامعه، بی‌عفتی و افزایش جنایات جنسی می‌شود، صحیح نیست، بلکه صرفاً از تعصبات اخلاقی و سنّتی آب می‌خورد.

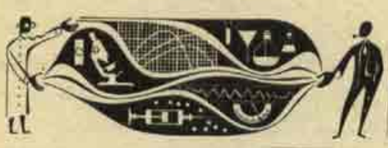
مطالعاتی که به‌ویژه در دو کشور دانمارك و سوئد صورت گرفته نشان می‌دهد طی پانزده سالی که نشر این گونه آثار آزاد اعلام شده است نابسامانی‌های جنسی به‌طور قابل ملاحظه‌ئی تسکین یافته و جنایات جنسی به‌حداقل رسیده است!



خرید...

بررسی‌هائی که در چندین کشور انجام گرفته است نشان می‌دهد که رفتن برای خرید به‌کوچه و بازار و خیابان و میدان، نیازهای روانی دیگری را نیز برآورده می‌کند چرا که این کار فعالیتی است با عملکردهای اجتماعی و عاطفی گوناگون، مانند رفع دلتنگی و ملال، دیدار با دیگران، ایجاد دوستی‌های تازه، پیاده‌روی به‌منظور ورزش و... از همین رو، کسانی که عادت به‌این کار دارند، اگر به‌دلائلی چند روزی ازرفتن به‌خرید باز مانند به‌اصطلاح کلافه می‌شوند.

تازه‌های جهان دانش



گروهی از ستاره‌شناسان بر این عقیده‌اند که در بزرگ‌ترین قمر کرهٔ زحل که تیتان نام دارد ممکن است حیات وجود داشته باشد. بررسی‌ها نشان داده است که این قمر، مانند دیگر قمرهائی که تاکنون شناخته شده خشك و مرده نیست، بلکه دارای نوعی مولکول‌های ارگانیك است که میلیون‌ها سال پیش در کرهٔ زمین پیدایش حیات را سبب شد.

متخصصان رشتهٔ ارتباطات و کامپیوتر اظهارنظر کرده‌اند که با استفادهٔ بیش‌تر از ماهواره‌های مخابراتی و سیستم‌های کامپیوتری طولی نخواهد کشید که ارتباط تلفنی با مناطق دوردست تسهیل و بی‌اندازه ارزان تمام خواهد شد، چندان که هزینهٔ ارتباطات تلفنی با چین یا استرالیا یا آمریکای جنوبی یا آفریقا با هزینهٔ تلفن در داخل شهرها تفاوتی نخواهد داشت.

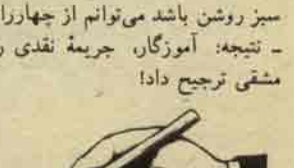
مجلهٔ روانپزشکی آمریکا گزارش می‌دهد که براساس تحقیقات علمی، تأثیر الکل در درمان ناراحتی‌های روحی که سبب اضطراب و

افسردگی می‌شود معجزآساست. و این داروی قدیمی که غالباً مورد استفاده ـ و سوءاستفاده ـ قرار می‌گیرد، چون به‌مقدار تعیین شده از طرف پزشکان مصرف شود از بسیاری داروهای معالج افسردگی و اضطراب مؤثرتر است.

مواد پروتئینی که به‌طور سنتّی از طریق گوشت و ماهی، و شیر وارد بدن می‌شود با رشد جمعیت دنیا دچار کمبود شده و از نظر تغذیه در مناطق گرمسیری و استوائی مسائل حادی به‌وجود آورده. از این رو دانشمندان مدت‌هاست که در پی یافتن منابع جدید پروتئین‌اند و موفقیت‌های قابل توجهی نیز به‌دست آورده‌اند. مهم‌ترین منبعی که مورد استفادهٔ فزاینده قرار گرفته توپرینا است که به‌خمیر مایه شباهت دارد. و در نفت خام، روی پارافین جمع می‌شود. ازاین ماده در تغذیهٔ حیواناتی که نیاز به‌مواد پروتئینی دارند به‌صورتی گسترده استفاده شده و بررسی‌هائی انجام می‌شود تا مطلوبیت آن برای تغذیهٔ انسانی نیز آشکار شود. توپرینا اولین مادهٔ غذائی است که از یك مادهٔ خام معدنی به‌دست آمده، اما بیش‌تر گیاه است تا یك مادهٔ شیمیائی، چرا که از هوا اکسیژن می‌گیرد و از پارافین تغذیه می‌کند، و به‌این ترتیب کربن و انرژی به‌دست می‌آورد و پروتئین می‌سازد.

جریمهٔ آموزگار!

در یکی از شهرهای آمریکا، قاضی دادگاه آموزگاری را که از چراغ قرمز عبور کرده بود محکوم کرد که یا پنجاه دلار جریمه بپردازد یا دویست بار بنویسد: «من فقط هنگامی که چراغ سبز روشن باشد می‌توانم از چهارراه عبور کنم.»
ـ نتیجه: آموزگار، جریمهٔ نقدی را بر جریمهٔ مشقی ترجیح داد!





دلیل کشیش!

از چند کشیش پرسیدند «چرا به‌سینما نمی‌روید؟» و حضرات دلائل زیر را اقامه کردند:

• هیچ یك از مدیران سینما تا کنون دعوتم نکرده‌اند.

• هر وقت خواسته‌ام به‌سینما بروم ازم پول خواسته‌اند.

• بچه که بودم خیلی سینما رفته‌ام. این است که فکر می‌کنم دیگر احتیاجی به‌این کار ندارم.

• چند دفعه‌ئی سینما رفته‌ام، اما در آنجا کسی با آدم اختلاط نمی‌کند. اگر از من بشنوید، رفتار سینماروها اصلاً دوستانه نیست.

• چون چیزهائی که در فیلم‌ها دیده و شنیده‌ام موافق طبعم نبود، سینما رفتن را تعطیل کردم.

• مردم از نکات اخلاقی که در بعض فیلم‌ها هست هیچ سرمشقی نمی‌گیرند. پس چه کاری است که آدم سینما برود؟

• از موسیقی فیلم‌ها خوشم نمی‌آید.

• می‌دانید؟ فیلم‌ها معمولاً خیلی طولانیند، و برای من هم بسیار دشوار است که دو ساعت و گاه بیش‌تر صمٌ و بکم بگیرم یك گوشه بنشینم.



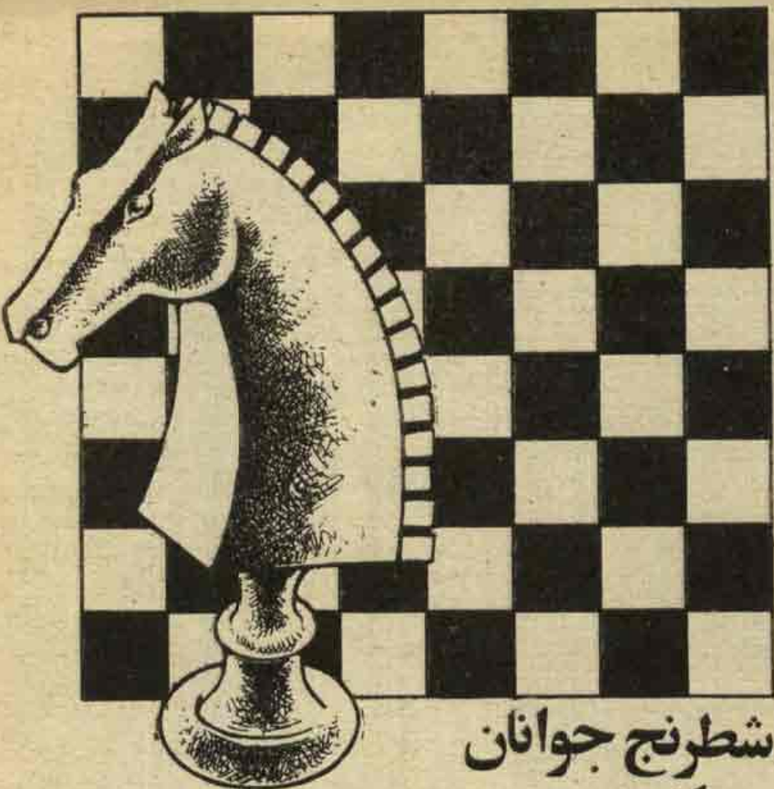
راه بهشت!

پزشکی که روزهای یکشنبه در یکی از مدارس مذهبی انگلستان تدریس می‌کرد از یك دانش‌آموز پرسید: ویلی، برای این که بتوانیم برویم به‌بهشت چه کار باید بکنیم؟

دانش‌آموز گفت: ـ باید بمیریم آقا.

پزشك پرسید: ـ البته کاملاً حق با توست، اما قبل از مردن چه کار باید بکنیم؟

ـ باید مریض بشویم و شما را خبر کنیم آقا.



شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر

ترجمهٔ جهانگیر افشاری

اشاره

به‌منظور تنوع یافتن مباحث شطرنج، تصمیم گرفته‌ایم از این شماره در کنار متن اصلی کتاب ـ که جنبهٔ آموزشی دارد ـ به‌سراغ اساتید فن برویم و زبدهٔ دستاوردهای‌شان را تقدیم علاقه‌مندان کنیم. کوشش بر این است که بحث‌ها را هر چه مطلوب‌تر ارائه دهیم. از دریافت نظرات اصلاحی شما سپاسگزار خواهیم بود و آماده‌ایم به‌سؤالات اساسی‌تان در حد توانائی پاسخ بدهیم.

فضای بازی و مرکز صحنه

فرمانده سپاه (منظور از فرمانده سپاه در این بحث‌ها، کسی است که پشت میز شطرنج

می‌نشیند و مهره‌ها را جابه‌جا می‌کند!) به‌خوبی آگاه است که تنها توانائی رزمی سپاهیان تحت فرمانش، سرنوشت، جنگ را تعیین نمی‌کند. حتی قوی‌ترین ارتش‌ها، در صورتی که میان واحدهای مختلف آن هماهنگی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند در میدان نبرد منشاء اثری بشوند. این واحدها باید با هم در تماس باشندو به‌یکدیگر یاری بدهند... قبل از آغاز نبرد، فرمانده میدان جنگ را ارزیابی می‌کند، و محلی که پیکار باید در آن انجام بگیرد، مشخص می‌کند. فرمانده، آنگاه واحدهایش را در مواضع مختلف به‌گونه ئی مستقر می‌کند که بتوانند بهنگام لزوم بی‌آن که مانعی سرراه یکدیگر به‌وجود بیاورند،به‌هم, کمك‌کنند... فرمانده، تعدادی از نیروهایش را به‌صورت ذخیره نگهمیدارد تا از آن‌ها به‌عنوان نیروی پشتیبانی به‌هنگام یورش یانفوذ در مواضع دشمن بهره بگیرد... نیروهای ذخیره باید به‌گونه‌ئی آرایش جنگی بیابند ودر چنان مواضعی مستقرشوند که به‌سرعت بتوانند فعالانه قدم به‌عرصه نبرد بگذارند... برای هر فرمانده، هنر سپاهیگری این است که بتواند نیروهای زیر فرمانش را آنچنان بیاراید که از حداکثر کارائی برخوردار باشند. این نیروها باید به‌موقع تقویت شوند و وسائل جنگی در اختیارشان قرار بگیرد و در کم‌ترین مدت وبی‌هیچ هیاهو آمادگی مقابله با خصم را پیدا کنند... در شطرنج، انتخاب صحنه نبرد به‌عهده شما نیست. صحنه قبلاً انتخاب شده است. هنگامی که آماده مبارزه می‌شوید، شصت و چهار خانه سفید وسیاه در برابر شما قرار دارد... نیروهای رزمنده نیز در حالی که در دو سوی صحنه مقابل یکدیگر صف کشیده‌اند و از نظر تعداد نیز مساوی‌اند، آماده اجرای هرگونه دستوری هستند... اکنون شما باید همانند یك فرمانده کار کشته تصمیم بگیرید و نیروهای خود را در مواضع مناسب، آرایش جنگی بدهید... در فصل اول این کتاب آموختید که مهره‌ها دارای چه ارزشی هستند و به‌کار گرفتن آن‌ها در بازی چه اهمیتی دارد و نیز دانستید که کاهلی در گسترش چه خطراتی در بر دارد. اکنون باید به‌این مسأله بیندیشید که چگونه مهره‌ها را گسترش بدهید که از حداکثر کارآئی برخوردار باشند. فرمانده سپاه اگر قبل از شروع نبرد، هدف و نقشه حساب شده‌ئی نداشته باشد و مهره‌ها را همانند کارت‌های بازی، به‌اصطلاح معروف «دیمی» در میدان نبرد به‌این سو و آنسو بفرستد، هرج ومرج غریبی به‌پا می‌شود و کشت و کشتار دلخراشی در می‌گیرد... وظیفه شما فقط این نیست که مهره‌ئی را از صفوف عقب جبهه به‌خطوط مقدّم برانید و به‌تصور اینکه او را گسترش داده‌اید، با خیال راحت به‌پشتی صندلی تکیه بدهید. از ابتدای نبرد باید نقشه صحیح داشته باشید. باید بدانید که نیروها را به‌کدام جبهه اعزام می‌کنید و چرا اعزام می‌کنید. آیا این نیروها قادر خواهند بود وحدت رزمی خودرا حفظ کنند و به‌یاری یکدیگر بشتابند یا نه؟

مهره‌ها و مرکز صحنه

۱ـ مهره‌ها، در مرکز صحنه می‌توانند به‌تعداد بیش‌تری از خانه‌ها یورش ببرند. آن‌ها را به‌این قسمت برانید.

در شکل شماره سی و چهار، اسب سیاه a8 امکان نقل مکان به‌دو خانه b6 و c7 را دارد و همتای همرنگ او درخانه h7 می‌تواند به‌سه خانه f6، g5 و f8 برود، در حالی که اسب سفید غیر همرنگ که در مرکز صحنه مستقر شده، می‌تواند از هشت خانه استفاده کند که در حقیقت از مجموع دو اسب سیاه، سه خانه بیش‌تر در اختیار دارد. به‌نظرشما آیا این یك امتیاز جالب توجه برای اسب سفید نیست؟ حتماً جواب‌تان مثبت است!

به‌فیل‌های موجود در شکل شماره سی و پنج نگاه کنید... موقعیت کدام یك از دو فیل مناسب‌تر است؟ فیل سیاه a5 کلاً می‌توانند از

در اختیار دارد و این امکان برایش هست که با توجه به‌موقعیت بازی، به‌هر یك از این خانه‌ها یورش ببرد.

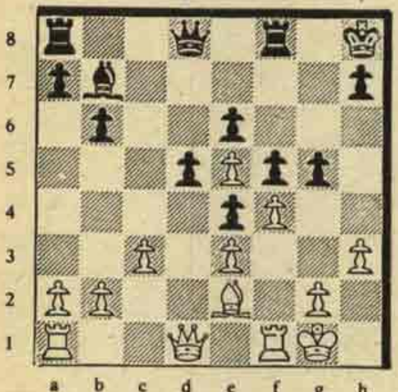
آیا می‌توانید بگوئید به‌چه دلیل مهره‌های سفید (دراین مثال، اسب و فیل برابر آنچه در دو شکل ۳۴ و ۳۵ نشان داده شده) می‌توانند خانه‌های بیش‌تری را مورد هجوم قرار دهند؟ پاسخ کاملاً روشن است... آن‌ها تقریباً در مرکز صحنه نبرد جای گرفته‌اند... بنابراین فراموش نکنید که: **مهره‌های مستقر در مرکز صحنه همیشه از کارآئی بیش‌تری برخوردار هستند و امکان انتخاب حرکتِ دلخواه برای آن‌ها بیش‌تر است. در کنار صحنه، کارآئی تقلیل می‌یابد.**

یك بازی به‌گونه استاتید

به‌مبارزه دو استاد بزرگ شطرنج یعنی آلخین Alekhine و روبینشتاین Rubistein توجه کنید و حرکات انجام شده را به‌دقت با آموخته‌های خود مقایسه کنید... بر این بازی تفسیری نمی‌نویسیم و بر شما است که نکات حساس و دقایق ظریف آن از نظرتان دور نماند... در این بازی، **آلخین** با مهره سیاه و روبینشتاین با مهره سفید بایکدیگر روبرو شده‌اند:

روبینشتاین: سفید	آلخین: سیاه
1— P — d4	1— C — f6
2— C — f3	2— P — e6
3— F — f4	3— P — b6
4— P — h3	4— F — b7
5— Cb1 — d2	5— F — d6!
6— F x F	6— P x F
7— P — e3	7— O — O قلعه کوچك
8— F — e2	8— P — d5
9— O — O قلعه کوچك	9— C — c6
10— P — c3	10— C — e4
11— C x C	11— P x C
12— C — d2	12— P — f5
13— P — f4	13— P — g5!
14— C — c4	14— P — d5
15— C — e5	15— C x C
16— Pd4 x C	16— R — h8

G1



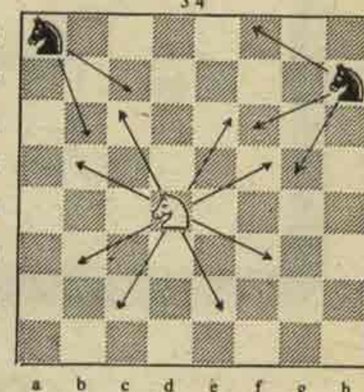
17— P — a4?	17— T — g8
18— D — d2	18— P x Pf4
19— T x P	19— D — g5
20— F — f1	20— D — g3
21— R — h1	21— D — g7!
22— D — d4	22— F — a6
23— T — f2	23— D — g3
24— T — c2	24— F x F
25— Ta1 x F	25— Ta8 — c8
26— P — b3	26— T — c7
27— Tc2 — e2	27— Tc7 — g7
28— T — f4	28— T — c7
29— Te2 — c2	29— Tc7 — g7
30— Tc2 — e2	30— ....

در این جا اشاره به‌این نکته ضروری است که به‌هنگام مانور، اکثراً حرکات تکرار می‌شوند و **آلخین** در حال انجام مانور است و هدفش این است که **زمان** از دست رفته را به‌گونه‌ئی جبران کند... ظاهراً چنین می‌نماید که به‌دلیل انجام حرکات قبلی و تعمق زیاد، وقت کم آورده و لاجرم با ارائه مانورهائی که مشاهده می‌کنید، حریف را به‌بازی گرفته:

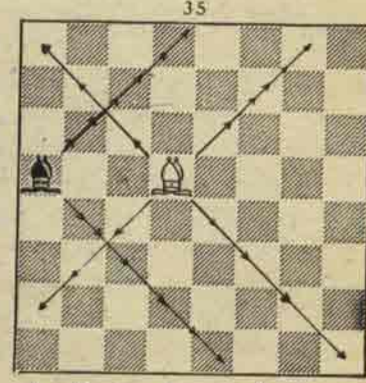
30—	30— T — g6!
31— D — b4	31— T — h6
32— P — h4	32— D — g7!
33— P — c4	33— T — g6
34— D — d2	34— T — g3!
35— D — e1	35— T x Pg2

و چون دفـاع قابـل قبولـی وجـود ندارد، روبینشتاین تسلیم می‌شود. شکل G1 وضع مهره‌ها را بعد از انجام حرکات شانزدهم نشان می‌دهد.

34



35



مسأله شطرنج شماره ۱۰

سفید ۴ مهره Rh3 — Ph4 — Te6 — Cd8.

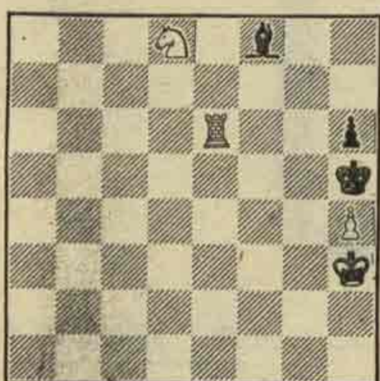
سیاه ۳ مهره Ff8 — Ph6 — Rh5.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند

***

حل مسأله شطرنج شماره ۱۰

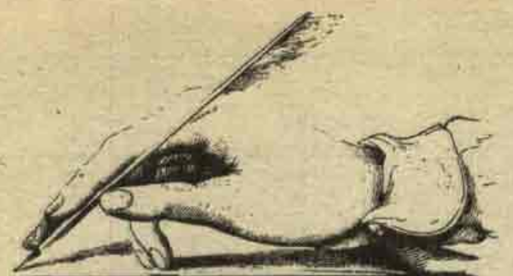
سیاه در سه حرکت مات می‌شود



سفید	سیاه
1— T — f6!	1— F — e7
2— C — e6	2— F x T
3— C — f4++ مات	

اگر:

1—	1— F — e7
2— C — e6	2— F — d6
3— C — g7++ مات	



صندوق پُستی
۱۵_۱۱۳۴
(تهران)

• آقای م. انصاری (رفسنجان)

۱) خود را لایق این همه محبت نمی‌دانیم، اما صمیمانه می‌کوشیم شایستگی آن را پیدا کنیم.
۲) متأسفیم که نمی‌توانیم پیام شما را به‌آن‌ها که با نشر چنان رنگین نامه‌هائی «تجارت می‌کنند» برسانیم. لابد به‌عقیدهٔ آن‌هائی که دم از ارشاد خلق به‌راه راست می‌زنند لزوم انتشار چنان «مطبوعاتی»برای مردم و به‌خصوص جوانان لازم‌تر شمرده می‌شود که امتیاز و «جواز انتشار»شان تصدیق می‌شود ولی پس از حدود شش ماه هنوز خبری از امتیاز کتاب جمعه در میان نیست!

۳) مسألهٔ «پا به‌ترمز» حرکت کردن یا از «گرفتار شدن به‌سرنوشت آهنگر ترسیدن» در میان نیست. در «آخرین صفحهٔ تقویم» مسائل با دیدی جدی بررسی می‌شود. همین. مجادله با حسن و حسین ـ دست کم در روال این مجله ـ نه کاری منطقی است، نه لزومی دارد. نظر شما را به‌گفت‌وگوی سردبیر مجله با دانشجویان دانشکده علوم ارتباطات جلب می‌کنیم.

۴) دوست عزیز، داستان خوب را داستان‌نویسان می‌نویسند. ما که نمی‌توانیم به‌آن‌ها «سفارش بدهیم». یقین داشته باشید هر اثر چشمگیری که به‌دفتر مجله برسد بی‌درنگ به‌چاپ می‌رسد.
۵) این مسأله درمورد مسائل تاریخی هم صادق است. به‌قول شما «خوب است در زمینهٔ حرکت‌ها و جنبش‌های صد سالهٔ اخیر کشورمان هم مقالاتی منتشر کنیم» ـ البته. اما مرقوم فرموده‌اید که «در این مورد کم لطفی کرده‌اید.» ـ خیر؛ تحقیق در این زمینه‌ها وقتِ جست‌وجو و گردآوری منابع و

اسناد می‌خواهد. یعنی کاری که دست کم در این پنجاه سالهٔ اخیر غیرممکن بوده است. و این، کار مورخان و تاریخ‌نویسان است نه کار ما. باید به‌آنان فرصت داد.

۶) چاپ «عکس‌های گویا که اثرش بیش از مقاله است» در مجله آغاز شده امیدواریم مورد پسندتان قرار بگیرد.

۷) همکاری که متعهد صفحات «اسناد تاریخی» بود از سفر دور و درازی به‌خارج برگشته است و چنان که ملاحظه می‌فرمائید این بخش از مجله را مجدداً رو به‌راه کرده‌ایم.

۸) شطرنج، بلی، ادامه خواهد یافت. همچنان که خود نوشته‌اید، این «حق گروهی است که خواهان آنند».

۹) در پاسخ این سئوال‌تان که «تا کی می‌شود از احساسات مردم سواری مفت گرفت» در یك كلام



باید عرض کنیم تا هر وقت که مردم با احساسات غیرمعقول برای سواری مفت دادن آمادگی نشان بدهند سواری ادامه دارد. سوار، نه خسته می‌شود نه شرم می‌کند. آن که باید به‌حال خود بیندیشد سواری‌دهندهٔ نگونبخت است. و تا هنگامی که این «سواری‌دهنده» کاهش را از توبرهٔ «احساسات» بخورد زین را بر گرده خود احساس خواهد کرد. باید سر عقل آمد، و متأسفانه احساسات کوچك‌ترین جائی برای تعقل باقی نمی‌گذارد. یاد آن باربر راه‌آهن به‌خیر که سال‌ها پیش، هنگامی که جلو ایستگاه تهران



به‌عده‌ئی برخوردیم که به‌مناسبتی برای آن دزد سرگردنه زوزهٔ «جاویدشاه» می‌کشیدند زیرچشمی نگاهی به‌من کرد، چمدان مرا از این دست به‌آن دست داد، آهی کشید و فیلسوفانه زیر لب گفت: «خدایا خداوندا، عقل که به‌ما التفات نکردی، محبتی بفرما این احساسات را هم از ما بگیر!»

۱۰) فرموده‌اید با کم کردن صفحات مجله مخالفید «چرا که هفته‌ئی ۱۰۰ تا ۱۵۰ ریال خرج کردن برای فرهنگ و آگاهی، در مقایسه با روزی اقلا ۸۰ ریال سیگار وینستون و ۵۰ تومان اصلاح موی سر و کرایهٔ ۲۰ تا ۵۰ تومانی تاکسی‌های تهران جای حرف ندارد.»

دوست عزیز، اگر خودتان بی‌درنگ برای رفع اشتباه ما متذکر نشده بودید که با داشتن فوق دیپلم در رشتهٔ راه و ساختمان و هشت سال سابقهٔ کار فقط حقوقی معادل ۱۸۰۰ تومان دریافت می‌کنید تصور می‌کردیم که ماشاءالله در نازونعمت غوطه می‌خورید. معذلك باید عرض کنیم همهٔ جامعه را در این چنین محاسبه‌ئی شرکت نباید داد. دراین معادله، شما آن عده از جوانان جوادیه را در نظر بگیرید که برای خواندن کتاب جمعه «هر ده نفرشان یك گروه تشکیل داده‌اند» (نامهٔ آن‌ها در بایگانی مجله محفوظ است)؛ آن دانشجوی بی‌بضاعت را در نظر بگیرید که هفته‌ئی



یك شب «از شام خود صرف نظر می‌کند» (نامه موجود است) و غیره و غیره... آن سوزنبان راه‌آهن را در نظر بگیرید که با آه و اسف به‌ما می‌نویسد هر از چندی موفق می‌شود با پس‌انداز ناچیزش یك شمارهٔ مجله را به‌دست بیاورد و هنگامی که همکاران ما مجله را به‌رایگان خدمت این زحمتکش شریف تقدیم می‌کنند درکمال بلندنظری از قبول آن خودداری می‌کند. آن جوان دبیرستانی را در نظر بگیرید که سی و پنج تومان از فلان روستای دورافتاده برای ما می‌فرستد و می‌نویسد «وجدان خودم را ضمانت می‌دهم که دانش‌آموزم اما چنان جَوی از اختناق بر مدرسهٔ ما حاکم است که نمی‌توانم از مدیر مدرسه تصدیق تحصیلی بگیرم» و مجله را به‌نشانی عمویش در روستای مجاور

مشترك می‌شود.

ما ناگزیر به‌این عده از خوانندگان خود می‌اندیشیم.

۱۱) دوستانی که جواب نامه‌های‌شان با حروف اختصاری داده می‌شود، برخلاف تصورشما «ترسی از نوشتن کامل نام خود» ندارند. این نام‌ها را ما مختصر می‌کنیم، و معمولاً هم در مواردی این عمل را انجام می‌دهیم که خواسته باشیم به‌دلیلی «جواب سربالائی» به‌این دوستان داده باشیم. ملاحظه می‌کنید که قضیه تقریباً یك «امر خصوصی» است میان ما و آن خوانندهٔ عزیزمان. به‌عنوان مثال پاسخ آقای فریبرز س. را در نظر بگیرید (کتاب جمعه ۲۷، صفحه ۱۳۷، ستون اول). ما جواب خودمان را داده‌ایم، با قاطعیت تمام. ولی هیچ دلیلی نداشته است باعث شویم که دوستان جناب فریبرزخان از این طریق وسیله‌ئی برای سر به‌سر گذاشتن با ایشان به‌دست بیاورند.

۱۲) در مورد آن طرح پشت جلد عرض می‌کنیم که به‌هیچ‌وجه مسألهٔ «خودسانسوری» در میان نیست. استفاده از آن طرح را هم، بعدها خود ما پذیرفتیم که اشتباه بوده است. ما حق نداریم به‌کسی دهن‌کجی کنیم. باید حقایق را گفت، گوش شنوا خود به‌خود پیدا خواهد شد و تعقل بر تعصب و احساسات خام خواهد چربید. تردید نداشته باشید.

۱۳) دوستان همکار ما هم دست شما را به‌گرمی تمام می‌فشارند، آقای انصاری. متشکریم.

● آقای م. د. (خوی)

متأسفانه از همهٔ ناراحتی هائی که از خدا بی خبران متظاهر برای شما فراهم آورده اند آگاهیم. با کمال میل نتیجهٔ امری را که از ما خواسته اید به آگاهی تان خواهیم رساند. گزارش ها و عکس ها را محبت کنید که بررسی کنیم

رسید متشکریم

● مهدی سجاده‌چی: من و داداشم در غربت.
● محمود مؤمنی (گرگان): فنی‌زاده، تاریك‌ترین حرکت زندگیو مرگ.
● مهدی شیرواتی (اهواز): تف سربالا. رسالت هنر.
● بهرام شبان (شیراز): امتحان انشاء.
● م.ا (شیراز): توماج
● ك. تیرداد (یزد): شعرواره. خانه در اشغال توفان است.
● ا. ایراندوست : سفر، شعر آزادی است.
● سیاوش پ : آرش دیگر.
● حسن الف (کازرون): از راه آمده. گفت‌وگوی سرشاری. و صبح. ایستگاه بهار. عبور عاطفه ممنوع است. معشوق دریائی. برمحمل شکسته دریابار.
● ج.م. (سنندج): من پیشمرگ کردم. پل می‌زنم.
● عباس شاهوردیلو: حلاج. بهار.
● علی قمی: چهار شعر...
● م. ر. عبدالملکیان: پشت هراس می‌شکند. شبنامه. خاك یا خاکستر.
● ح.م: در این ادامه...
● رحمت‌الله م: عهد.
● ت.ت : بیداری.
● ر. (بندرعباس): مرثیه در سکوت...

● آقای فرشید غریب نژاد (سنندج)

از وضع شما که با اصابت گلوله در جریان انقلاب گرفتار فلج شده اید بسیار متأثر شدیم. لطف کنید و نمونه هائی از آثارتان رابرای ما بفرستید تا امکان همکاری را بسنجیم.

● آقای محمود خوارزمی

طبیعی است که اگر مایل باشید می

توانید تعدادی از نوشته های تان را برای مابفرستید اما به هیچ وجه وسیله‌ئی برای استرداد آن ها نداریم. این که قبلاً «آن قدر نسخه های شمارا حیف و میل کرده اند که دیگر وحشت پیدا کرده اید» بحث دیگری است، و این نیز که قصد شما «فقط غنی کردن ادبیات ایران است» موضوعی است که به خاطرش می توانیم شما را تبر یک باران کنیم. اما کاری که مابی‌هیچ شرط و بیعتی می توانیم انجام بدهیم مطالعهٔ نوشته های شما و، در صورت تصویب شورای نویسندگان، به چاپ رساندن و در غیر این صورت بایگانی کردن آنهاست. اختیار باشماست.

● آقای ج. ذ. (تهران)

دوست عزیز. در سراسر تاریخ شعر جهان امکان ندارد شاعری بیابید که نخستین و دومین شعری که سروده «چیز به درد بخوری» از آب در آمده باشد. چنین چیزی امکان ندارد. اگر پدری مدعی شد که برای فرزند چهار ساله اش و یولنی خریده و کودک در همان نخستین مجلس چنان استادانه نواخته که بی درنگ برای اجرای کنسرتی از او دعوت کرده اند باورتان می شود؟ اگر نقاشی ادعا کرد نخستین باری که قلم مو به دست گرفته آنچنان تابلوی خلق کرده که هم اکنون در موزهٔ ارمیتاژ پشت شیشهٔ ضد گلوله نصبش کرده اند از او می پذیرید؟— این مثال ها در مورد شعر نیز مصداق دارد. البته منکر نبوغ نمی توان شد، ولی آخر مگر نوابغ شعر و نقاشی و موسیقی، در اولین خطوط الخ پلخی که با ذغال روی دیوار کشیده اند، یا با اولین آرشه‌ئی که اره وار به سیم ساز آشنا کرده اند، یا با اولین کلماتی که روی کاغذ آورده اند نبوغ خود را نشان داده اند؟ یعنی بدون آموختن نت، بدون تعلیم گرفتن علم مناظر و مرایا، و بدون تجربهٔ زبان؟

در هر هفته چندین نامه به دفتر مجله می رسد که: «با سلام ودرود، اولین شعری را که سروده ام جهت چاپ ارسال می دارد، لطفاً در صورت عدم چاپ عیوب آن را برای من بنویسید و راهنمائیم بفرمائید».

این نکته مسلم است که بزرگترین شاعران جهان نیز کار خود را با نخستین شعری که نوشته اند آغاز کرده اند و طبیعی است که شاعران بزرگ فردای ما نیز اولین اشعار خود را همین دیروز و امروز نوشته اند یا می نویسند. ولی سئوال این است: آیا واقعاً این بزرگان آیندهٔ شعر فارسی آن قدر به نبوغ خود اطمینان دارند که لازم نمی بینند پیش از ارسال «نخستین شعری» که رقم می زنند دست کم یکی دوسالی نزد خود تمرین کنند؟

خانم آسیهٔ ن. ش. (تهران)

نوشته اید که «در کمال خجالت من شعر می گویم». خوب، چرا در کمال خجالت؟ دیگران نیز معمولاً درست از همان نقطه‌ئی شروع کرده اند که امروز شما شروع کرده اید، و نخستین نوشته های هیچ یک از شاعران بزرگ دنیا بهتر از شعرهائی که برای من فرستاده اید نبوده است. بنویسید و پیش بروید فقط سعی کنید در شعر خود تنها نمائید. اگر از «خود» سخن می گوئید سعی کنید «خود» شما ضمیر مشترک دیگران نیز باشد. «من» شاعرانهٔ خودتان را چنان گسترش بدهید که همهٔ انسان ها را در بر بگیرد. موفق باشید. نوشته های دیگرتان را هم بفرستید.

● خانم یا آقای ب. ت. (اصفهان)

۱) باالطف وپشتیبانی روز افزون خوانندگان کتاب جمعه مسلم است که نخواهیم گذاشت چشم زخمی به آن برسد.

۲) خود ما نیز در صدد هستیم خلاصهٔ یکی از مهم ترین کتاب هائی را که در افشای فعالیت

های سازمان «سیا» نوشته شده است در مجله منعکس کنیم.
۳) متأسفانه تنگی وقت مجالی باقی نمی گذارد که نظر پاره‌ئی از دوستان را که به نقد نوشته ها و سروده های خود علاقه مندند تأمین کنیم.

آثار خود را بفرستید، چنانچه در سطح مجله باشد طبیعی است که با سپاس فراوان از آنها استفاده خواهیم کرد.

• آقای جهانشاه آل محمود (اهواز)

وحشت نداشته باشید دوست عزیز من، ما چندان آسان یکدیگر را به دست نیاورده ایم که چنین آسان از دست بدهیم. و این خوشخیالی نیست. آنچه ما را به یکدیگر می پیوندد زنجیر نیست که با همه سختی، به هر حال قابل گسیختن باشد. ما از شمار کلّی هستیم که توده و جامعه است، و این نه مفهومی ذهنی است نه امیدی به یأس گراینده. همین همدلی عمیق که علیرغم تفاوت سنی چشمگیر میان ما هست می تواند بهترین دلیل تداوم باشد. من سال های دراز در تو زنده خواهم ماند، تو در دیگری، و دیگری در دیگران... که می‌تواند صدای ما را خاموش کند؟— بازهم از نوشته های خود برای من بفرستید.

• خانم کبری پرتوآذین (خیرآباد ورامین)

۱) از محبت شما بسیار متشکریم. متأسفیم که آنچه فرستاده اید و در نهایت ذوق و سلیقه گرد آورده اید قبلا در جاهای دیگر به چاپ رسیده است. اما عکس ها اگر قبلا چاپ شده باشد نیز اشکالی ندارد و قابل استفاده است، پیشاپیش از لطف شما و زحمتی که قبول می فرمائید سپاسگزاریم.

۲) نام مجموعهٔ شعری که استفسار کرده اید **ترانه های کوچک غربت** است که به زودی منتشر خواهد شد. ایشان نیز به شما و دوستان پر محبت تان سلام می رسانند.

• آقای احمد مکتبی

ازمطالب ضد و نقیض شما در بارهٔ کاوه [کتاب جمعهٔ ۲۰] چیزی درنیافتیم. نخست نوشته اید «من به این مسأله معتقدم که هرگاه مردم یک سرزمین برعلیه حاکمی ظالم قیام کنند و حاکمی دیگر را به تخت بنشانند، هر چند فردی مردمی و پاک باشد به دیکتاتوری ظالم تبدیل خواهد شد»— و بعد بی درنگ افزوده اید که: «برداشتن فریدون به سلطنت با تصمیم خود مردم صورت گرفته» والخ.- که معلوم نیست بالاخره به کدام یک معتقدید.

در مورد ضحاک هم باید عرض کنم داستان پدرکشی او ودیگر مظالمش در شمار همان «غول بی شاخ و دم ساختن از اوست» و حرکت انقلابیْ او که بعداً در فصل به تخت نشستن فریدون متوجه می شویم، درهم ریختن بساط اشراف و دیگر اقدامات اوست، یعنی همان اقداماتی که باعث می شود تصور کنیم مؤلفان خداینامک، افسانهٔ او را بر اساس وقایع دوران سلطنت کبوجیه و اقدامات ضد اشرافی بردیا و ماجرای تار یخی کودتای دار یوش بر علیه بردیا ساخته اند. این وقایع را می توانید در ترجمهٔ کتیبهٔ بیستون که در کتاب دیاکونوف آمده است ملاحظه کنید. در هر صورت، اگر فرصتی پیش آمد نظر خود را در این باره مفصل تر و مستدل تر خواهم نوشت.

•آقای سیروس رادمنش (مسجدسلیمان)

باتشکر از حسن ظن آن دوست عزیز، نامه‌تان به کانون نویسندگان ایران ارسال شد.

• آقای رضا علی پور

نامهٔ محبت آمیزتان بسیار جالب بود.

۱) برای آن قرارلطف کنید و یک روز عصر با اشاره به این یادداشت به شماره ٦٦٠٧٦٥ تلفنی بفرمائید.

۲) آن برنامه، کاملاً حق با شماست، نقایص بسیار داشت. من عمداً نخواستم در کار آنها دخالت کنم. انسان نمی داند تا کی زنده است. متن ها غلط خوانده شد و غیره و غیره... ولی، به هر حال، برنامه‌ئی بود بیشتر برای فرانسوی ها یا فرانسه دان ها. و قصد اصلی اجرای یک شب شعر برای شنوندگان ایرانی نبود.

۳)به‌این مورد که نسبت به‌ادبیات و شعر درمجله نسبتاً کم‌توجهی شده است معترفیم، ولی نقایص و نارسائی‌های کار را برطرف کرده‌ایم و امیدواریم ازاین پس موردی برای گلایهٔ خوانندگان مجله پیش نیاید.

٤) این عبارت نامهٔ تان را عیناً نقل می کنم: «طی دو هفته‌ئی که فروشندهٔ کتاب جمعه شده ام گفت و گو ها و بحث هائی با خریداران آن داشته ام... کسانی کتاب جمعه را متهم به محافظه کاری می کنند و اینها معمولاً افرادی هستند که به مقالات مهیج و تحریک کننده بیش از مطالب آگاهی دهنده و بنیادی ارزش قائلند.» — این نکته کاملاً درست است و شورای نویسندگان کتاب جمعه به همین سبب موافقت کرده است از گفت و گوئی که چند تن از دانشجویان دانشکدهٔ علوم ارتباطات برای نشریهٔ داخلی خود با من انجام داده اند بخش هائی **که به این مسأله پاسخ می‌دهد در مجله نقل شود که لابد ملاحظه کرده‌اید.**

۵) کتاب جمعه به هیچ وجه به هنر سینما «کم بها نمی دهد». گیرم تا کنون نتوانسته ایم نویسندهٔ صاحبنظری بیابیم. همکاران کتاب جمعه هیچ یک «سینما شناس» نیستند. پس می ماند برای موقعی که یکی از در بیاید و مطالبی دراین باره ارائه کند که ارزش چاپ شدن داشته باشد. اما این که سؤال کرده اید «چه موانعی بر سر راه مهرجوئی ها و امیرنادری هاست که این گونه سکوت اختیار کرده اند» جوابش آسان است: رژیم سرنگون‌شده، هنر را در خدمت خود می خواست و هنرمند را مبلغ و مداح گردنه گیر اعظم، اما رژیم معاصر از بیخ و بن منکر هنر است. در هر حال، برای این جامعه آدمی نظیر پرویز کیمیاوی چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ فیلمساز پر استعدادی است؟ برود فیلمش را برای قرتی های غرب بسازد! — فریدون شهباز یان آهنگساز بی نظیری است؟ بیخود! باید بیاید تعهد بسپارد که «چیزهای لهو و لعب» نسازد! — نهاد معاصر در کل مسألهٔ هنر به عنوان توطئه‌ئی بر علیه «ناموس بشریت» نگاه می کند. موزار و باخ یک عمر تمبک زده اند که دخترهای بی گناه مردم را برقصانند و ناموس خلق را به باد بدهند! خوب، با یک چنین برداشت هائی از موسیقی، از سینما، و به طور کلی از هنر، شما فکر می کنید مهرجوئی و امیرنادری و دیگران چه باید بکنند؟ آیا شنیده اید که در دانشکدهٔ علوم اقتصادی و سیاسی «استادانی» پیدا شده اند که «اقتصاد نوح» (!) درس می دهند؟ — از جامعه‌ئی که در انتهای قرن بیستم علم و اقتصاد را این گونه به ریشخند گرفته است توقع دارید با هنر چه گونه معامله‌ئی بکند؟

٦) در مورد «گروه پنج نفری» خودتان پاسخ داده اید. اجازه بدهید خوانندگان مجله نیز این بخش از نامهٔ شما را بخوانند: «دوتن از این حضرات اولین کسانی بودند که دادشان از وجود سانسور در رژیم حاضر بالا رفته بود. سال گذشته همین موقع ها بود که آن دوتن طی سخنرانی های متعددشان به سانسور موجود در رادیو و تلویزیون و حتی مطبوعات اعتراض می کردند و متأسفانه چون آن موقع دستشان برای حقیر رو نشده بود در تمامی سخنرانی های شان شرکت می کردم... البته حیرتم بی معنا

است زیرا وقاحت و دورونی یکی از شرایط اصلی عضویت در حزب طراز نوین کذائی است.»

۷) سؤال کرده اید «بوجار لنجان» به چه معنا است.— اصطلاحی قدیمی داریم که می گویند «فلانی مثل **بوجارهای** لنجان است: از هر طرف که باد بیاید بادش می دهد!»— از **باد دادن** عمل جدا کردن دانه از کاه در نظر است، در شیوهٔ کشاورزی سنتی ایران.

برای این کار، نخست ساقه های گندم و جو را خرمن می کنند و با عبور دادن چارپایان یا دستگاهی به‌نام خرمنکوب بر آن، سبب می شوند که ساقه ها خرد و دانه ها آزاد شود. اما اکنون کاه و دانه های غله با هم مخلوط است و باید ترتیبی داد و از هم تفکیک شان کرد. **باددادن** مربوط به این بخش از کار است:

بوجار (بروزن **نودار**، به معنی کسی که کارش پاک کردن غلات و حبوب است) در جهت وزش باد، آن سوی خرمن کوفته شده قرار می گیرد و با چنگک مخصوصی مخلوط کاه و دانه را برداشته به هوا می افشاند. دانه که سنگین تر است مستقیماً به زمین می آید و کاه که بسیار سبک است بر اثر وزش باد اندکی دورتر بر زمین می نشیند و به این ترتیب کاه و دانه از هم تفکیک می شود.

لنجان (بروزن **فنجان**) از توابع اصفهان است و از مثل چنین بر می آید که **بوجارهای** اهل این ناحیه در کار خود چنان ورزیده اند که تغییر جهت باد مانع کارشان نمی شود و از هر طرف که باد بیاید آنها امر خود را از پیش می برند.

مفهوم این اصطلاح، تبعیت کردن از جریان روز و پیروی **ازشیوهٔ** فرصت طلبی و ابن الوقتی است، یعنی به هیچ اصل و عقیده‌ئی پای بند نبودن و با هر قدرت حاکمی ساختن و یا هر پیشامدی به سود خود همراه و همصدا شدن.— مترادف های این اصطلاح را هم اگر خواسته باشید این ها هستند: **ابن الوقت*** **نوکر بادمجان نبودن*** **بادموجود باد داره؟ — بله، بع‌له!/ باد ز یاد داره؟— بله، بع‌له!*** **هر کی دره ما دالونیم/ هر کی خره ما پالونیم!*** **نان را به نرخ روز خوردن.**

خانم نازیلا بکائی

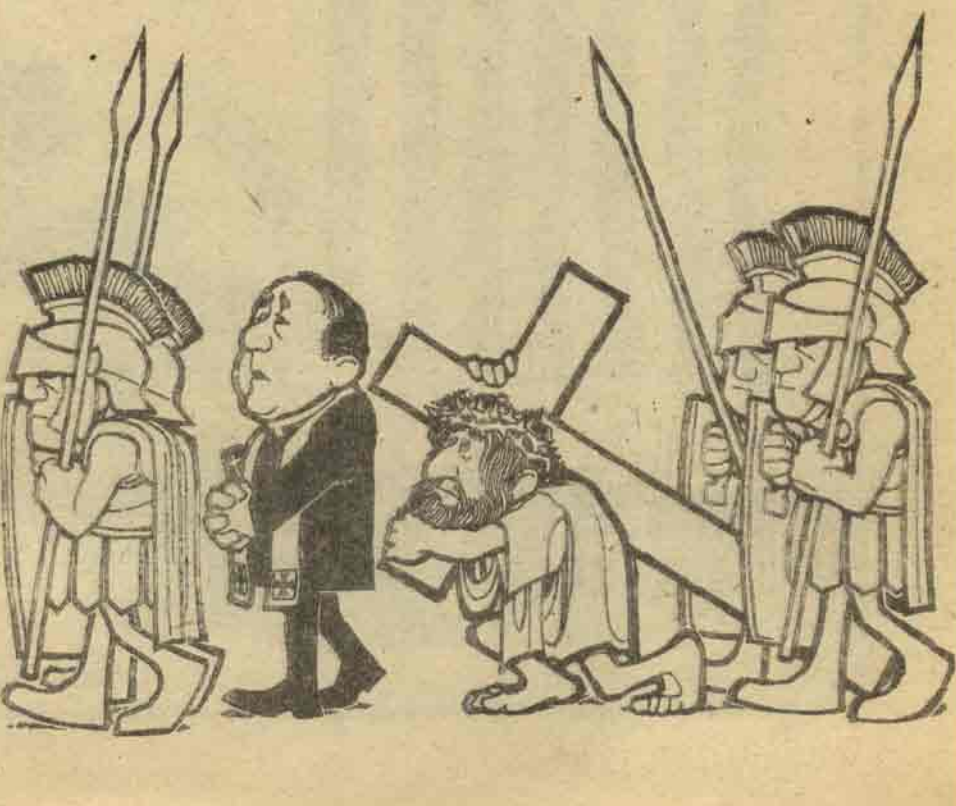
با معذرت خواهی فراوان از این که چنین دیر به نامه تان پاسخ می دهم.— علتش این است: نوشته‌ئی که مرقوم داشته اید برای ما فرستاده اید پیوست نامه نبود و این تصور که اشتباهاً به نامهٔ دیگری سنجاق شده است سبب شد که نامه تان نیز میان مطالب و نوشته های دیگر مفقود شود. به این ترتیب، متأسفانه نوشته تان را ندیده ام، لطف بفرمائید و دوباره بفرستید. اما پیشاپیش می توانم به شما بگویم که این اندازه علاقه به نوشتن، بی گمان بزرگترین پشتوانهٔ موفقیت است، بخصوص که احساس مسئولیتی چنین عمیق نیز پشت این علاقه ایستاده باشد. اشتباهات دستوری و فنی و جز اینها، چیزهائی است که به مرور و با تجربه بر طرف می شود. از آن نباید هراس به دل راه داد.

●آقای فریدون بهرام حسینی (سنندج)

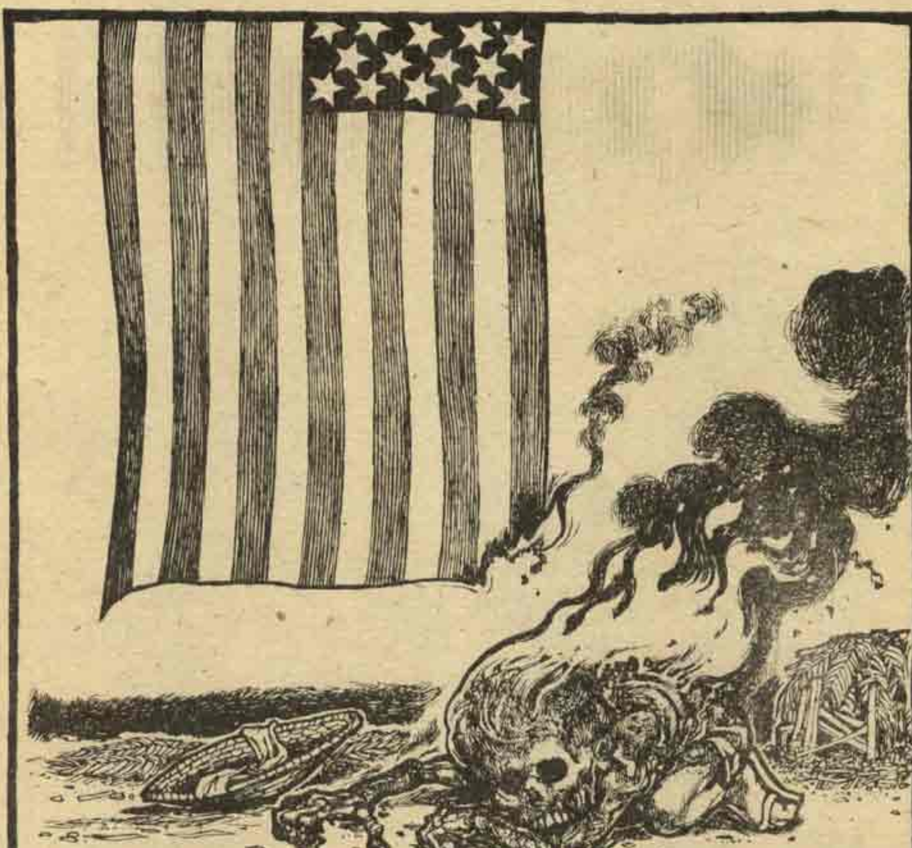
توزیع و پخش مجله در اختیار ما نیست و سازمان مستقلی دارد. می توانید بهای شماره های ناقص خود را توسط شعبهٔ هر یک از بانک ها که به محل کار یا سکونت شما نزدیک تر است به حساب ۴۲۰ بانک سپه (شعبهٔ اتوبانک باشگاه) واریز کنید و اصل رسید یا فتوکپی آن را ضمیمهٔ نشانی خود و با ذکر شماره های مورد نیاز به نشانی پستی مجله بفرستید. مؤسسهٔ ابتکار با دریافت رسید بانکی بی درنگ نسخ درخواستی را برای شما می فرستد. ■

مجموعه‌ئی از طرح‌های

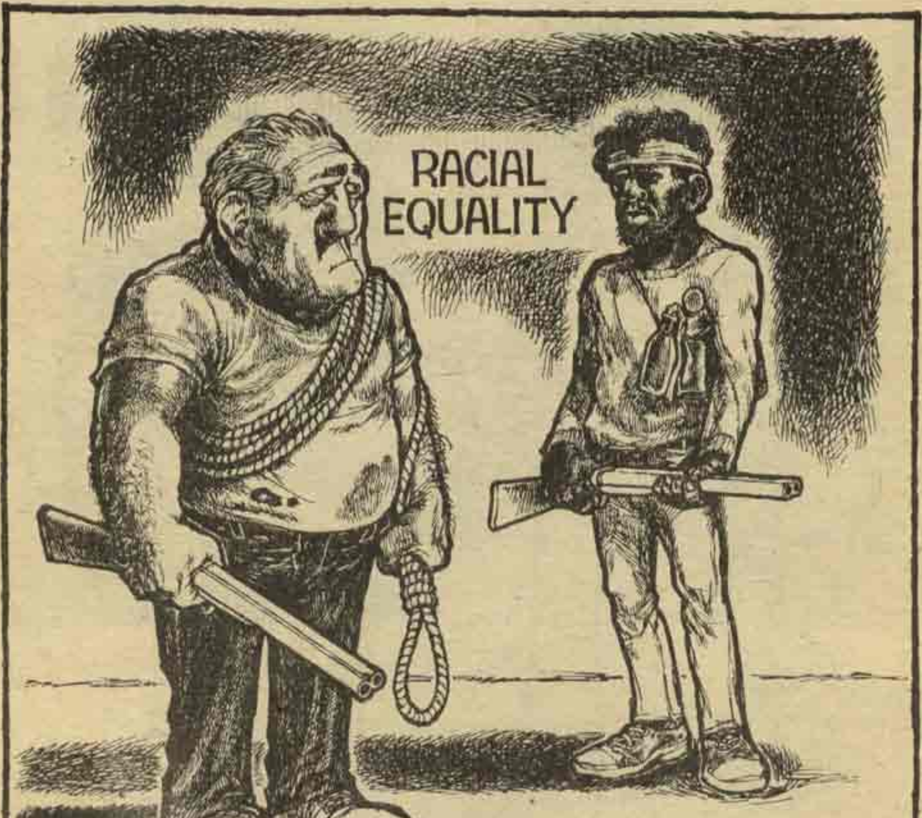
ران کاب

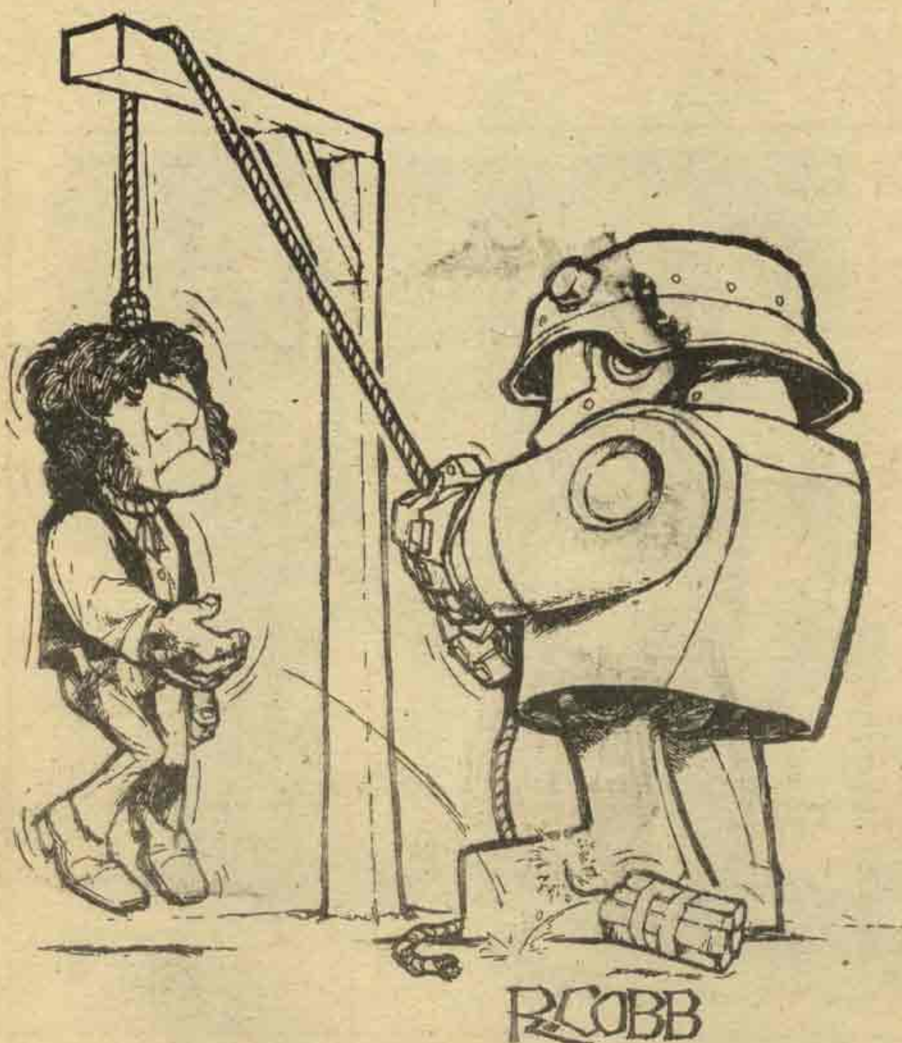


ویتنام

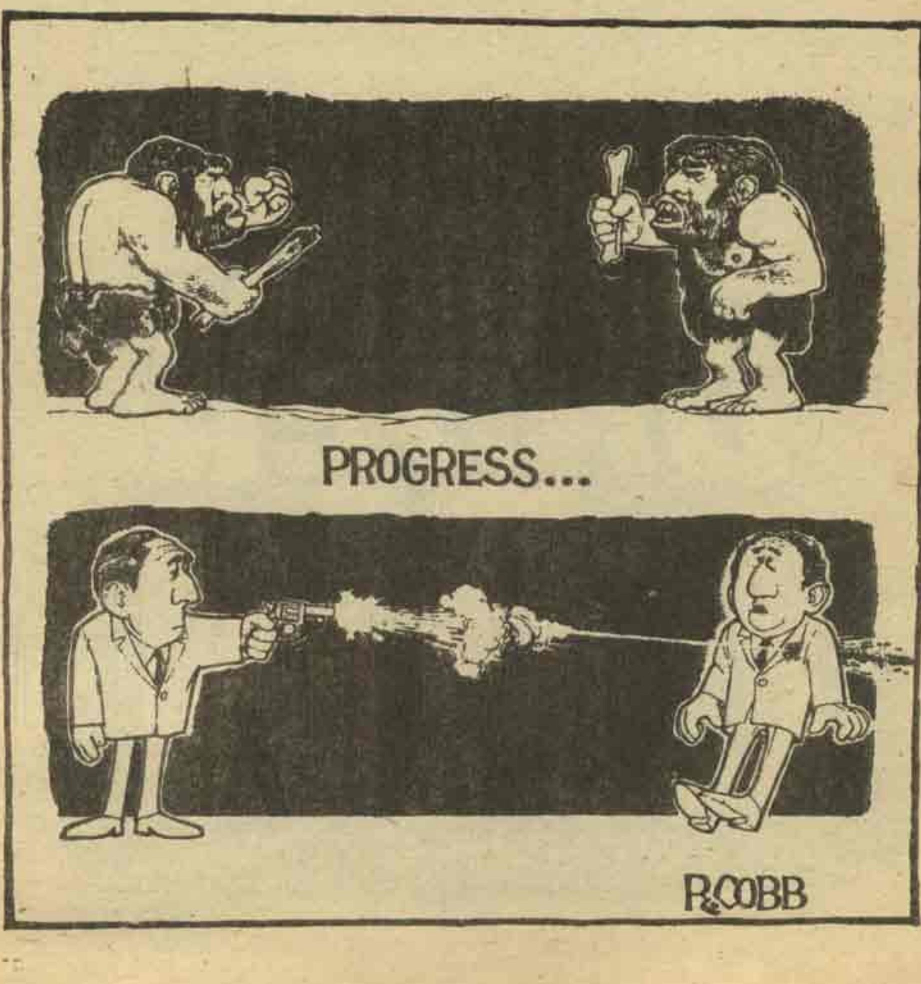


برابری نژادی

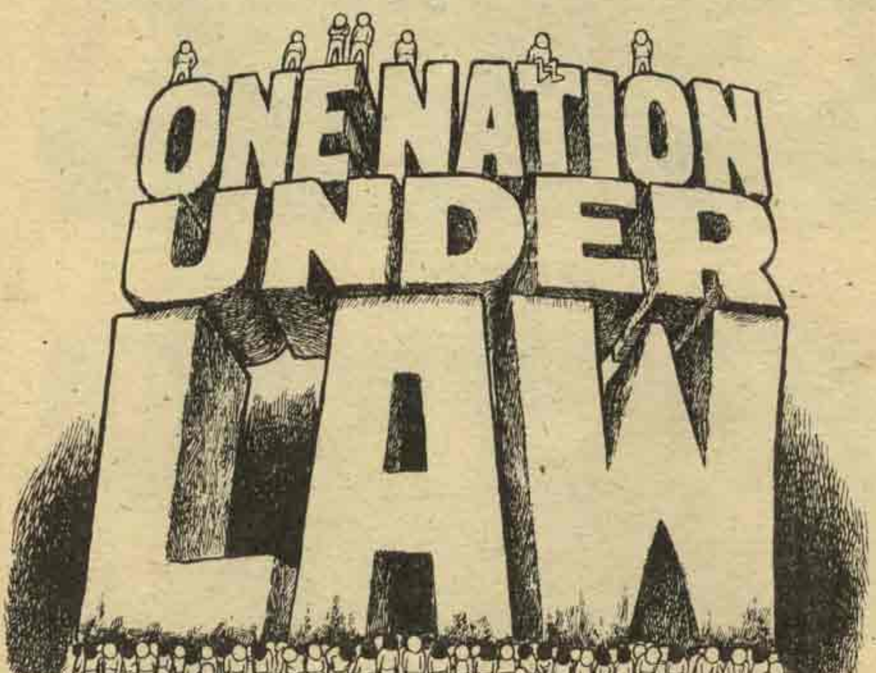



R. COBB

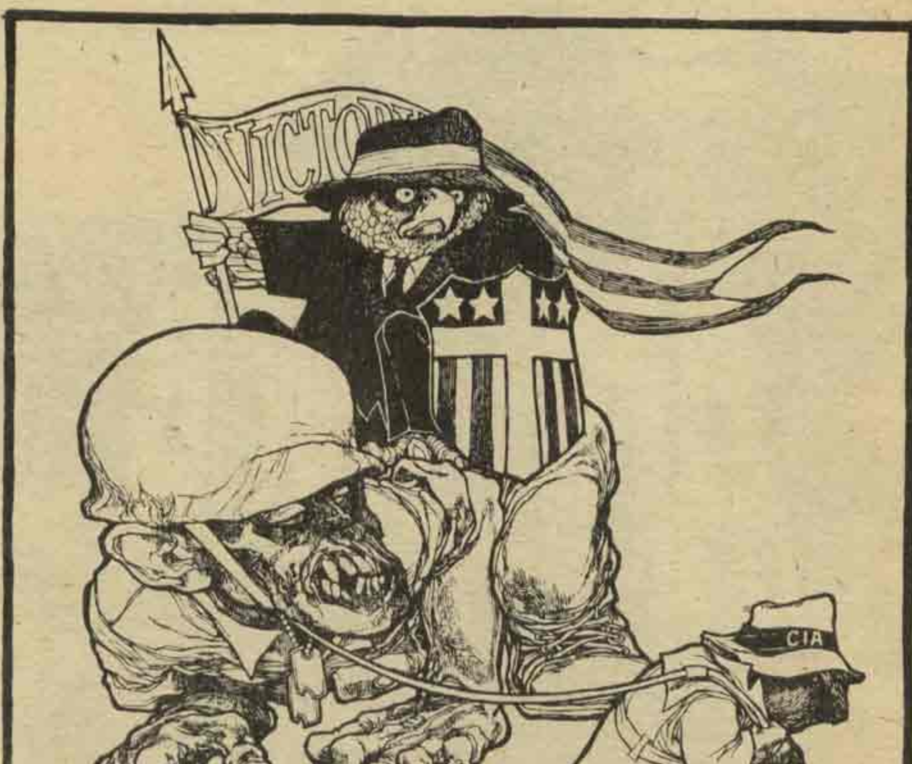
ترقی ...



ملتی در پناه قانون



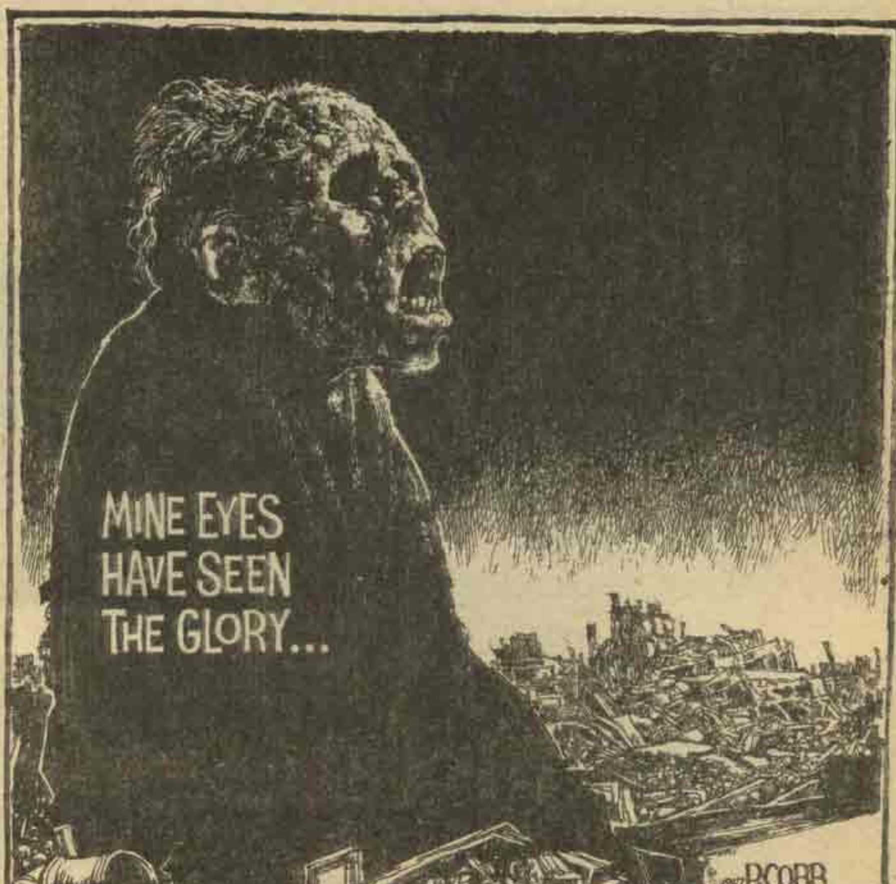
پیروزی!



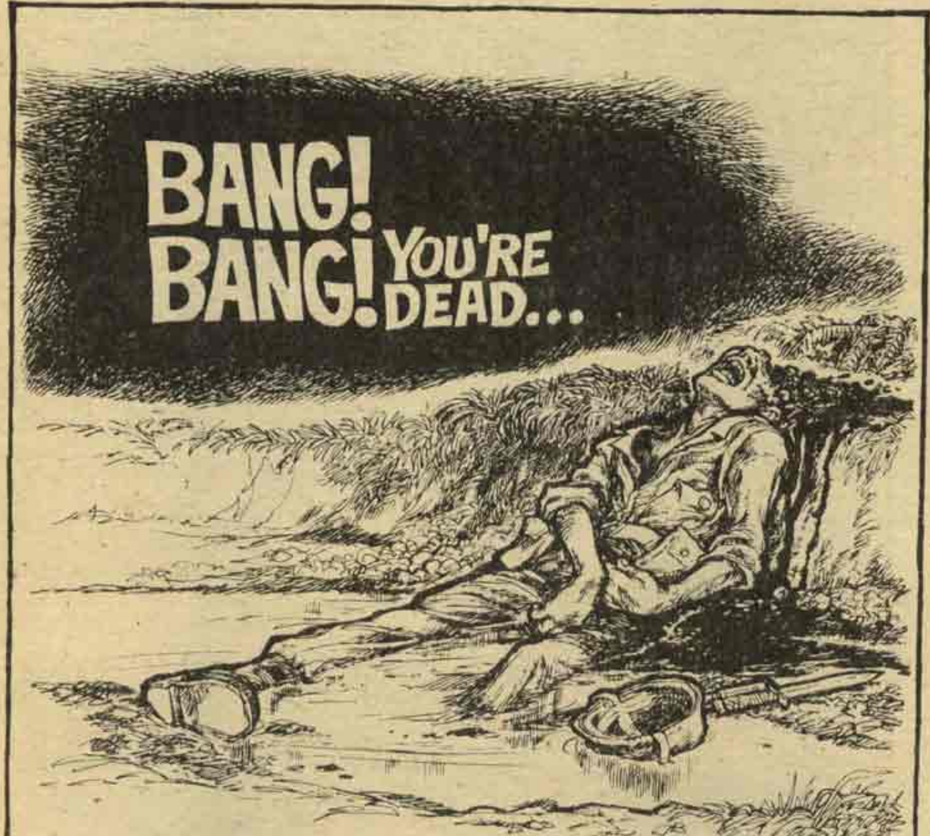
آمریکا، آمریکا![1]



عظمت را به‌چشمان خود دیده‌ام



بَنگ! بنگ!
و تو مرده‌ای...



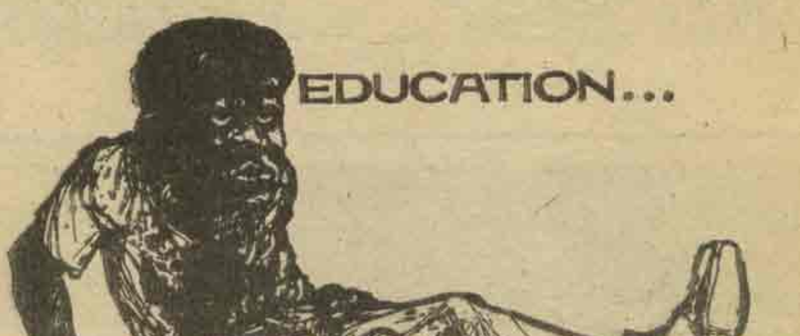
«بکُش! بکُش! بکش!
آخرش به‌کجا می‌کشد؟»



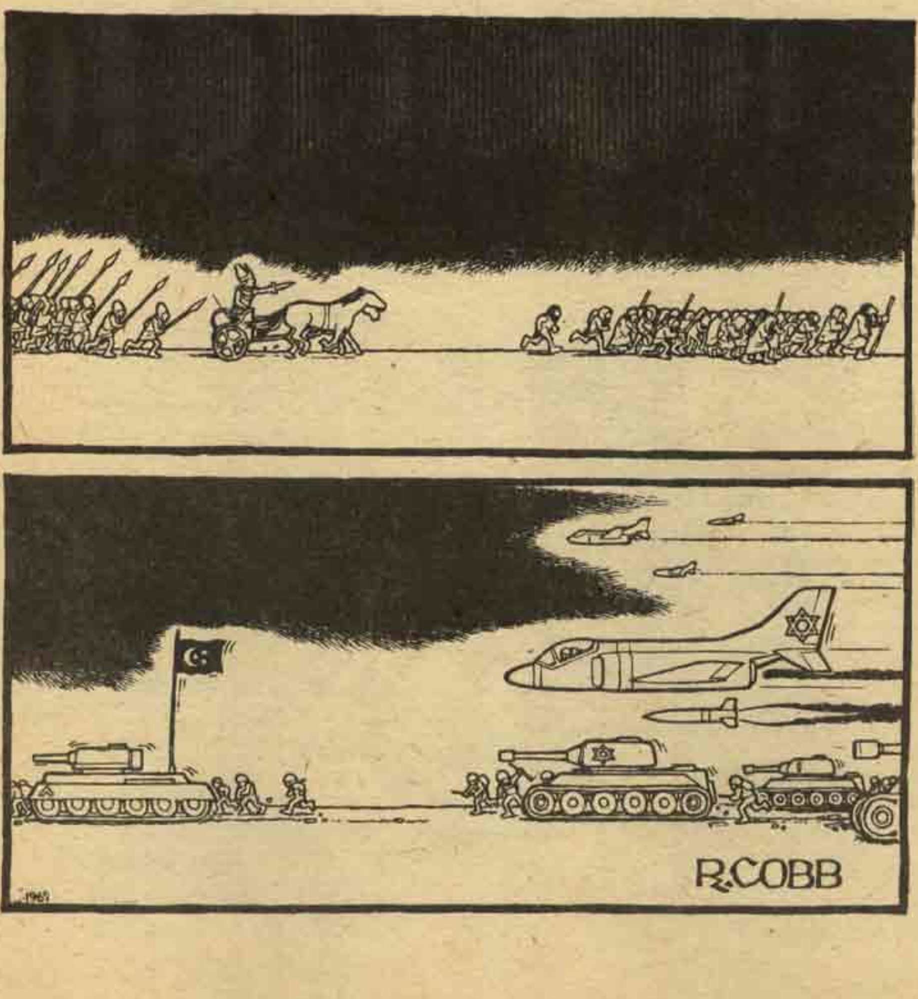
تجارت آزاد



تعلیم و تربیت...



سِفرِ خروج،
و... لابد «سِفرِ ورود»!




RIOT SQUAD
R.COBB

دفاع!



نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان ـ خیابان فروردین
مرکز پخش میشا ـ خیابان فروردین
انتشارات سپهر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پارت ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور
انتشارات توس ـ اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: جوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
خوی: دینداری ۳۱۶۷ـ۳۹۹۳
همدان: علی‌اکبر یاری ۹۹۶۱۹
استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
سمنان: شهرام ۳۰۹۱
بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
سنندج: ایازی ۳۸۹۸
گنبد: دلدادهٔ مهربان ۲۶۶۱
یزد: دهقان
گرگان: قمری
زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
قائمشهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
بندرعباس: احمدیان
زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
اراك: سپهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

کتاب جمعه ۳۳
سال اول
۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹

ویژه‌نامهٔ اول ماه مه (۱۹۸۰)
(روز جهانی کارگر)

در این شماره می‌خوانید:

- تاریخچهٔ اول ماه مه
- تاریخچه‌ئی از جنبش کارگری دنیا
- تاریخچهٔ جنبش کارگری ایران
- وضع مادی طبقه کارگر در ایران
- اسناد تازه‌ئی از جنبش سندیکائی در ایران